۱

0

مجموعه ۳ رساله

سیرت النبی

در بخش تاریخ ۱۹۷۹ - ۱۹۸۱ گذشت.

2516

سیر العارفین

از **محمد جمالی دهلوی**، حامد بن فضل الله، معروف به **درویش جمالی کنبو**، (م ۹۴۲ھ/۱۵۳۶) ، بنام همایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ھ.ق.). پس بایستی میانهٔ ۹۳۷-۹۴۲ھ/۱۵۳۰-۱۵۳۶م. نگاشته شده باشد.

در احوال وکرامات پیران چشتیان شبه قاره، از خواجه معین الدین سجزی چشتی اجمیری (م ۶۳۳ھ/۱۲۳۶م). فرید الدین شکر گنج، قطب الدین بختیار کاکی، نصیر الدین محمود، تا شیخ سماء الدین که مرشد وی بوده است که در تاریخ مرگش میگوید: سال تاریخش بگوهشت آمده بر نام او. در ۲۰ بخش (فصل) به سال ۱۳۱۱ھ/۱۸۹۳م. در دهلی چاپ شده است.

... ارباب عبادت مفتوح گرداند، و سپاس

(ن.ک. پیشگفتار چاپ مهر و ماه ...

استوری: ۹۷۰ - مشار ۳: ۳۱۲۶ که نادرست نام نگارنده حمید آمده است - ایوانف، کرزن: ۷۱ - موزهٔ سالار جنگ: ۴۸۹، ۴۹۰ - نفیسی ۱: ۴۰۴، ۸۰۸ که می‌گوید: برخی از آثار پیر جمالی اردستانی را، نادرست بنام وی نوشته‌اند، سپس فهرست آثار منسوب به وی.

5874 ۸۰۴۶: نستعلیق پخته، ۶ صفر ۱۰۳۶ھ.ق. آغاز افتاده: پر نور روی نمود، موریانه زده. در خرداد ماه ۱۳۵۷ خریداری شده است.

5875 ۳۷۶۵: نستعلیق تحریر، ۲۸ ذیحجهٔ سدهٔ ۱۲ھ.ق. (ص۱-۲۵۷)، سپس «در المجالس» عنوان و نشان شنگرف، آغاز برابر نمونه.

خطی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۹۳۲

۱۶ نمبر

۲ مختار الاختیار علی مذهب المختار

از قاضی **اختیار الدین** بن غیاث الدین حسینی **هروی**، قاضی شهر هرات، بروزگار سلطان حسین میرزا بایقرا، به سال ۸۹۸ھ/۲-۱۴۹۳م. در سه مبحث نگاشته است.

مبحث یکم در آداب و رسوم قضاوت و احکام و آنچه از توابع آن است، از شرایط و احکام، در ده مجلس: مجلس ۱- در سه قضیه در بیان قضاوت و صحت و تقلید از آن، ۲- قبول قضاوت و یا اجتناب از آن، چهار قضیه، ۳- خصومات و متعلقات آن، چهار قضیه، ۴- اخذ کفیل و ملازمت نمودن، ۵- سوگند خوردن، هفت قضیه، ۶- تزکیه و تعدیل، ۷- حبس، سه قضیه (کیفیت حبس، کسانیکه می توان و یا نتوان حبس کرد، رفتار با محبوس)، ۸- وکالت و توکیل، ۹- وصایت و قوامت، ۱۰- آنچه از توابع قضاوت و قضات را بکار آید، شش قضیه. **مبحث دوم**

۳ رساله سوم از مصنفات حضرت شاه قاسم تبریزی.

۱۸۹۳۲
۲۱۰-۹۷

١ 0

سیرت النبی

در بخش تاریخ ۱۹۷۹ - ۱۹۸۱ گذشت.

2516

سیر العارفین

از **محمد جالی دهلوی**، حامد بن فضل الله، معروف به **درویش** (م ۹۴۲ه/۱۵۳۶) ، بنام هایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ه.ق.). پس ۹۳۷-۹۴۲ه/۱۵۳۰-۱۵۳۶م. نگاشته شده باشد.

در احوال و کرامات پیران چشتیان شبه قاره، از خواجه معین چشتی اجمیری (م ۶۳۳ه/۱۲۳۶م). فرید الدین شکر گنج ، قطب کاکی ، نصیر الدین محمود ، تا شیخ سماء الدین که مرشد وی بوده تاریخ مرگش میگوید : سال تاریخش بگوهشت آمده بر نام او. (فصل) به سال ۱۳۱۱ه/۱۸۹۳م. در دهلی چاپ شده است.

آغاز : حمدی که ابواب سعادت بر ارباب عبادت مفتوح گرد که سر گشتگان بادیهٔ طلب به منزل مقصود برساند . . . اما بعد ، المعروف بدرویش جالی ، که یکی از . . .

(ن. ک. پیشگفتار چاپ مهر و ماه، استاد حسام الدین راشدی : استوری : ۹۷۰ - مشار ۳ : ۳۱۲۶ که نادرست نام نگارنده حمید ایوانف، کرزن : ۷۱ - موزهٔ سالار جنگ : ۴۸۹ ، ۴۹۰ - نفیسی ۸۰۸ که می‌گوید: برخی از آثار پیر جالی اردستانی را، نادرست بنام و سپس فهرست آثار منسوب به وی.

5874 ۸۰۴۶ : نستعلیق پخته ، ۶ صفر ۱۰۳۶ه.ق. آغاز ا روی نمود ، موریانه زده. ر خرداد ماه ۱۳۵۷ خریداری ش

5875 ۳۷۶۵ : نستعلیق تحریر ، ۲۸ ذیحجهٔ سدهٔ ۱۲ه.ق. سپس «در المجالس» عنوان و نشان شنگرف ، آغاز برابر نم

مجموعه ۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی خطی ۱۸۹۳۲

٢

مختار الاختیار علی مذهب المختار

از قاضی **اختیار الدین** بن غیاث الدین حسینی **هروی** ، قاضی شهر هرات ، بروزگار سلطان حسین میرزا بایقرا ، به سال ۸۹۸ه/۲-۱۴۹۳م. در سه مبحث نگاشته است.

مبحث یکم در آداب و رسوم قضاوت و احکام و آنچه از توابع آن است ، از شرایط و احکام، در ده مجلس: مجلس ۱- در سه قضیه در بیان قضاوت و صحت و تقلید از آن ، ۲- قبول قضاوت و یا اجتناب از آن ، چهار قضیه ، ۳- خصومات و متعلقات آن ، چهار قضیه ، ۴- اخذ کفیل و ملازمت نمودن ، ۵- سوگند خوردن ، هفت قضیه ، ۶- تزکیه و تعدیل ، ۷- حبس ، سه قضیه (کیفیت حبس، کسانیکه می توان و یا نتوان حبس کرد، رفتار با محبوس)، ۸- وکالت و توکیل، ۹- وصایت و قوامت، ۱۰- آنچه از توابع قضاوت و قضات را بکار آید، شش قضیه. **مبحث دوم**

۳ رساله سوم از مصنفات حضرت شاه قاسم تبریزی

۱۸۹۳۲
۲۱۰-۹۷

۱۶ مجر

۱

0

مجموعه ۳ رسایل

سیرت النبی

در بخش تاریخ ۱۹۷۹ - ۱۹۸۱ گذشت.

2516

سیر العارفین

از **محمد جمالی دهلوی**، حامد بن فضل الله ، معروف به **درویش جمالی کنبو**، (م ۹٤۲ه/۱۵۳۶) ، بنام همایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ه.ق.). پس بایستی میانهٔ ۹۳۷-۹٤۲ه/۱۵۳۰-۱۵۳۵م. نگاشته شده باشد.

در احوال وکرامات پیران چشتیان شبه قاره، از خواجه معین الدین سجزی چشتی اجمیری (م ۶۳۳ه/۱۲۳۶م). فرید الدین شکر گنج ، قطب الدین بختیار کاکی ، نصیر الدین محمود ، تا شیخ سماء الدین که مرشد وی بوده است که در تاریخ مرگش میگوید : سال تاریخش بگوهشت آمده بر نام او. در ۲۰ بخش (فصل) به سال ۱۳۱۱ه/۱۸۹۳م. در دهلی چاپ شده است.

آغاز : حمدی که ابواب سعادت بر ارباب عبادت مفتوح گرداند، و سپاس که سر گشتگان بادیهٔ طلب به منزل مقصود برساند ... اما بعد ، میگوید ... المعروف بدرویش جمالی ، که یکی از ...

(ن.ک. پیشگفتار چاپ مهر و ماه، استاد حسام الدین راشدی : ۹۸-۱۰۰- استوری : ۹۷۰ - مشار ۳ : ۳۱۲۵ که نادرست نام نگارنده حمید آمده است - ایوانف، کرزن : ۷۱ - موزهٔ سالار جنگ : ٤۸۹ ، ٤۹۰ - نفیسی ۱ : ٤۰٤ ، ۸۰۸ که می‌گوید: برخی از آثار پیر جمالی اردستانی را، نادرست بنام وی نوشته‌اند، سپس فهرست آثار منسوب به وی.

5874 ٨۰٤٦ : نستعلیق پخته ، ۶ صفر ۱۰۳۶ه.ق. آغاز افتاده : پر نور روی نمود ، موریانه زده. در خرداد ماه ۱۳۵۷ خریداری شده است.

5875 ۳۷۶۵ : نستعلیق تحریر ، ۲۸ ذیحجهٔ سنهٔ ۱۲ه.ق. (ص۱-۲۵۷)، سپس «در المجالس» عنوان و نشان شنگرف ، آغاز برابر نمونه.

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۹۳۲

۱۶ / مجر

۲ مختار الاختیار علی مذهب المختار

از قاضی **اختیار الدین** بن غیاث الدین حسینی **هروی** ، قاضی شهر هرات ، بروزگار سلطان حسین میرزا بایقرا ، به سال ۸۹۸ه./۲-۱٤۹۳م. در سه مبحث نگاشته است.

مبحث یکم در آداب و رسوم قضاوت و احکام و آنچه از توابع آن است ، از شرایط و احکام، در ده مجلس : مجلس ۱- در سه قضیه در بیان قضاوت و صحت و تقلید از آن ، ۲- قبول قضاوت و یا اجتناب از آن ، چهار قضیه ، ۳- خصومات و متعلقات آن ، چهار قضیه ، ٤- اخذ کفیل و ملازمت نمودن ، ۵- سوگند خوردن ، هفت قضیه ، ۶- تزکیه و تعدیل ، ۷- حبس ، سه قضیه (کیفیت حبس، کسانیکه می توان و یا نتوان حبس کرد، رفتار با محبوس)، ۸- وکالت و توکیل، ۹- وصایت و قوامت، ۱۰- آنچه از توابع قضاوت و قضات را بکار آید، شش قضیه. **مبحث دوم**

۳ رساله سوم از مصنفات حضرت شاه قاسم تبریزی

۲۱
۱۳۸۸/۳/۱۰
اسکن شد

۱۸۹۳۲
۲۱۰-۹۷

۱

مجموعه ۳ رسائل

0

سیرت النبی

در بخش تاریخ ۱۹۷۹ - ۱۹۸۱ گذشت.

2516

سیر العارفین

از **محمد جمالی دهلوی**، حامد بن فضل الله، معروف به **درویش جمالی کنبو**، (م ۹۴۲ھ/۱۵۳۶) ، بنام همایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳ھ.ق.). پس بایستی میانهٔ ۹۳۷-۹۴۲ھ/۱۵۳۰-۱۵۳۶م. نگاشته شده باشد.

در احوال و کرامات پیران چشتیان شبه قاره، از خواجه معین الدین سجزی چشتی اجمیری (م ۶۳۳ھ/۱۲۳۶م). فرید الدین شکر گنج ، قطب الدین بختیار کاکی ، نصیر الدین محمود ...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۰۹۷
کتاب مجموعه: سیر العارفین، ...
مؤلف ...
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۳۲

۲ مختار الاختیار علی مذهب المختار

از قاضی **اختیار الدین** بن غیاث الدین حسینی **هروی** ، قاضی شهر هرات ، بروزگار سلطان حسین میرزا بایقرا ، به سال ۸۹۸ھ/۲-۱۴۹۳م. در سه مبحث نگاشته است.

مبحث یکم در آداب و رسوم قضاوت و احکام و آنچه از توابع آن است ، از شرایط و احکام، در ده مجلس: مجلس ۱- در سه قضیه در بیان قضاوت و صحت و تقلید از آن ، ۲- قبول قضاوت و یا اجتناب از آن ، چهار قضیه ، ۳- خصومات و متعلقات آن ، چهار قضیه ، ٤- اخذ کفیل و ملازمت نمودن ، ٥- سوگند خوردن ، هفت قضیه ، ٦- تزکیه و تعدیل ، ٧- حبس ، سه قضیه (کیفیت حبس، کسانیکه می توان و یا نتوان حبس کرد، رفتار با محبوس)، ٨- وکالت و توکیل، ٩- وصایت و قوامت، ١٠- آنچه از توابع قضاوت و قضات را بکار آید، شش قضیه. **مبحث دوم**

۳ رساله سوم از مصنفات حضرت شاه قاسم تبریزی

۱۸۹۳۲
۲۱۰-۹۷

هذا کتاب سیر العارفین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمدی که ابواب سعادت بر ارباب عبادت مفتوح گرداند و سپاسی که سرگشتگان بادیهٔ طلب
بمنزل مقصود رساند حضرت واجب الوجودی را که از زلال حیاض عنایت ریاض ارواح و اشباح
اصحاب نبوت و ولایت را مخضر ساخته و بخلعت معیت محرمیت بنواخته و صحیفهٔ استعداد
نهاد ایشان را بجدول تخلقوا باخلاق الله بیارایت و بطراز اعزاز قرب فرایض و نوافل آراسته
سبحان الله عما یصفون که معبودی است بی علت و موجودی است بی قلت و رجوع همه اعداد بنقطهٔ
احدیت اوست و حسنات همه افراد در تذکر فردیت او **شعر** الواحد الفرد الذی لا یحتسب ❊
اوصافه بنهایة الاعداد ❊ فرد لکن لیس من افراد ❊ احد لکن لیس کالآحاد ❊ و درود نامحدود
مر حضرت محمودی را که سلطان تاج دار ممالک لولاک است و برهان مسالک فلک الافلاک **شعر**
شهد النجوم علی جلالة قدره ❊ و علی الکواکب بذره تغیظی ❊ نادی ملائکة السماء منادیا ❊
صلوا علیه و سلموا تسلیما ❊ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نشان مرتبت اوست لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بیان قربت او عرش اعظم فرش آستانهٔ
قدر اوست و قاب قوسین او ادنی نشانهٔ صدر او **قطعه** رسولی که عرش آمدش آستانه ❊
و ما کان شمسا و لا زمهریرا ❊ که هم تیغ بنمود هم میغ دیبتش ❊ و ما جاء الا بشیرا نذیرا ❊ و هو
محمد صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین **اما بعد می گوید** معتقد اهل الله الراجی الی
حضرت المتعالی المعروف بدرویش جمالی که یکی از خاک راهان اهل معرفت است و دریوزه خواه
اصحاب نعمت که چون این احقر الانام بعد دورِ ایام از زیارت پر طهارت حرمین شریفین بیت الله
و روضهٔ رسول الثقلین و جمیع انبیا علیهم السلام در زمین مغرب و یمن و بیت المقدس و
روم و شام و سیر بلاد عراق عرب و عجم و آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان بتوفیق الله تعالی
مراجعت نموده بحضرت دار الخلافت دهلی هند یعنی شهر مشهور پر نور در دهلی حماها الله عن بلیاتها
و گزنش سکانها که جای معروف و مأوای مألوف این درویش است رسید و روی زرد گرد غربت
آلوده گرد غربت بخاک پای فرحت فزای حضرت سلطان المحققین برهان العارفین شیخ سماء الملة
و الدین پیر دستگیر خود قدس سره مالید و شکرانهٔ نعمت جاودانه حضرت صمدیت بصحبت حضرت
ایشان بجمعیت خاطر پریشان بجا آورد لیلا و نهارا بیشتر اوقات بملازمت و خدمت بجهد می بود و
انوار سعادت از آثار افادت پیوسته می ربود **مثنوی** ز تأثیر قبول صحبت پیر ❊ بمقبولی
زمین و آسمان گیر ❊ گهی هم گیسوان را گشته ره بر ❊ گهی هم صحبتان را روح پرور ❊ بعضی از
ارباب

ارباب بصیرت و اصحاب بصیرت اهل اسلوب و قلوب مقامات پر برکات انبیا و اولیا که
این احقر الانام در زمین قدس و شام و غیره دریافته بود با زمرهٔ اتحاد و اهل اعتقاد که
سالکان راه دین اند و طالبان طریق یقینی مذکور می ساخت و فواد مراد آن زمرهٔ اتحاد و اعتقاد را
سرور و حضور ارزانی می داشت و تخم محبت و مودت ایشان در زمین استعداد و اعتقاد حاضر
می کاشت بیشتری از اهل صدق و صفا که بمهر و وفا بجادهٔ طلب پای ادب درست و راست
می داشتند بالحاح تمام بالتماس ابرام نمودند چه باشد که احوال و منوال مسافرت و دریافت
سعادت زیارت با برکت انبیا علیهم السلام و اولیا الیهم الکرام که بدان تشریف مشرف
گشته آید مرقوم دارید و عارفان اهل ولایت و عالی درجات را که در صدر حیات دریافته اید
و از برکت صحبت ایشان مستفید گشته در قلم آرید تا خوانندگان و مستمعان صادق را دولت
ابدی و نعمت سرمدی بحصول پیوندد و حاضر و غایب را نصیبی وافر رسد گفتم ای دوستان
دینی و محبان یقینی التماس عزیزان در معرض قبول است فاما این معنی که می گویند و می جویند
در دفتر نگنجد و بتحریر آوردن آن فرصتی کامل باید که این سیر گذشت شامل حال آن آید معذور
دارید فاما بار بار در خاطر می گذرد که صورت حال و سیرت اعمال و افعال و اقوال عارفان
اهل کمال که در دیار فیض آثار هند و ستان بفیض الله سوادها بنور الکرامة آسوده اند **بیت**
گر قدوم شان مثال بوستان ❊ جنت المأوی شده هندوستان ❊ در قلم آرم و از کرامات
و مقامات درجات آن بزرگان دین و راه بران طریق یقین تحریر نمایم زیرا که بیشتری احوال و اعمال
اسلوب و منوال این بزرگان اهل کمال بعضی مجاوران سهل و معتقدان نااهل در صنوف
مردمان ناوقوف سخنان مختلف غیر واقع انداخته اند و مستمعان مبهوت که بدان کلمات نا ثبوت
اعتقاد می نمایند باز دارم و آنچه از اخبار مردم اخیار و متین و از کتاب مستطاب دانش و دین
از روی یقین مرا معلوم و مفهوم شده است در تحریر آرم یاران اهل التماس که این انفاس از این
احقر الناس شنودند بطوع و رغبت قبول نمودند و مترصد آن شدند که این معانی مبانی که محض
توفیق سبحانی است زودتری به تحریر بیاض آید تا بیرمهٔ سواد خطوطش نور دیدهٔ اولی الابصار
افزاید بنا بر این معنی هر چه معلوم داشته مرقوم یافته بودم مسوده نمودم و این مجموعهٔ
معرفت را که اکثر احوال و اعمال صورت و سیرت عارفان صاحب کمال است **سیر العارفین**
نام نهادم تا از برکت ملاحظهٔ مذاکرهٔ ایشان خوانندگان و مستمعان حاضر و غایب را
نعمتی عظیم و دولتی مستقیم روی دهد و این کاتب را از برکات این نکات حق تبارک و تعالی در حیوة
و ممات نجات بخشد الحمد لله که این رقوم سیر در بلا انجام بعد دور ایام در عهد دولت ملجاء اعظم
السلاطین و قهرمان الماء و الطین فرازندهٔ رایات دین و دولت طرازندهٔ آیات ملک و ملت
زبدهٔ ملوک العرب و العجم فی الآفاق علی الاطلاق طوطی خلد مبادا از سلطان صورت و معنی یعنی حضرت
محمد همایون پادشاه غازی خلد سلطنته و اید مملکته سلمه الله تعالی فی العالمین علی رؤس المسلمین

الی یوم الدین منیر گشت **مثنوی** این نور ز عالم عجایب ٭ بیناکن حاضرست و غایب ٭ آثار شهود لایزالست
اخبار وجود اهل حالست ٭ در خانهٔ دل چراغ نورست ٭ ناقابل از این چراغ دورست ٭ آنها که بنور سر بجیب اند
پنهان بسرادقات غیب اند ٭ آن لحظه که در ظهور آیند ٭ از ظلمت خود بنور آیند ٭ چون دور دهر زمان ایشان
این نور فتد بجان ایشان ٭

فصل اول در ذکر حضرت سلطان المشایخ خواجه معین الدین

بن غیاث الدین حسن الحسینی الچشتی سجزی قدس سره **مثنوی** آن شهنشاه
جهان معرفت ٭ ذاتش از ادراک بیرون زاد وصفت ٭ خسرو ملک فنای تخت و تاج ٭ از خود و از
غیر خود بی احتیاج ٭ غرقهٔ بحر عشق از صدق و صفا ٭ از خودی بیگانه با حق آشنا ٭ کرده مرغ
همتش زاوج کمال ٭ بیضهٔ افلاک را در زیر بال ٭ اختر برج سپهر لم یزال ٭ گوهر درج کمال بی بدل ٭ آن
معین الدین ملت بی نظیر ٭ فارغ از دنیا بملک دین امیر ٭ در ثنای او جمالی را چه حد ٭ فیض او باید که فرماید مدد ٭
آن گوهر معدن تحقیق و آن لؤلؤ لجهٔ تصدیق آن نیر انوار معرفت آن عزیز کلاه مشیخت آن
سرور سرمد خواجهٔ راستین معین الملة والدین محمد الحسینی الچشتی قدس الله سره العزیز بیست
در مشایخ کبار مشهور و معروف بوده و در زمرهٔ ابرار بصفات الله موصوف تولد او در دار سجستان
و نشو و نمای او در دیار خراسان پدر بزرگوار او خواجه غیاث الدین حسن حسینی در غایت صلاح
آراسته بود و بنهایت فلاح پیراسته چون وفات یافت و از تنگنای سفلی بفضای علوی بشتافت
حضرت اختر برج مشیخت را در پانزده سالگی گذاشت مالک باغی و آسیا آبی بود بدان
تفقد حال خود می نمود و در آن مقام مجذوبی بود که او را ابراهیم قندوزی گفتندی ناگاه بباغ
ایشان گذرش افتاد و شیخ معین الدین بدرختان آب می داد نظر دید که درویش ابراهیم
قندوزی می آید بدوید و دستش بوسید و زیر درختی بنشاندند و خوشهٔ انگوری در پیش او ماند
و بزانوی ادب متوجه او بنشست درویش ابراهیم برکنجی کنجاره از بغل کشید و بدندان
خود بخایید و از دهن خود کشیده در دهن شیخ انداخت بمجرد خوردن کنجاره نوری در باطن او
لامع گشت چنانچه کلی دل او از املاک و خانه سرد گشت بعد دو سه روز اسباب و املاک بفروخت
و بنصیب درویشان کرد و مسافر شد مدتی در سمرقند و بخارا ماند و حفظ قرآن نمود علم ظاهری بانجام
و از آنجا بجانب عراق عرب عزیمت نمود چون بقصبهٔ هرون که از نواحی نیشابور ست رسید حضرت
شیخ عثمان هارونی قدس الله سره را دریافت و مرید شد و مقدار دو نیم سال بخدمت ایشان می بود و بجهد
بریاضت و مجاهده می نمود چون سرانجام کار او با تمام انجامید از حضرت شیخ عثمان رحمة الله علیه خرقهٔ
خلافت یافت و رخصت گرفته خواست به بغداد رود در قصبهٔ سنجان آمد در آن زمان حضرت
شیخ نجم الدین کبری در آنجا بود او را دریافت و موازنهٔ دو نیم ماه بصحبت او ماند و از آنجا در قصبهٔ
جیال آمد و حضرت سلطان المشایخ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلی قدس سره را دریافت حضرت ایشان
در آن زمان بقصبهٔ جیال بودند و این قصبهٔ جیال جایی ست پر فیض به نهایت کمال و هوای ایشان
در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده است که کشتی حضرت نوح علیه السلام قرار آنجا
گرفته بود چنانچه در قرآن مجید مذکورست و استوت علی الجودی این درویش نیز در آن قصبه فاصلگی
از بغداد رسیده است و از آنجا معلوم نموده که حضرت سلطان المشایخ والاولیا شیخ محی الدین عبدالقادر
جیلی زمین آن قصبه را خریده وقف اولاد کرده اند چنانچه اولاد پاک او صاحب سجاده بر جاده
ایشان

ایشان هم در آن قصبه می باشند و مقبرهٔ مطهرهٔ حضرت شیخ مشار الیه در بغداد است و قصبهٔ جیال
از بغداد بهفت روزه راه دارد در آن جا حضرت خواجه معین الدین قدس سره مر حضرت سلطان المشایخ
شیخ محی الدین عبدالقادر قدس الله سره العزیز را دریافتند و پنج ماه و هفت روز در صحبت
ایشان بودند و انواع فیض و جمعیت باطن از صحبت ایشان می ربودند چنانکه الآن حجرهٔ مبارک که
حضرت خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز در آن مقام می نشستند بهیبت و آن را مرمت می کنند
این درویش نیز بدان بقعهٔ متبرک مشرف گشته و دو گانه گذارده است بعد دریافت صحبت ایشان
حضرت خواجه معین الدین در بغداد آمدند و حضرت شیخ المشایخ ضیاء الدین ابوالنجیب قدس سره پیر حضرت شیخ
شیوخ شهاب الدین عمر قدس روحه را دریافتند و مدتی از صحبت شریف ایشان محظوظ گشتند و در
آن زمان شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در ابتدای سلوک در بغداد بودند از شیخ حسام الدین چلبی که
خلیفهٔ بزرگ مولانا جلال الدین رومی قدس سره که صاحب مثنوی است منقول است که شیخ اوحد الدین
کرمانی رحمة الله علیه خرقهٔ خلافت از حضرت شیخ المشایخ خواجه معین الدین قدس سره دارد و حضرت
شیخ شیوخ شهاب الدین قدس سره در مبادی حال بصحبت آن صاحب کمال رسیده است و هم نقل است از
شیخ حسام الدین چلبی رحمة الله علیه که حضرت شیخ المشایخ خواجه معین الملة والدین از بغداد به
همدان آمدند و شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه را دریافتند و از آنجا بجانب تبریز متوجه گشتند حضرت
شیخ المشایخ ابو سعید تبریزی را که پیر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی است علیه الرحمه دریافتند و او
شیخی بزرگ و عالی همت مجرد و متوکل بوده چنانچه از حضرت سلطان الاولیا شیخ نظام الدین محمد
بداونی منقول است که حضرت شیخ ابو سعید تبریزی قدس سره را هفتاد مرید کامل مثل شیخ جلال الدین
تبریزی است و نیز نقل است از حضرت سلطان المشایخ شیخ فرید الدین قدس سره که در روایت از شیخ خود
حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی می کند یعنی حضرت ملک المشایخ والاولیا خواجه معین الدین
سجزی قدس الله سره العزیز را عجب ریاضت و مجاهده بود که بعد از هفت روز یکبار افطار کرده نانی که
مقدار پنج مثقال بیش نبوده آن را با آب تر ساخته افطار فرمودی و نیز نقل است از حضرت سلطان
الاولیا نظام الدین محمد بداونی قدس سره که پوشش حضرت ایشان جامهٔ دو تایی بودی بخیه زده و اگر
بغل بندش جایی پاره شدی لتهٔ پاک از هر نوع که یافتی بدان پیوند زدی و چون بما ابنای ما رسید
حضرت شیخ محمود اصفهانی که از مشایخ کبار بود دریافت در آن زمان حضرت خواجه قطب الدین احمد بن
موسی اوشی که اوش قصبه ایست از ما وراء النهر بودند می خواستند که مرید شیخ محمود شوند چون
حضرت خواجه معین الدین قدس سره را دیدند و دریافتند مرید ایشان شدند و حضرت خواجه معین الدین
قدس سره همین دو تایی که می پوشیدند بحضرت ایشان ارزانی داشتند چنانچه حضرت ایشان همان دوتایی را
در وقت رحلت بحضرت شیخ محمد عطا که بقاضی حمید الدین ناگوری مشهور است سپردند و وصیت کردند که
این را بفرید الدین مسعود خواهید داد و در آن زمان حضرت شیخ فرید قدس سره در خطهٔ هانسی
می بودند چنانچه حضرت نظام الدین قدس سره در فواید الفواد آورده است که من آن دوتایی مرقع را دیده ام
شاید آخر الامر هم با ایشان رسیده باشد والله اعلم و استماع چنین است که در آنجا حضرت خواجه معین الدین
قدس سره از حضرت شیخ عثمان هارونی قدس روحه خرقهٔ خلافت یافت پنجاه و دو ساله بود و مشغولی عظیم
داشت و چیزی بی قید بود زیرا چه تنها مسافرت کردی و هر جا که رسیدی بیشتر در گورستان می بودی
و هر روز دو ختم کلام الله لازم داشتی و هر جا که اندک شهرتی یافتی یا کسی از احوال ایشان مطلع شدی
از آنجا چنان مسافر شدی که هیچ کس واقف نگشتی چنانچه شیخ عثمان هارونی بارها بر زبان مبارک راندی که
معین الدین ما محبوب الله است و ما را از مرید او تفاخر باشد و حضرت شیخ عثمان قدس سره او را با ایشان

محبتی عظیم بود در آنجا حضرت خواجه معین الدین قدس سره از ایشان رخصت گرفته طرف
بغداد متوجه شدند بعد چند که حضرت شیخ عثمان از فرط محبتی که داشتند در طلب ایشان از
مقام خود انتقال نمودند بعد چند که در مقامی رسیدند که در آن زمین مغان ساکن بودند
و آتش کده ساخته و افروخته بودند و بالای او گنبد خشتی بر آورده هر روز سوار نه
بیست اعرابه هیزم معهود بود که در وی می انداختند چون حضرت شیخ مذکور آنجا رسید
دورتر از قصبه در زیر درختی نزول فرمود حضرت شیخ خادمی داشت فخر الدین نام او را
فرستاد که پاره آورده آتش بیارد تا نان افطار مهیا سازد خادم مذکور بدان موضع رسیده
پاره آرد خریده از جهت آتش بدان آتش کده آمد خواهست آتش گیرد در آنجا مغان بسیار
بودند نگذاشتند که او گرد آتش کده بگردد خادم مذکور صورت حال بحضرت شیخ باز نمود حضرت
شیخ نزدیک درختی که نزول فرموده بودند چشمه آبی بود آنجا وضو ساخته دوگانه ادا نمودند
و بجانب آتش کده متوجه شدند چون نزدیک آتش کده رسیدند دیدند که پیر مغی تخته چوبین
انداخته متوجه آتش کده نشسته است و پسری هفت ساله در کنارش و آن مغ را مختیا
نام بود حضرت شیخ آنجا رسیدند و از مغ پرسیدند که این آتش را برای چه می پرستید و پرستش
آتش چه فایده دارد چرا خدای تعالی را نمی پرستید که آتش مخلوق اوست مغ جواب داده که
در دین ما آتش را وجودی عظیم است چرا نه پرستیم حضرت فرمود که چندین عمر آتش را که
بلب آب معدوم می گردد بصدق دل می پرستی بتوانی که دستی یا پایی در وی اندازی و او نسوزد
مغ جواب داد که کار و خاصیت او سوختنی است کرا یارای آن باشد که به نزدیکش رود
چون حضرت شیخ قدس سره جواب مغ شنید طفلی که در کنار مغ بود بجود کشیدند و بسوی
آتش دویدند چنانچه فریاد از مغان بر آمد که بسم الله الرحمن الرحیم گفت و این آیت قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم خواندند و نیز در آتش کده قدم راندند و مقدار چهار ساعت بجوی
در وی ماندند چنانچه هیچ اثری از حضرت ایشان نمودار نگشت و غلبه و فریاد و فغان مغان
می شنیدند و از آنجا همی جنبیدند و چندین هزار مغ در گرد آتش کده بر آمده بودند و غوغا می نمودند
بعد زمانی مدید از آن آتش بیرون آمدند چنانچه خرقه شیخ را و جامه که آن طفل داشت
هیچ دود نرسیده بود مغان از طفل پرسیدند که در آن جا چه حال بود طفل جواب داد که آنجا
جز گل و گلزار نمی نمودم من در قدم حضرت شیخ قدس سره توجه می کردم مغان چون این سخن را از
طفل شنیدند و آن معاینه از حضرت شیخ دیدند یکبارگی سر در قدم حضرت شیخ نهادند و در خاک
پایش افتادند همه به تشریف ایمان مشرف شدند حضرت شیخ قدس سره مدتی در آن مقام
اقامت فرمودند و آن مختیا را که پیر ایشان بود تربیت نموده شیخ عبد الله نام کردند چنانچه
شیخ عبد الله مذکور یکی از اولیا گشت و آن طفل را که در آتش کده برابر خود برده بودند ابراهیم
نام نهادند او نیز یکی از اهل ولایت شد چنانکه آن آتش کده را انداختند و عمارتی خوب
ساختند مقبره شیخ عبد الله و شیخ ابراهیم آنجاست و لبسی گورستان متبرک و عظیم الشان
در آنجاست این حقیر نیز در آنجا رسیده دو هفته آنجا بوده است و لبسی فیض از ایشان
ربوده و از آن مردم تحقیق نموده که حضرت شیخ عثمان در آن بقعه دو نیم سال ساکن با حضور
دل بودند چنانکه حجره و خانقاه ایشان هنوز در آنجا موجود است و حضرت خواجه معین الدین
قدس سره از تبریز بطرف مهنه و خرقان آمدند حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی هم در آن سال رحلت
فرموده بودند و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر در مهنه بود او را دریافت و چنین گویند که شیخ
مذکور

ف

وفات حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره در مکه معظمه در ششم ماه شوال بوده است گویند حضرت خواجه معین الدین سنجری در مدت بیست سال و شش ماه در خدمت ایشان به ریاضت و مجاهده عمر گذرانیده اند و کارها باتمام رسانیده و همچنین در سفر و حضر جامه خواب پیر خود را نگاه میداشتند و آنگاه به نعمت خلافت سرفراز گشتند [illegible]

خواجه عثمان [illegible] معین الدین ما محبوب الله [illegible]

ف

مذکور موازنه دو سال در آن نواحی ماند و از آنجا باستر آباد آمد و بصحبت حضرت شیخ ناصر الدین
استر آبادی مشرف شد او شیخی عظیم القدر کامل الذات بود صد و هفت ساله عمر داشت حضرت
شیخ ابو الحسن خرقانی و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر صحبت حضرت شیخ ناصر الدین قدس سره را
دریافته بودند و بحکم الست و موانست حضرت شیخ تفاخر می نمودند حضرت شیخ ناصر الدین استر آبادی را
به دو واسطه پیوند بحضرت سلطان العارفین شیخ طیفور ابا یزید بسطامی قدس سره بود چنانچه
این داعی نیز بزیارت آن مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین رسیده و رخ زرد بخاک آستانه
ایشان مالیده بعد دریافت سعادت صحبت حضرت شیخ ناصر الملة و الدین قدس سره حضرت شیخ معین
الدین قدس روحه از استر آباد بطرف هری متوجه شدند و مدتی در آن نواحی می بودند و حضرت
ایشان را عادت بود که در یک موضع کم قرار می نمودند روزانه در سیر بودی و اکثر در بقعه
حضرت شیخ عبد الله انصاری شبانه می آسوده و غیر از یک درویش در خدمت ایشان ملازم
نبودی اغلب نماز فجر بوضوء عشای گزاردی و متصل در سیر می بودی و از آنجا چون شهرت
بسیار شد و خلق خدا یکبارگی متوجه او گشته در سبزوار آمد آنجا حاکمی بود محمد یادگار نام که
او مردی درشت مزاج و کج طبع فاسق در رفض مشهور بود سب اصحاب رسول الله صلعم
کردی و هر که ابا بکر و عمر و عثمان نام یافتی ایذای بلیغ رسانیدی و در صدد تلف او شدی او را
در حوالی شهر باغی بود در آنجا حوضی مروح و عمارتی متکلف ساخته بود چون در آنجا آمدی
بشراب و انواع فسق مشغول شدی حضرت شیخ معین الدین قدس سره چون به سبزوار رسید در اول روز
هم در آن باغ در آمد و هم بدان حوض که در آن باغ بود غسل نمود و دوگانه ادا فرموده بتلاوت
قرآن مشغول گشت قضا را هم در آن روز یادگار محمد متوجه آن باغ گشت درویشی که
برابر حضرت شیخ معین الدین قدس سره بود بحضرت شیخ مذکور عرض نمود که فراشان امیر در باغ رسیدند
و او در عقب ایشان درین باغ خود بس می رسید مصلحت آنست که حضرت شیخ ازین باغ بر آیند که او
مردی قوی ناملایم است حضرت شیخ بگفته او ملتفت نشدند و او را فرمودند در سایه درختی که
قریب حوض بود بنشیند درین اثنا فراشان یادگار محمد رسیدند و زلیچه خاص بکناره حوض می انداختند
و از عظمت و هیبت حضرت شیخ نتوانستند که ایشان را از آنجا بخیزانند یا منع سازند همدرین اثنا
یادگار محمد در رسید و شیخ از جای خود نه جنبید چون نظر او بحضرت شیخ افتاد لرزه در اندامش در افتاد
و رنگ رویش دیگرگون گشت و از عظمت و شوکت حضرت شیخ در همه مصاحبان او دهشت
افتاده و او از آن و ترسان زلیچه را دور انداخت و بمقابل ایشان دست بسته ایستاد و حضرت
شیخ بجانب او نظر به تیزی فرمود در طرفة العین بی طاقت گشت و از پا در افتاد چون حاضران
مجلس این معاینه دیدند همه سر بر زمین نهادند حضرت شیخ درویش خود را فرمود که قدری آب
از حوض بر گیر و بر وی بزن درویش مذکور باشارت حضرت شیخ هم چنان کرد که بعد زمانی یادگار محمد
بهوش آمد سر بر زمین نهاد و حضرت شیخ به بانگ بلند فرمودند که توبه کردی او بعجز تمام جواب
داد که توبه کردم باز حضرت شیخ فرمودند که عقیده که داشتی از آن در گذشتی گفت والله
بالله ثم بالله در گذشتم معلوم نیست که چه در معاینه دید که یکبارگی از سبید و از زید و درهم و
و بیهوش گشت بعد از آن حضرت شیخ معین الدین قدس سره فرمود که وضو کنند و دوگانه
شکرانه ادا نماید او هم چنان کرد و سر در قدم حضرت شیخ نهاد و دست بارادت داد و مرید گشت و تمام
مصاحبان او تایب شدند و می گویند که در روزی که یادگار محمد تایب شد و به تشریف بیعت مشرف
گشت هر اسبابی و نقدی که در ملک او بود در پیش حضرت شیخ نذر کرد بیباخته و انمود حضرت شیخ
فرمود که همه خصمان را خوشنود بساز و هر چه از کسی بغصب و تعدی گرفته همه را بده و بساز تا
حضرت حق تعالی توبه ترا باستقامت و استقرار بخشد و نظر رحمت بتو ارزانی دارد یادگار محمد هم چنان

کرد که اشارت حضرت شیخ بود تمام کنیزک و غلام را آزاد کرد و هر چه در گرد ایشان بود بر هم بر ایشان بخشید
و زن داشت هر دو را مطلقه ساخت و دل و جان بمحبت و مودت در اعتقاد و اتحاد حضرت
شیخ در باخت و یکی از واصلان حق گشت این حکایت از مولانا محمد نجفی که یکی از بزرگان سبزوار است
و بصلاح و تقوی ممتاز و مشهور در آن چه این حقیر را از شهر هری بسبزوار گذر افتاد از وی استماع افتاد
بعد از آن حضرت زبدة المشایخ والاولیا معین الملة والدین قدس سره از سبزوار بحصار شادمان آمدند
محمد یادگار نیز برابر ایشان بود او را هم در آن مقام تعیین نمود چنانچه مزار یادگار محمد نور الله مضجعه
هم در حصار شادمان است و از آنجا به بلخ آمدند و در مقام فرجام حضرت شیخ احمد خضرویه قدس سره
چند ماهی اقامت فرمودند مولانا ضیاء الدین حامد حکیم بلخی در آنجا بود و مولانای مذکور را با هر که
بر علم تصوف اعتقاد و اعتماد نبود چنانچه بارها بشاگردان خود می گفتی که علم تصوف هذیان است
که تب زده کان مسالیب العقول بر زبان رانند و اصلا بقوم اهل تصوف و تعرف اعتقاد
نکردی و در حق این قوم پاک فرجام سخنی غراز داد و دشنام بر زبانش راه نیافتی و او را در نواحی بلخ
دیهی بود در آنجا مدرسه و باغی داشت بیشتری در آن موضع بودی و سبق حکمت گفتی و حضرت
زبدة المشایخ معین الملة والدین را یک دو دست تیری و کمانی و چقمقی و نمک دانی برابر بودی که
خادم شان بر خود داشتی گاهی که از آبادانی گذر ایشان به بیابانی افتادی شکاری می فرمودی و بدان طعام
بی شبهه افطار می نمودی ناگهانی حضرت ایشان را بدان موضع که مولانا ضیاء الدین حکیم سبق حکمت
گفتی گذری افتاد و در آن روز کلنگی به تیر انداخته بودند خواستند که آن را کبابی بیازند و بکار برند
در سایه درختی جلوس نمودند و خادم را اشارتی فرمودند که آتش افروزد و کبابی مهیا سازد و خود
بدوگانه مشغول شدند ناگهانی مولانای مذکور را در آن طرف گذر افتاد دید که درویشی به نماز مشغول است
و خادمش کباب کلنگ می بیازد مولانای مذکور گرسنه بود خواست که زمانی در زیر آن درخت که
حضرت زبدة المشایخ مشغول بود بنشیند و از آن کباب لقمه چند بر چیند بعد تبلیغ و تفریغ
صلوة آن پاک ذات مولانا ضیاء الدین حکیم را طاقت نماند که سر در قدم مبارک ایشان
در نیارد اما به تکلف تمام خود را باز داشت سلامی گفت و پیش ایشان نشست هم در آن حین
خادم حضرت زبدة المشایخ کبابی در پیش آورد حضرت شیخ بسم الله الرحمن الرحیم فرمودند و رانی از آن
کلنگ جدا نمودند و پیش مولانای مذکور نهادند و از رانی دیگر پاره گوشتی کشیدند و تناول فرمودند
چون مولانا ضیاء الدین از آن کباب لقمه بر داشت و بکار برد در سینه او که زنگار ظلمت فلسفیات
استقرار یافته بود آن لقمه آثار آن بکلی بزدود و بر جای آن ظلمت طلعت انوار معرفت پیدا گشت
چنانچه مولانای مذکور را بظهور آن نور چیزی از وجود نماند بعد زمانی حضرت زبدة المشایخ
اندکی از پس خورده خود در دهنش انداخت و مولانا را از آن حال بخویش آورد و از مولانا
ظهیر الدین معروف بلخی مسموع است که چون مولانا ضیاء الدین حکیم را طلعت انوار اسرار وحدت
بحصول پیوست تمام کتاب خانه فلسفیات در آب انداخت و خود را از اسباب دنیاوی مجرد
ساخت و مرید ایشان گشت و تمام شاگردان او نیز بشرف ارادت و بیعت حضرت زبدة
المشایخ مشرف شدند و مولانای مذکور را هم بآنجا تعیین نمودند و خود عزیمت بجانب غزنین
فرمودند و حضرت شمس العارفین عبد الواحد قدس سره که پیر حضرت شیخ نظام الدین ابو المؤید است
آنجا بود او را دریافت و از آنجا بخطه لاهور رسید حضرت شیخ المشایخ شیخ علی هجویری قدس سره که
الفقر عبدی من لا قلب له ولا رب له قول اوست هم در آن حال از دار فنا رحلت نموده بود ولیکن
حضرت شیخ المشایخ حسین زنجانی که پیر حضرت شیخ سعد الدین حمویه قدس سره است در صدر

حیات بود

حیات بود میان حضرت زبدة المشایخ والاولیا معین الحق والدین قدس سره و حضرت شیخ المشایخ
والاولیا شیخ حسین زنجانی قدس سره محبتی و اتحادی فوق الحد واقع شد مگر هم در آن ایام سلطان
معز الدین محمد سام طاب ثراه دهلی را فتح نموده بود و سلطان قطب الدین ایبک را که
غلام خاص او بود در دار الخلافت دهلی گذاشت و طرف غزنی روان شده بود در اثنای راه
برحمت حق پیوست حضرت زبدة المشایخ معین الملة والدین قدس سره از حضرت شیخ حسین زنجانی
رخصت گرفت و متوجه بدار الخلافت دهلی گشت چون در آن بقعه همایون رسید چند ماه
آرام فرمود و وثاق متبرکه او در آنجا بود که الآن قبر شیخ رشید مکی آنجاست هنوز از آثار مسجد او
محرابی بر پاست چون ازدحام خاص و عام بر ایشان زیادت گشت از دهلی بجانب خطه
اجمیر متوجه شد آن مقام نیک فرجام اگر چه رونق اسلام یافته بود فاما غلبه کفار نگون سار
یک فرسنگ برجا بود و خدمت سلطان قطب الدین ایبک طاب ثراه خدمت سید السادات
حسینی مشهدی را در آن مقام فرجام بداروغگی گذاشته بود که در کتبیتلی شهید شده آسوده اند
سید مذکور دولت اقدام و نعمت صحبت مستدام ایشان را غنیمت شمرد و بیشتر کفار نامدار آن
دیار از برکت آثار آن زبدة الابرار به تشریف ایمان مشرف شدند و بیشتری که ایمان نیاوردند
نذور و فتوح بیحد و عد بحضرت ایشان می فرستادند که هنوز اولاد آن کفار هم بدان نمط معتقد اند
هر سال می آیند و سر بر خاک آستانه آن بدر سپهر مشیخت عظیم القدر می نهند و مبلغ ها بمجاوران روضه
ایشان می رسانند و خدمت ها بجا می آرند حسینی آورده است که در عهد سلطان شمس الدین دو بار نیز
بدار الخلافت دهلی تشریف فرموده اند ان شاء الله تعالی آن وقایع در ذکر حضرت سلطان الاولیا
شیخ قطب الدین احمد بختیار اوشی بهشتی آید و ذکر خلفای دیگر مثل سلطان التارکین الحمید الدین حمید
السوالی که الآن در خطه ناگور آسوده اند نقل است از حضرت نظام الملة والدین قدس سره که او تارکی
عظیم بود در موضع سوالی که پنج فرسنگ از خطه اجمیر است سکونت داشت و در اول حال بغایت پریشان
قدم بود و جمال با کمال داشت چنانکه هر عورتی که او را می دیدی فریفته او شدی چون صحبت حضرت
معین الملة والدین دریافت تائب شد و بعد از حصول توبه همه صحبتان او را فسق باز خواندند او
جواب داد که ازار بند خود را چنان مستحکم کرده ام که بر حورای بهشت هم نگشایم بعد از آن که تائب شد
و بدست بیعت حضرت شیخ مشرف گشت و خرقه خلافت یافت یکبارگی ترک و تجرید نمود هر چه در ملک
او بود نصیب فقرا کرد و مقدار ده جریب زمین بکناره آبی داشت بکلند جا بیل می زد و سبزی می کاشت
سال بسال هم بدان قانع می بود و ژنده در بر داشتی و اصلا بلباسی دیگر میل نه نمودی و فتوح
و شکرانه قبول نفرمودی او را عورتی بود خدیجه نام در زهد و ورع رابعه عصر بوده بعد از هفته
به برگ نیم یکبار افطار می نموده درویشی از وی پرسید چون است که بعضی مشایخ در زندگی شهرت
تمام دارند و بعد مردن هیچ کس نام ایشان نگیرد و بعضی در زندگی هیچکس نام ایشان نداند بعد از
مردن شهرت تمام در هر خاص و عام یابند جواب داد کسی که در زندگی شهرت گرفته است حق تبارک
و تعالی بعد مردن نام و نشان او پوشیده است و آنکه خود را در زندگی پوشیده است ذکر خیر او بعد مردن
از قاف تا قاف جوشیده است نقل است از حضرت خواجه معین الدین الحسینی الچشتی روزی
بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که اولاد معین الدین و حمید الدین یکی است و این قول قبل از پیوند
بوده آخر الامر نتیجه قول ایشان ظاهر شده که با هم یکی شده اند چنانکه این سید تاج الدین الکبری ابی محمد
حسن الحسینی الچشتی صاحب سجاده سلمه الله تعالی فی شأنه نبیره اولاد پسر صلبی حضرت خواجه

معین الدین می شود و نبیره دختر سلطان التارکین برهان المجدین شیخ حمید الدین محمد احمد صوفی
چشتی سعیدی عمری فاروقی ناگوری یار غار و مرید و خلیفهٔ بزرگ حضرت خواجه معین الدین
بوده اند قدس الله سره العزیز و در میان حضرت خواجه و شیخ حمید الدین خویشی از قدیم است و همان
طریق در میان اولاد ایشان خویشی می رود نقل است از حضرت سلطان المشایخ بندگی حضرت شیخ
نظام الدین محمد بداونی قدس الله سره العزیز از بندگی حضرت سلطان التارکین برهان المجدین شیخ حمید
الدین محمد احمد صوفی که جد ایشان شیخ الواصلین قدوة الکاملین عظیم القدر عریم المثل بزرگوار رفیع
المقدار ولی کامل اهل الله بندگی حضرت شیخ سعید بزرگ رضی الله عنه از اولاد بندگی حضرت امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده اند ایضاً نقل است از حضرت شیخ نظام الدین قدس سره که در نواحی اجمیر هندوی
بود حضرت شیخ حمید الدین سوالی او را دیدا فرمودی که این مردی صاحب نعمت و ولی خداست و مردمان
متحیر می شدند که حضرت شیخ مر کافری را ولی خدا می گوید آخر الامر آن هندو مسلمان گشت و یکی از اولیای خدا
شد و نیز اسماع است که شیخ نجم الدین صغرا شیخ الاسلام دهلی بر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
تهمتی انگیخته بود و محضری ساخته چنانچه کیفیت آن در ذکر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
ان شاء الله تعالی نبشته آید القصه در آن محضر مشایخ کبار حاضر بودند و حضرت سلطان المشایخ
شیخ الاسلام بهاء الدین قدس سره نیز حاضر بودند حضرت شیخ حمید الدین سوالی از حضرت سلطان المشایخ
شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه سوال کرد که مخدوم چه حکمت است هر جا که مال می نهند مار نیز
آنجا مسکن می گیرد و چنانچه مشهور است که گنج با مار و گل با خار و میان مال و مار نه مناسبت
صوری است و نه معنوی سبب معیت هر دو معلوم نمی شود حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة قدس سره
در جواب فرمودند اگرچه مناسبت صوری ندارد اما مناسبت معنوی دارد زیرا که مار بواسطهٔ
زهر مهلک است و مال نیز اکثر مردم را در هلاکت انداز د شیخ حمید الدین گفت پس مال نیز حکم مار دارد
پس کسی که مال نگاه دارد در معنی مار نگاه داشته باشد شیخ حمید الدین مذکور این معنی در شان حضرت
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا گفت که حضرت ایشان را دنیا و اسباب دنیا بی قیاس بود ایشان بر فور
جواب دادند که مال اگرچه مار است اما کسی که افسون مار داشته باشد مار او را زیان نکند باز شیخ
حمید رحمة الله علیه در جواب گفت چه لازم است که جانور پلید زهردار پر خار را نگاه دارند و محتاج
به افسون باشند حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین قدس الله سره العزیز چون مقصود شیخ حمید الدین بتحکم
دیدند دانستند که سوال شیخ حمید الدین سوالی نه تنها بر من عاید است بلکه بر پیر من حضرت شیخ شیوخ
شهاب الدین عمر قدس سره نیز عود می کند فی الحال در مراقبه شدند درین معنی حضرت شیخ شیوخ شهاب
الملة والدین را حاضر یافتند که وی می فرمایند که ای درویش بهاء الدین به حمید الدین بگو که درویشی شما را چندان
خوبی و جمالی نیست که زخم چشمی برو رسد فاما درویشی ما را چنان جمال با کمال است که اگر او را به پنجهٔ
از سیاهی دنیا بر رویش نکشیم احتمال زخم چشم باشد چون حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا
قدس سره این جواب فرمود او بیاکیت گشت و ذکر حضرت شیخ المشایخ بدر الدین محمود موئینه دوز
بخندی که الآن بجوار روضهٔ پر انوار حضرت سلطان العاشقین برهان العارفین شیخ قطب الدین
نور الله مرقده آسوده است او نیز مردی بزرگ و صاحب کشف و کرامت بوده و اغلب در
مصاحبت حضرت سلطان المشایخ خواجه قطب الدین قدس سره ماندی نقل است از حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین محمد بداونی قدس سره که هر گاه بر ده ای می گریختی پیش حضرت شیخ محمود
موئینه دوز آمدی و صورت حال گریختن برده بایشان معروض داشتی ایشان بعد از تامل
می فرمودند برو در فلان روز فلان ساعت خواهی یافت فاما در آن زمان که برده گریخته

خود را

خود را یابی مر او خبر کنی تا بار آن از دل من فرود آید خلق نیز هم چنان بعد از یافتن برده خبر می کردند روزی
شخصی پیش ایشان آمد و عرض نمود که مخدوم غلامی داشتم او از من گریخته است همتی فرمایند
تا یافته شود حضرت شیخ مشار الیه فرمود که برو فلان روز خواهی یافت در آنجا او را یابی مرا خبر
برسانی او گفت هم چنین می کنم بفرمان الله تعالی هم در آن وقت که حضرت شیخ فرموده بودند
آن غلام را یافت فاما بحضرت شیخ خبر نرسانید که یافته ام قضا را بعد دو سه روز آن غلام باز
گریخت صاحب آن غلام پیش حضرت شیخ آمد و صورت گریختن و یافتن و باز گریختن آن غلام
عرض نمود شیخ فرمود چون مرا خبر نکردی که یافته ام دیگر او را نخواهی یافت هم چنان شد
و در ایامی که این حقیر بدولت زیارت مرقد پر طهارت حضرت خواجه معین الدین مشرف گشت
از فرزندان حضرت ایشان صاحب سجاده شیخ المشایخ شیخ بایزید محمد ثانی بود رحمة الله علیه
و او شیخی بزرگ عظیم الشان بوده است و سید شمس الدین طاهر که صد و پنجاه سال عمر داشت
خرقهٔ خلافت از حضرت شیخ المشایخ شیخ بایزید مذکور رحمة الله علیه یافته بود و مرید شیخ
نور بود که در بنگاله آسوده است و خدمت سید شمس الدین رحمة الله علیه را با حضرت
ملک المشایخ و الاولیا سماء الحق والدین قدس سره اعتقادی بی حد و اتحادی بی عدد بود و با این
احقر الانام محبتی و شفقتی عظیم بوده و از ایشان استماع است که حضرت زبدة المشایخ
معین الحق والدین را در آخر یا تاهل واقع شده و فرزندان متولد شدند فاما چون این حقیر بزیارت
روضهٔ متبرک حضرت زبدة المشایخ معین الدین رحمة الله علیه الجنة واسعة رسید همراه
و باتفاق معیت خدمت بیرزاده بر جاده شیخ المشایخ نصیر الملة والدین رحمة الله علیه
بوده بیک جا زیارت حضرت ایشان بحصول پیوست در آن جا مجاوری عظیم القدر مولانا
مسعود بود قریب هشتاد سال عمر داشت چنانچه پدر و آبا و اجداد او مولانا احمد شرف
خدمت حضور حضرت شیخ مشار الیه قدس سره دریافته بود و مولانا مسعود از مولانا
احمد که خادم حضرت شیخ بود نقل می کرد که در اجمیر حضرت شیخ رحمة الله علیه از اجمیر اول بار که
بدهلی رفتند باز آمدند ایشان را تاهل واقع شد و آن چنان بود که سید وجیه الدین محمد
مشهدی که عم سید حسین مشهدی داروغهٔ خطهٔ مذکوره بود دختری داشت در کمال عصمت
و عفت که نام مبارک ایشان بی بی عصمت است این عجوزهٔ مستوره به بلوغ رسیده بود
می خواست که بحبالهٔ بزرگ زاده در آورد و بحوالهٔ نتیجهٔ دودمان اشرف نماید هیچ کس را
در خور کمال و لایق جمال نمی یافت که بدو پیوندی فرماید اکثر درین تامل و تفکر می بود تا گاه شبی
از شب ها حضرت امام جعفر صادق را رضی در واقعه دید که می فرماید فرزندم اشارت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم برین است که این عجوزه را به شیخ معین الدین سجزی بسپاری و در
حبالهٔ او در آری سید وجیه الدین مذکور از بیوسته کان حضرت شیخ بود این واقعه را بحضرت
شیخ اظهار نمود حضرت رحمة الله علیه فرمود که عمر من در آخر رسید یعنی صد سال شده ام فاما چون
اشارت حضرت پیغمبر علیه السلام برین است قبول نمودم و جفت شریعت بنیاخت مهمات
بی بی عصمت را و این فرزندان پاک نهاد در بیت اعتقاد از آن دودمان کرام و خانه دان عظام اند
و حضرت شیخ را بعد از تاهل هم از نه هفت سال در حضر حیوة بودند بعده بجوار رحمت حق
پیوستند و سنین عمر شان یکصد و هفت رسیده بود که از مطمورهٔ خاک بمعمورهٔ افلاک رسیده
علیه الرحمة والغفران و رحلت ایشان در ششم ماه رجب قدره در روز شنبه است والسلام
آن محرم راز لامکانی

در ذکر حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین قدس سره
مثنوی

فصل دوم ۱۲

بعضی گویند ایشان بعد از تاهل بیست و پنج سال زنده بودند
مونس الارواح

اعتقادی
بود
تاهل کوحضرت
دفعانه دارد
۱۲

وفات خواجه معین الدین
روز شنبه بیستم ماه رجب
در سال ششصد و سی و سه
از هجرت بعده قبر ایشان
در ولایت اجمیر زیارت
گاه عالمی است
کنزالی کلزار الابرار
من نقل

بعضی گویند وفات ایشان
روز دوشنبه ششم ماه
رجب و کیل در ماه ذوالحجه
بوده اول اصح است
مونس الارواح

وفات حضرت
خواجه معین الدین
در سال ششصد
سی و سه از هجرت
بوده است
اخبار الاخیار

موصوف صفات جاودانی ❁ افلاک بزیر پای کرده ❁ در عالم عشق جای کرده ❁ جاروفته
از خفای توحید ❁ پاک رفته در بقای تفرید ❁ باطن بهویت و حقیقت ❁ ظاهر بشریعت و طریقت ❁
آن پاک و گزیده مشایخ ❁ و آن مردم دیده مشایخ ❁ سلطان سریر ملک تمکین ❁ یعنی که بهاء
ملت و دین ❁ او مالک ملک لایزالی است ❁ در سلک محبتش جمالی است ❁ آن گوهر درج
شریعت و طریقت و آن اختر برج معرفت و حقیقت آن راه نمای منازل تصدیق و آن
ابواب کشای معارف تحقیق و آن مرشد سالکان صاحب حال و آن رهبر رهروان اهل
کمال و آن زبده اتقیا و آن خلاصه اولیا بهاء الدین محمد زکریا قدس روحه از اولیای کبار بوده
و در روش مشیخت صاحب اعتبار و در علوم ظاهر مجتهد زمان و در اسرار باطن سلطان
سریر عرفان و در عهد خویش از بی نظیران روزگار بوده و در کشف و کرامت عدیم المثال و در
عبادت و ریاضت مستقیم الاحوال جد بزرگوار او کمال الدین علی شاه قریشی از مکة الله
بخوارزم آمده بود و از آنجا بقبة الاسلام خطه ملتان رسید و در آن بقعه شریف مدتی
بیاکن گشت او حاجی الحرمین الشریفین بوده بکمال صلاحیت منسوب او را فرزندی بود
وجیه الدین محمد نام جوانی پاک ذات ملک صفات بود مولانا حسام الدین ترمذی شریف
از قرابت خروج ملاعین تاتار درین دیار رسیده و در قلعه کوت کرور که سلطان
محمود غزنوی قبل از ضبط دیار هندوستان فتح نموده بود و مولانای مذکور در آنجا ساکن بود
دختری داشت در کمال عفت و طهارت شیخ وجیه الدین محمد نور الله مضجعه را بدو پیوند
شریعت داد و حضرت سلطان المشایخ شیخ بهاء الدین قدس سره بدان قلعه متولد شده و پدر
بزرگوارش ایشان را دوازده ساله بگذاشت و برحمت حق پیوست حضرت سلطان المشایخ
مشار الیه حفظ قرآن با هفت قراءت از بر داشت در آنجا بعد فوت پدر بخراسان آمده و
بتدریس ظاهر مع التقدیس باطن هفت سال مشغول گشت و از آنجا به بخارا آمده و
بعلم خواندن اشتغال کامل نمود چنانچه بپایه اجتهاد رسید از کمال عفت و صلاحیت که
داشت اهل بخارا ایشان را بهاء الدین فرشته گفتندی و او در خراسان و بخارا مشهور بود عظیم
بودی از آنجا بطرف مکة الله عزیمت نمود بعد از تشریف سعادت حج به سعادت زیارت
سرور کاینات خلاصه موجودات رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و مواز پنج سال بحرم
رسول علیه السلام مجاور گشت و پیش شیخ کمال الدین محمد یمنی که یکی از محدثان کبار بودی
بتعلم حدیث مصطفوی مشغول شد و هر سال در موسم حج در بیت الله رسیدی و بعد
ایام تشریف بمدینه آمدی و پیش حضرت مولانای مذکور مشغول شدی و مولانا کمال الدین محمد
یمنی پنجاه و سه سال در حرم رسول علیه السلام مجاور بود و نیز هر سال زیارت بیت الله حاصل
کردی و باز بحرم رسول علیه السلام رسیدی چون حضرت سلطان المشایخ علم حدیث بتمام
از مولانای مذکور سبق نمود و از بر فرمود مولانای مذکور حضرت ایشان را اجازت نامه
سبق حدیث کفتی بنشست چنانچه رسم محدثان اهل تحقیق است و بعضی گویند یک سال کم و
بیش در مدینه مبارک در حرم رسول علیه السلام در موضعی معین که را بستای قبه رسول علیه السلام بود

دراین

واین احقر الانام در آن ایام که مجاور رسول علیه السلام بود هم بران موضع مشغول شدی و مانند می
و فیض می بردی بعد از آن در طرف بیت المقدس آمد و بزیارت انبیا علیهم السلام که در آن حوالی
آسوده اند مشرف گشت سید نظام الدین محمود پدر غنچه گل زار سیادت و شکوفه اشجار سعادت
شاه تاج الدین حسن که شیخ الاسلام شیراز است و با این درویش در آنجه در شیراز چند گاه اقامت
میسر شده بود محبتی و اتحادی عظیم و مودتی و اعتقادی مستقیم داشت بزرگی و بیعت
حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره در جایی مسطور ساخته است و مرید شدن شیخ
فخر الدین عراقی و سید صدر الدین محمد المعروف بحسینی رحمة الله علیه نیز بنبشته چنانچه این
حقیر را بعضی از آثار آن بزرگوار از آنجا تحقیق شده و این سید نظام الدین محمود بی واسطه مرید
حضرت سید نعمت الله ولی بود بعد از آن حضرت شیخ الاسلام مشار الیه بعد از حصول کرامات
عالی و مقامات متعالی در بغداد آمد و برکت زیارت درویشان اهل طهارت که در آنجا آسوده اند
حاصل نمود بصحبت سعادت و بدولت ارادت حضرت سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر
سهروردی قدس روحه مشرف گشت و خرقه خلافت یافت حضرت شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره بنبشته است که بصحبت حضرت شیخ شیوخ هفده روز بیش نبود و درین ایام معدوده
این همه دولت جاودانی و سعادت دو جهانی حاصل نمود در آنجه این ضعیف بزیارت مشایخ
بغداد مشرف گشت بعد زیارت اولیای کبار بیشتری بزیارت مقبره مطهره حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر جیلی قدس روحه و بر روضه منوره حضرت سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر
نور الله مضجعه مشرف می شد و سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل می کرد بیشتری شب ها
در روضه متبرکه حضرت امام اعظم نور الله مرقده می ماند بسی از شب ها خدمت شیخ شهاب الدین
احمد که صاحب سجاده حضرت شیخ شیوخ است قدس روحه بزیارت حضرت امام اعظم رضی الله عنه رسید
و این حقیر را در گوشه مشغول دیده می ماند بعد از تفریغ سعادت زیارت بدین حقیر رسید و گرم گرم
پرسید که شما شب در این جامی باشید گفتم بلی اکثر شب درین جا واقع می شود و روضه حضرت امام
اعظم ابو حنیفه ره در بغداد کهنه نزدیک دجله واقع شده است و مقبره حضرت شیخ شیوخ و شیخ
محی الدین رحمة الله علیهما در بغداد نو است مفاصله مقدار دو کروه کم و بیش باشد حضرت شیخ
مذکور این حقیر را فرمود که شما از کدام سلسله اید و چه خانواده دارید عرض نمودم که این بنده منتسب
سلسله سهروردیه که آن شیخ شیوخ است قدس سره فرمود شجره شما بکدام خلیفه ایشان انتها یافته است
عرض نمودم بترتیبی که واقع است با حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا میرساند قدس سره حضرت شیخ
مرا باهتمام و صحبت در کنار گرفت و بسعی تمام برابر خود در خانقاه حضرت شیخ شیوخ آورد و موضعی
در آن خانقاه نمود که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بود قدس سره شما را نیز اجازت است که آنجا باشید
چنانچه دو ماه قریب این غریب در آنجا می بود و بسعادت نامی رسید حضرت شیخ شهاب الدین احمد
نسخه عوارف را که بنظر اشرف حضرت سلطان المشایخ شیخ شیوخ گذشته بود مرا اعطا فرمود و
الآن آن نسخه شریف در کتاب خانه این فقیر است القصه این حقیر را از زبان در ربار و گوهر نثار
فرمود حضرت سلطان المحققین برهان المدققین پیر دستگیر شمس الحق و الدین قدس سره بخاطر
هست که در آنجه حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره در بغداد بسعادت صحبت حضرت
سلطان المشایخ شهاب الدین قدس سره مشرف گشت در انتظار خرقه بود که کی یابد شبی حضرت
شیخ الاسلام بهاء الحق در خانقاه حضرت ایشان مشغول بود در معاملهٔ [illegible] مبادینه که زاهد صغار را

معرفة

میبسرست دید که کوئی یک خانهٔ مروّج پر نورست و حضرت خلاصهٔ موجودات سرور کاینات محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجا جالس اند و حضرت شیخ الشیوخ در پیش آن سرور کاینات
مثال حجابان بر پای ایستاده هم در آن خانه که اجلاس حضرت پیغمبرست علیه السلام طنابی بسپیت
و خرقهٔ چند بدان طناب آویخته درین میان شیخ بهاء الدین زکریا را طلب فرمودند و حضرت شیخ
شهاب الدین رفع الله درجته دست حضرت شیخ مذکور گرفته به تشریف قدم بوسی حضرت رسالت
مشرف ساخت چنانچه حضرت رسالت بشارت اشارت بخرقهٔ که در خرقه‌های آن طناب آویخته بود
فرمود که عم این خرقه بشیخ بهاء الدین در پوشان شیخ مشار الیه همچنان کرده دست گرفته بپای حضرت
رسالت پناه انداخت چون حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین قدس سره این معنی مشهود شد امیدوار
گشت که البته خرقهٔ ایشان نصیب من می شود علی الصباح بعد از چاشت شیخ شیوخ العالم قدس سره
حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا را اندرون طلبید چون شیخ مشار الیه آنجا رسید همان خانه
دید که شب در معاینه دیده بود و خرقه‌ها همچنان بر طناب آویخته حضرت شیخ شیوخ رضی الله عنه
بر جانبیست و همان خرقهٔ که اشارت حضرت رسالت بود علیه السلام از طناب فرود آورد و بحضرت
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره پوشانند و فرمود که بابا بهاء الدین این خرقه‌های حضرت پیغمبر
علیه السلام و در میان واسطهٔ بیش نیستم و کسی را بی اجازت ایشان نتوانم داد چنانچه شب
گذشته ترا معاینه نمودند و حضرت شیخ نظام الدین قدس سره فرموده اند که چون حضرت شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریا قدس سره در معدود ایام این نعمت عظمی یافت بعضی درویشان که بخدمت ایشان ملازم
می بودند تعجب نمودند که مایان را چندین گاه باشد که در ملازمت مخدوم ایم این دولت بمایان روی
نه نمود درویشی هندی آمد این سعادت ابدی زود ربود چنانچه حضرت شیخ شیوخ العالم را
از صفای باطن در آیینهٔ دل این معنی که در خطرهٔ ایشان ظاهر شده بود منعکس گشت برفور فرمود که
یاران مشوش نباشید کسی یان هیزم تر دارید چنانچه در هیزم تر یکبارگی آتش درنگیرد و بهاء الدین
زکریا هیزم خشک داشت که آتش بزودی در گرفت بعد از آن حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریا را وداع فرمودند که برو در ملتان متوطن باش و اهل آن دیار را هدایت فرمای در آنچه حضرت
شیخ الاسلام مذکور از پیر بی نظیر خود رخصت یافت حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
در خطهٔ بغداد بخدمت حضرت شیخ شیوخ ملازم بود او نیز عرض نمود که مارا با مولانا بهاء الدین
محبت بسیارست اگر اشارت حضرت مخدوم می شود بصحبت او بز می هند سیری نمایم حضرت
شیخ نیز رخصت فرمودند می گویند که تا خوارزم همراه بودند حضرت شیخ جلال الدین تبریزی چندگاه
در دیار نیز انوار فیض آثار خراسان توقف نمودند و حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین قدس سره
بملتان آمدند و ساکن شدند و در آنجا تأهل و فرزندان حاصل آمدند و حضرت ایشان را روشنی عجیب
و مشغولی بیحد و نهایت و ایثاری بی عدد و غایت و فتوح لا نهایت از هر طرف می رسید و
بیشتر مریدان او صاحب حال و اهل کشف و کمال بودند چنانچه فرزندان ارجمند بزرگ ایشان شیخ
صدر الدین عارف قدس سره مرشد کامل و بعلوم ظاهر و باطن شامل انشاء الله تعالی مناقب او
در تذکرهٔ او مسطور گردد و حضرت گوهر صدف سیادت سید جلال الدین بزرگ بخاری در آنچه
حضرت شیخ الاسلام مذکور در بخارا بود اوصاف حمیدهٔ او حضرت سید علی پدر بزرگ حضرت سید
مذکور بارها تقریر می نمود چنانچه حضرت سید جلال پیش از اتصال صحبت آن صاحب کمال اعتقادی
عظیم داشت هم بدان اتحاد و اعتقاد از بخارا متوجه بملتان گشت استماع است از حضرت شیخ

المشایخ والاولیا شیخ سماء الحق والدین حضرت پیر دستگیر خودم یعنی در آن زمان که حضرت سید
جلال بخاری قدس روحه در ملتان تشریف فرمودند در خانقاه حضرت شیخ می بودند هوای تموز بود
حرارت بسیار و گرمای بی شمار می گشت روزی حضرت شیخ الاسلام اندرون خانهٔ مبارک خویش
می بودند و حضرت سید جلال بر بساط خانقاه نشسته می فرمود که آه یخ بخارا در چنین حرارت
کجا یابم هم درین میان از اندرون خلوت حضرت شیخ الاسلام اشارت بخادمی نمودند که صفهای
جماعت خانه بردارد و در صحن خانقاه جاروبی بکشد خادم مذکور باشارت حضرت شیخ همچنان
کرد و آن چنان کاهی معتاد نبود که صفها بردارند و جاروب دهند نیم روزی بود که پارهٔ ابری
از آسمان کبود سفیدی نمود بیکبارگی زیادت گشت و این ابر غیر از بالای خانقاه جای دیگر
هیچ پیدا نشد ناگهان رعدی در غریدن و برقی بجهیدن رسید و ژاله مقدار تخم مرغ در صحن
خانقاه باریدن گرفت چنانچه صحن خانقاه پر از ژاله گشت و ابر ناپدید شد و یک ژاله بغیر از خانقاه
در ملتان نبارید چون سید جلال این معنی مشاهده کرد در تحیر ماند و بسیاری از آن ژاله‌ها خورد
و بکار برد و در آوندها انداخت و خلق ملتان یکان یکان ژاله به تبرک بردند چون نماز ظهر رسید
صف های خانقاه گستردند و حضرت شیخ الاسلام قدس سره برای نماز از خلوت نیاز بیرون آمدند
و سید جلال را دیدند و به تبسم پرسیدند که سید جلال درین حال ژالهٔ ملتان بهترست یا یخ بخارا
سید مذکور عرضه داشت که این یک ژالهٔ ملتان از صد یخ کالهٔ بخارا بهترست و هم در آن روز
سعادت افروز بشرف دولت خرقه مشرف گشت بعد چندگاه سید مذکور را بشرف صحبت
آمیختند و زلال ابرار در کام مرادش ریختند و به سکونت اُچه اشارت فرمودند دیگر از مریدان
ایشان شیخ فخر الدین عراقی است و قصهٔ مرید شدن او بدین نمط است که شیخ فخر الدین محمد شهریار
خواهرزادهٔ حضرت شیخ شیوخ قدس سره دانشمندی کامل حال بود و در منقول و معقول
مشهور و ممتاز بود و سکونت در همدان داشت و در آنجا مدرسهٔ عالی عمارت نموده بود و حوض
باصفا در صحن آن در آنجا درس گفتی و بطالب علمان فیض رسانیدی و شیخ مذکور به ایثار و جود
مشهور بودی ناگاه جمع قلندران بمدرسهٔ او رسیدند و خدمت ایشان را به تعظیم تمام دریافتند
و زمانی در آن بقعه آرمیدند حضرت شیخ فخر الدین درویشان ایشان را دعوت فرمودند در میان
ایشان امردی بود صاحب جمال ناگهان شیخ مشار الیه را نظری بر وافتاد و به اول لقیه دل
باو داد و بی صبر گشت و بعد سه چهار روز قلندران تراشیده موی خراشیده بهلو رابه تعشق آن
پسر که در لباس قلندری بود مهمان داشت و زمان زمان بانواع دعوت سیر می کرد آخر نیز و بکلی
ترک تدریس و تعلیم کرد قلندران مذکور از آن حال مطلع شدند و از آن بقعه بیرون آمدند و قدم در
مسافت نهادند و راه خراسان گرفتند چون یک دو منزل از همدان گذشتند شیخ فخر الدین
بی صبر و طاقت گشته بدنبال آن درویشان دوید و بایشان رسید چون آن قوم نافرجام
آن زبدة الاسلام را بی آرام یافتند بیک زبان گفتند که ای مخدوم تو مردی بزرگی و ما قلندران
خوش باش و او باش و ابرو تراش میان ما و تو هیچ نوع نسبتی و مناسبتی پدید نیاید و محبتی
و موانستی روی نه نماید مگر رنگ ما گیری و کسوت ما بپذیری و ریش و ابرو تراشی آنگاه
در صحبت ما باشی شیخ را چون دل از دست رفته بود ناچار این سبر و کار با اضطراب و اضطرار
قبول نمود و ریش و ابرو تراشید و کسوت ایشان پوشید و زمان زمان محبت او زیادت می شد
و قید او مستحکم می گشت تا سیر کنان از نواحی خراسان بحدود ملتان رسیدند و سر در خانقاه
حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین قدس سره کشیدند چون حضرت شیخ نظر بر ایشان انداخت شیخ فخر الدین را

شناخت و شیخ اظهار نفرمود دویم روز قلندران مذکور از ملتان مسافر شدند حضرت شیخ طلب
ایشان فرمود تا به کشش باطن شیخ فخر الدین مذکور را از ایشان جدا کشید و از آن بالاخلاص که داشتند
تا بخدمت شیخ رسید که ایشان مسافر شدند حضرت شیخ متامل شدند تا که ناگهانی غباری عظیم و بادی
تند برخاست چنانچه از آن گرد ظلمت آمیز روز روشن روی بتاریکی آورد و در راهی که آن
قلندران بجمعیت و معیت خود می رفتند هر یکی متفرق شدند بطرفی و خدمت شیخ فخر الدین
باز بملتان افتاد و بی قصد بر در خانقاه شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا رسید و حضرت ایشان را
از صفای باطن معلوم و مشهود گشت که شیخ فخر الدین بر در خانقاه است او را اندرون
طلبید و برخاست و در کنار گرفت چون سینه مولانا فخر الدین بسینه حضرت شیخ الاسلام رسید
خیال آن قلندر بچه که خراب او بود اصلا در دلش نماند و بجای محبت او محبت لایزال بر حسب
کمال ظاهر گشت و حضرت شیخ الاسلام بلباس خاص مشرف کردانید و حجره تعین نمود که
در آن حجره مشغول باشد خدمت شیخ فخر الدین چون بشرف سعادت ارادت مشرف گشت
در ملازمت می بود و زمان زمان کمالش می افزود حضرت شیخ الاسلام به تربیت عنایت
می فرمود تا کار بجائی رسید که دختر مبارک خود که بعفت و تقوی رابعه عصر بود بحباله
او در آورد یکی باز و اصلان حق گشت فاما لمعات بعد از وفات حضرت شیخ الاسلام
چون از ملتان عزیمت به بیت الله نمود و از آنجا بروم رسید و در شهر قونیه در آمد و آنجا
شیخ صدر الدین قونیوی خلیفه حضرت شیخ محیی الدین ابن عربی قدس سره بود چند گاه در صحبت
ایشان گذرانید و نسخه لمعات مذکور در قونیه تصنیف کرده اند و از آنجا کتابی متضمن
کلمات نکات و عرفان بجانب حضرت سلطان العارفین شیخ صدر الدین عارف پسر بزرگ
حضرت شیخ الاسلام قدس سره بنوشته است که ما لا الآن بصلوح صحبت افتاده است که کلماتش
این است و معلوم نیست که حضرت ایشان چه جواب بنوشته اند در ایامی که شیخ فخر الدین
در قونیه آمد اول بصحبت شیخ نور الدین جنیدی رسید که او نیز از مریدان کبار شیخ محیی الدین
ابن عربی بوده و باتفاق او شیخ صدر الدین قونوی را دریافت و نسخه فصوص در صحبت
ایشان مطالعه نمود چنانچه در فصوص بیست و هشت فص است او در لمعات بیست و
هشت لمعه بنوشته و خاوری که شارح لمعات است او در شرح خود مذکور و مسطور
ساخته که شیخ فخر الدین عراقی لمعات در صحبت شیخ صدر الدین قونوی بنوشته است چنانچه
خاوری مذکور این بیت در شرح خود مرقوم نموده بیت چو در سنبل چرد آهوی تاتار
نسیمش نافه مشک آورد بار فاما اگرچه خاوری بدان نسبت بنوشته پیش ارباب
نظر و اصحاب بصر مخفی نیست که لمعات یک قطره سحاب فیض است که از دریای معرفت
حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس روحه در کام روحش چکیده و او قصاید خوب
و مدایح مرغوب در اوصاف و ثنای آن قطب حقیقت بنوشته است در دیوان اش موجود
و بعد وفات حضرت مولانا جلال الدین رومی از حضرت شیخ قونوی رخصت گرفته در
دمشق آمد و رحلت فرمود و قبر او پهلوی شیخ محیی الدین ابن عربی واقع است چنانچه این درویش
در صالحیه دمشق که محله مشهور است بزیارت این بزرگان مشرف گشته چنانچه زایران آن
دیار بدین عبارت اشارت کنند هذا بحر العرب و هذا بحر العجم و قبر شیخ اوحد الدین کرمانی
نیز هم در آن بقعه است آورده اند که در آنجا حضرت شیخ فخر الدین عراقی در ملازمت حضرت شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدین زکریا بود دختر حضرت ایشان که در حباله او بود وفات نمود بعد چند گاه
حضرت

حضرت شیخ الاسلام بهاء الحق خواست که دختری دیگر که کهتر از آن بود بحباله او در آرد بحضرت شیخ صدر الدین
عارف مشورت این معنی فرمود که بابا صدر الدین مصلحت درین کار چیست شیخ صدر الدین قدس سره
فرمودند که من شیخ فخر الدین را روزی بر ساباط خانقاه ایستاده دیده ام که پیراهن بر داشته کیسه
می کرد و از نسیم صبا محظوظ می گشت کسی را که این قدر حظ نفس باشد دختر ستی در حباله او
حیف است و دیگر یکی از مریدان صادق الاقوال کامل الاحوال خدمت اختر برج سیادت
گوهر درج سعادت سید صدر الدین احمد نجم الدین است هروی المعروف به سید حسینی او را
تصنیفات بسیار است چه منظوم و چه منثور و همه مقبول و مرغوب و محبوب اهل قلوب
در نثر نزهة الارواح و طرب المجالس و در نظم زاد المسافرین و کنز الرموز و سی نامه و دیوان
نسخه کنز الرموز هم در ملتان بخدمت و ملازمت حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا تصنیف کرده
و بشرف مطالعه حضرت شیخ الاسلام رسانیده و بسیار آن تحسین یافته و سوال هائی که حضرت
شیخ محمود شبستری رحمة الله علیه در نسخه گلشن راز بنوشته است هم از حضرت سید حسینی انر
چنانچه در عهد او کسی در نواحی خراسان در علم و معرفت و روش مشیخت همتای او نبود در ریاضتی
عظیم و عبادتی مستقیم داشت اول بار در خطه پاک ملتان همراه پدر بزرگوار خود سید نجم الدین
رحمة الله علیه برسم تجارت آمده بود زیرا که پدر بزرگوارش تجارت کردی و اوقات خود بدان محصول
در گذرانیدی در آن بار بصحبت پدر بزرگوار خود بملازمت حضرت شیخ الاسلام قدس روحه رسید و لیکن
مرید نگشت و مقدمات علمی بکمال رسانده بود و هوای در سر داشت بعد وفات پدر یکبار رکی بجمیع
و تفرید نمود و هرچه در بساط خود داشت نصیب فقرا و مساکین نموده در ملتان آمد و بتشرف
سعادت ارادت حضرت سلطان المشایخ بهاء الدین زکریا قدس سره مشرف گشت و سه سال پیوسته
در خدمت ایشان مجرد بوده و بسی کمالات و کرامات از صحبت پر فیض حضرت شیخ مشار الیه حاصل
کرده و چنین استماع است که در آنچه حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در عهد سلطان شمس الدین التمش
از جهت قضیه محضر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی بدهلی رسیدند خدمت سید حسینی رحمة الله علیه
برابر ایشان بودند و آن قصه قضیه در ذکر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی مرقوم نموده آید و مرقد
منور او در شهر هری واقع است و مردمان آن دیار روز دوشنبه بزیارت او بدر می آیند و مشرف
می شوند یکی از کشتگاه آن شهر مرقد مروح اوست که روح خراز روح می بخشد در آن ایام که این
اضعف الانام در دار الاسلام هری بود بصحبت خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی و مولانا
عبد الغفور لاری بزیارت حضرت سید مذکور مشرف گشته نماز ظهر و عصر بهمانجا گذاردیم و بسی
فیض و راحت حاصل نمودیم و حضرت سید آمدن خود به شهر دهلی در نسخه طرب المجالس بنوشته است
دیگر از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجه حسن افغان است رحمة الله علیه که حضرت شیخ بارها به
زبان مبارک آوردی که اگر روز قیامت پیش کرسی قضا حضرت حق تبارک و تعالی ندا دهد که زکریا
در درگاه ما چه آورده عرض نمایم که حسن افغان را آورده ام این حکایت و مناقب دیگر او حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره در کتاب فواید الفواد مرقوم فرموده است و چنین بنوشته که
او مردی عامی بود هیچ نخوانده بجزی که حرفی نمی شناخت فاما گوئی لوح محفوظ در آینه دلش عکس
انداخته بود بعضی مردم سه سطر بکاغذ مسوده می کردند سطری از احادیث رسول علیه السلام
و سطری از اقاویل مشایخ و سطری از قرآن عظیم و پیش او می داشتند و می گفتند درین اسطار
اخبار حضرت رسول علیه السلام کدام است و قرآن مجید و اقوال مشایخ کدام او باول نگاه انگشت
بر سطر قرآن می نهاد و می گفت که این کلام حق تبارک و تعالی است که نور او تا عرش عظیم می بینم و باز
اشارت بسطر حدیث می کرد که این حدیث رسول علیه السلام است که طلعت او تا هفتمین سپهر می بینم

رحمه الله تعالی

و باز اشارت باقوال مشایخ می کرد که این سطر از اقوال مشایخ اهل حال است که نور او تا فلک
قمر در می یابم او مردی کوهستانی بود که در آن کوه افغانان ساکن اند و آن کوه را کوه سلیمان نامند
و هم حضرت شیخ نظام الدین فرموده اند که او در آنجا در دهلی آمد براهی می رفت و بمحله ی می گذشت
آنجا ملکی مسجدی بنا می کرد و دانشمندان کبار بسیار در آنجا حاضر آورده بود که محراب
مسجد را با احتیاطی تام به سمت بیت الحرام اساس نهند و در آن حال علما مختلف الاقوال
بودند بعضی بطرف راست میل می نمودند و بعضی بطرف چپ حکم می کردند درین میان حسن افغان
آنجا رسید و با این دانشمندان که در گفت و گوی محراب بودند متوجه شده دست ایشان کشید
و به سمت قبله ایستاده شده با انگشت اشارت بجانب بیت الله نمود که به بینید کعبة الله
مقابله شما ثبت همه ایشان را نظر بجمال با کمال مکه معظمه افتاد بعد ازین معاینه مبانیه
سر در قدم او نهادند دیگر می آرند که وقتی بکوچه حسن می گذشت و وقت مغرب بمسجد
رسید دید امامی بجماعت در نماز ایستاده بود در رکعت اول بدو اقتدا نمود بعد از اتمام سلام
دست امام بکشید و بگوشه برد و گفت که ای خواجه ما درین نماز بجماعت پیوستیم و بشما اقتدا
نمودیم شما در عین نماز از دهلی بهندوستان رفتید و از آنجا برده خریده بملتان آوردید و از ملتان
بغزنین بردید که بفروشید و ما در دنبال شما بی سر و پا حیران دویدیم … این نماز را چه نام نهیم همانا که
چون خواجه حسن مذکور بنماز پیوست خطره امام این نوع بود که او در بیان آورد بزرگی و کشف
و کرامت حضرت ملک المشایخ بهاء الدین زکریا قدس سره نه چنان است که در تحریر آید و بتقریر گنجد و اگر
اسامی خلفا و مریدان ایشان که بی تبلیغ ثبت نمایم دفتری علاحده باید نقل است در ایامی که سلطان
شمس الدین التمش در دهلی پادشاه گشت سلطان قطب الدین ایبک طاب ثراه سلطان شمس الدین
مذکور را آزاد ساخت و بخلعت سلطنت آراست و چتر سرخ و سیاه با خرگاه خاص که از سلطان
معز الدین سام یافته بود بخشید و او را ولی عهد خویش گردانید و ترکانی که در شجاعت ممتاز بودند بیشتر
نام زد و تابع او کردند از آنجمله قباچه بیک نام ترکی حلیم و مبارز بود و لیکن مزاجی درشت داشت او را از
شهر اچه مبارکه و قبة الاسلام ملتان تا … مواجب و تابع و نام زد سلطان شمس الدین
مذکور گردانیدند تا از خط فرمان او گردن نتابد و هرجا که بمصالح و مهمی حکم نماید بطوع و رغبت بشتابد
و قباچه مذکور اکثر در ملتان می بودی بعد وفات سلطان قطب الدین ایبک پادشاهی سلطان
شمس الدین قوتی تمام گرفت که او مردی متعبد و متهجد بود و منظور نظر مشایخ کبار گشته بود نقل است
از مولانا سراج منهاج صاحب طبقات ناصری که سلطان شمس الدین ترکی بود در کمال عفت
چون در بند افتاد او را خواجه جمال الدین بخاری خریده در غزنی آورد چون در خور او خریداری نیافت
او را باز به بخارا برد و از آنجا بجهت تجارت در بغداد آمد سلطان مذکور برابر او بود خواجه جمال الدین
در کاروان سرای که نزول داشت سلطان مذکور را از آنجا بجهت طعامی ببازار فرستاده بود و در آن ایام
سلطان شمس الدین التمش دوازده ساله بود و جمال با کمال داشت و صلاحی بسیار ناگهان پیش
خانقاه حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره گذشت و نظر سلطان بر ایشان افتاد و شیخ
اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه نیز بخدمت ایشان حاضر بود سلطان در خانقاه در آمد و قراضه
چند که در میان داشت کشاده به پیش حضرت شیخ شیوخ العالم قدس سره نهاد و فاتحه التماس نمود
چنانکه حضرت شیخ فاتحه خوانده نفسی بر زبان راندند که من در چهره این شخص انوار سلطنت لامع
می بینم و شیخ اوحد الدین کرمانی نیز گفت که از برکت شما در سلطنت و دنیاوی دین اش سلامت
باشد چنانچه حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره در فواید الفواد نیز آورده است که
سلطان شمس الدین التمش طاب ثراه منظور و مقبول این دو بزرگوار است یعنی شیخ شیوخ شهاب الدین

دریغ

ف

مواجب ای جاگیر

قراضه ریزه زر

و شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سرهما قباچه چون رونق سلطنتش بدید و شنید رگ گردنش
بجنبید خواهش که از سلطان شمس الدین مذکور بغی ورزد و قدم مخالفت در راه
طغیان کشاید این معنی بحضرت مهر سپهر طریقت و مشیخت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا
قدس سره انکشاف یافت حضرت شیخ مشار الیه رحمة الله علیه مضمون شطط و فتنه انگیزی
قباچه بجانب سلطان شمس الدین طاب ثراه مکتوبی ارسال فرمود در آن ایام حاکم قبة الاسلام
قاضی شرف الدین اصفهانی عالمی عامل و متدینی کامل بود او نیز هم بدین مضمون خطی روان
ساخت قضارا هر دو مکتوب بدست کسان قباچه افتاد قباچه مذکور همان خط را بدید و
نامه دار تهدید چنانچه دود نایره غضب اش بکاینه سرش رسید هم در صفه بار خود محضری
ساخت و حضرت شیخ بهاء الدین زکریا رفع الله قدره و قاضی را طلب نمود چون ایشان حاضر
آمدند حضرت شیخ بطرف دست راست او بنشست و قاضی را بمقابله خویش نشاند و خطش را
کشاد و بدست اش داد چنانچه قاضی خواند و بهاکت ماند همدر آن دم سیاف بی انصاف را
اشارت کرد که در طرفة العین گردنش انداخت و از خون آن مسلمان پاک بساط صفه دار رنگین ساخت
بعد از آن مکتوبی دیگر بدست مبارک حضرت شیخ داد حضرت شیخ الاسلام چون خط خود بدید بر فور
فرمود که آری این خط من است و هرچه در و نوشته ام حق نوشته ام و باشارت حق نبشته ام
تو چه می توانی کرد چون حضرت شیخ رفع الله قدره این کلمات بر زبان مبارک راندند قباچه مذکور
بترسید فرو ماند و بمعذرت تمام حضرت شیخ الاسلام قدس سره را بازگردانید نقل است که روزی در خانقاه
خود نشسته بودند خادمی اشارت فرمودند که برو صندوقی حاضر گردان که در وی پنج هزار دینار
سرخ است خادم در خزانه دوید و اسباب مخزن در هم پاشید نشانی از آن صندوق ندید بضرورت
چون صندوق نیافت بحضرت شیخ رجوع آورد و واقعه حال باز گفت که آن صندوق پیدا نیست
حضرت شیخ اندکی تامل نمود و چشم کشوده فرمود الحمد لله و چنین گویند که بعد … ایام خادم شیخ الاسلام
اعلام داد که فلان صندوق که پیشین روزها نایاب بود اکنون از زیر بعضی اشیا پیدا شده است
حضرت مخدوم زکریا در حال بهمان منوال بعد از اندک تامل الحمد لله بر زبان مبارک راندند و خادم مذکور را
بطلب آن صندوق دواند و بحضار مجلس شریف بعبارت لطیف فرمود که الحمد لله گفتن هر دو حال
بنا بر آن بود که پیش اهل الله عدم و وجود دنیا مساوی است نه از رفتن او فکری است نه از آمدن بهجتی
بعد از آن آن پنج هزار دینار را ایثار اهل استحقاق ساخت و چشم التفات بر آن نینداخت مسموع است که
والی ملتان را احتیاج بغله شد و در آن روزگار غله بسیار غالی بود و به بهای کلی می ارزید التماس
غله بحضرت شیخ نمود و حضرت شیخ یک انبار غله مشار الیه انعام و ایثار فرمود چون والی مذکور غله از
انبار کشودند فرمود هفت کوزه پر از تنکه های نقره در انبار پدید آمد والی اعلام بحضرت شیخ الاسلام
نمود که حضرت شیخ ما را غله انعام ارزانی داشته است نه کوزه های تنکه های نقره حضرت شیخ فرمود که
ما این کوزه های پر از تنکه های نقره معلوم بود ترا با غله هم بخشیدیم سبحان الله چه دلی داشت که
هرگز گوشه چشمی بر دنیا نمی گماشت و هر کرا چیزی انعام فرمودی مبلغ کلی بودی منقول است که
قوالی خوش کلام شیرین مقال عبد الله نام از جانب روم بملتان رسید و به تقبیل قدوم حضرت
مخدوم المشایخ بهاء الحق والدین قدس سره مشرف گشت و عرض داشت که من بنده بشرف خدمت
و ملازمت حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة قدس سره مشرف گشته ام و حضرت ایشان بحسن
صوت من سماع شنیده اند در آن حین حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین قدس سره فرمود چون حضرت ایشان
شنیده اند زکریا نیز بشنود بعد آن اشارت بخادمی کرد که عبد الله را با دو یار که همراه او بیند در فلان

حجره به بر و بنشان و این اشارت بعد از نماز خفتن بود خادم مذکور بدانچه مامور بود همچنان کرد بعد از
مقدار یک پاس شب حضرت شیخ در حجره تشریف فرمودند و اجابت نمودند و مواز نه و دو سی پاره
قرآن شریف بمخرج و ادای لطیف بخواندند اشارت باستماع سماع فرمودند عبدالله چون زبان
بصوت کشود و این بیت به تکرار نمود بیت مستان که شراب ناب خوردند از پهلوی خود کباب
خوردند حضرت شیخ سری جنبانند و برخاستند و چراغی که درون حجره بود بنشاندند عبدالله
مذکور گفت چون نزدیک ما می رسید دامن پیراهن او می دیدیم دیگر هیچ نمی دانستیم که حال
تواجد ایشان بچه منوال است بعد از زمانی از حجره بیرون تشریف آوردند ما بیدار و یار خویش هم در آن
حجره ماندیم چون صباح شد خادم حضرت شیخ با خلعتی مکلف و بیست تنکه نقره آورد که
حضرت شیخ انعام فرموده اند عبدالله مذکور از ملتان بقصبه اجودهن آمد و بشرف سعادت
خدمت ملک المشایخ فرید الملة والدین قدس سره مشرف گشت و چند روز بخدمت ایشان ماند
و از آنجا بدهلی آمد حضرت سلطان صوفیان نظام الملة والدین قدس سره می فرماید که من عبدالله قوال را
دیده ام و از دهلی باز به اجودهن رسید و روی خود بپای مبارک حضرت سلطان المشایخ فرید
الملة قدس سره بار دیگر مالید و بعد چند روز از حضرت ایشان رخصت طلبید که باز بملتان آید
از حضرت شیخ فرید الحق فاتحه خواست که راه ملتان بسی خوف و قطاع الطریق دارد همتی فرمایند که
بسلامت باز رسم حضرت شیخ فرمود که از این جا تا فلان موضع تعلق بمن دارد و از فلان
حوض بیشتر حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست تعلق بایشان دارد القصه چون عبدالله قوال
نزدیک آن حوض رسید که از آنجا بیشتر حد ملتان بود از جانب آن حوض قطاع الطریق با شمشیرهای
برهنه پیدا شدند چون عبدالله مذکور آن فتنه مباینه نمود وحشت در دلش افزود
و لرزه در اندامش افتاد و دل بر مرگ نهاد درین حین آواز سخن حضرت سلطان الواصلین
فرید الملة والدین قدس سره که در وقت رخصت بدو اشارت نموده بودند که فلان حوض سرحد
ملتان است آن در ذمه حضرت شیخ الاسلام بهاء الحق والدین است قدس سره یاد آمد و گفت یا حضرت
سلطان المشایخ بهاء الدین زکریا مددی نمای و این گروه ناشکوه انبوه را از سر این غریب
دفع گردان که این زمان در ذمه حمایت شماست همان زمان حق تبارک آن دزدان که نمودار
شده بودند توجه بطرف دیگر نمودند بعد چند روز چون عبدالله قوال بملتان رسید بقدم بوس
حضرت سلطان المشایخ شیخ الاسلام بهاء الحق قدس سره رسید و این عبدالله در روزی که قدم بوس
حضرت شیخ دریافت گلیم لوئیه سرخ که در طرف خطه ناگور می بافند پوشیده بود حضرت شیخ
چون بآن گلیم سرخ نظر نمود فی الحال فرمود که گلیم سرخ چرا پوشیده که این لباس شیطان است
بطبیعت بشریت عبدالله را این سخن گران آمد مگر بی ادبانه از خیرگی و تیرگی زبان راند که
مردم را اخراجهای ناتحصور در قبض است بدان نظر نمی فرمایند و از کهنه گلیم که به نیم تنکه توان خرید
عیب می نمایند حضرت شیخ دریافت که او از دایره ادب قدم بیرون می نهد که شیخ بهاء الدین قدس سره
فرمود عبدالله هوش دار و زبان نگه دار که اضطرابی که بر سر آن حوض از دزدان یافتی یاد کن
نه آخر سبب تخلیص آن زکریا بود چون عبدالله این سخن شنید استغفرالله گویان گریان روی بر
خاک مالید و سر در قدم حضرت شیخ نهاد و نیز نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة
والدین قدس سره که از مولانا ناصر الدین لوئی شنیده ام که وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی بودم
از من بپرسید که بچه مشغول می باشی من گفتم در مطالعه تفسیر گفت کدام تفسیر گفتم کشاف
و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف و ایجاز را بسوز همان عمده را باش مولانا ناصر الدین
می گوید که

می گوید که با او گفتم چرا چنین می گوید مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد این هر سه کتاب را پیش
چراغ می دیدم ایجاز و کشاف هر دو [illegible] بودند و عمده بالا درین میان در خواب شدم که شعله
برخاست و هر دو کتاب سوخت و عمده سلامت ماند نقل است از خدمت مولانا حسام الدین
حاجی که یکی از مریدان و پیوستگان حضرت سلطان الاولیا نظام الحق والدین قدس سره که خواجه
کمال الدین مسعود شیروانی یکی از بندگان و مخلصان حضرت شیخ بهاء الدین زکریا بود و در میان
تجار کبار نامدار اغلب سودای جواهر کردی در ایامی که از جزیره هرمز بعزیمت عدن راکب
جهاز گشت مبلغ جواهر قیمتی در حقه داو بود ناگهانی باد مخالف در نصف راه عدن در دریا
پیدا گشت چنانچه سکان و ستون جهاز را مکسور ساخت و مردمان را به تهلکه مرگ انداخت
نزدیک شد که مرکب غرق گردد و در آن مقام خواجه کمال الدین مسعود بعجزی تمام توجه بحضرت شیخ الاسلام
بهاء الدین قدس سره نمود و زبان بکلام استمداد کشود و گفت ای پیر دستگیر حاضر باش بنوماالله تعالی
در عین عجز و نیاز خواجه مذکور هم در آن حین در آن جهاز حاضر گشتند چنانچه همه راکبان جهاز
صورت معانی نمای او معاینه نمودند و حضرت شیخ مشارالیه همه را بشارت فرمودند و از
نظر در طرفة العین غایب شدند و باد از دریا روی برتافت و جهاز تسکین یافت و همه اهل جهاز
بسلامت به عدن رسیدند و تمام تجار کبار ثلث مال خویش به پیش خواجه کمال الدین مسعود بشکرانه
حضرت شیخ قدس سره کشیدند و به نیاز تمام عرض نمودند که این را چنانکه دانی بآستانه حضرت شیخ رسانی
خواجه کمال الدین مسعود شیروانی که مرید حضرت شیخ بود نصفی از آن جواهر که داشت به نیت شکرانه
حضرت شیخ جدا نمود بعد چندگاه بدست خواجه فخر الدین گیلانی که خواهرزاده خواجه کمال الدین بود
بخدمت شیخ الاسلام روان ساخت و این فخر الدین گیلانی حضرت شیخ را ندیده بود مگر هم در آن
جهاز که حضرت شیخ بشکسته نواز تمثل فرموده بودند چون بپابوس رسید حضرت ایشان را بهمان
کسوت و صورت دریافت اعتقاد و اتحاد او یکی در ازدیاد گشت و فتوحی که از خواجه کمال الدین و
سایر تجار آورده بود بعرض ملازمان حضرت شیخ الاسلام نمود و حضرت شیخ در باب او بشارت
و عنایت نمود و آن نقود معهود قبول فرمود گویند که مواز نه ده هفتاد لک تنکه را اسباب بقایا
حضرت شیخ الاسلام در سه روز آن تمام جواهر و نقود در اخلاق خدای تعالی ایثار فرمود چون خواجه
فخر الدین گیلانی این معاینه دید حیران ماند و هر اموال و منالی که داشت در نظر حضرت شیخ حاضر آورد
و یکبارگی از اسباب جهانی که داشت درگذشت و تجرید نمود و اسباب خواجه فخر الدین دو چند از
فتوح ما قبل بود و در معدود ایامی حضرت شیخ آن اسباب را نیز بمصرف رسانیدند و خواجه فخر الدین
رحمة الله علیه به شرف ارادت و بخرقه سعادت حضرت شیخ الاسلام مشرف گشت و یکی از واصلان
حق شد و پنج سال کم و بیش در خدمت حضرت شیخ بود و آنگه در ملازمت حضرت سلطان العارفین
شیخ صدر الدین می بود که فرزند ارجمند حضرت مخدوم است بعد از آن از حضرت مرشد السالکین شیخ بهاء الدین
و رخصت مکة الله گرفته عزیمت نمود چون بمقام جده رسید برحمت حق پیوست الآن مقبره مزار
او در کنار دریا هم در آن مقام فرجام جده است و اغلب وقت اکثر مردم بدان حظیره متبرکه
توجه دارند و نذر و شکرانه می آرند نقل است از حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود اودهی رحمة الله
علیه که در آنجا شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره از خدمت حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة والدین قدس سره
بازگشته بود در اثنای راه بمقامی رسید و بمسجدی نزول فرمود که در آن مسجد قلندران جوالقی پوش که
کسوت سید جمال مجرد ساوجی است نیز فرود آمده بودند چون شب در آمد حضرت شیخ بعبادت حق مشغول گشت
و بعد از زمانی که از عبادت فارغ گشت چشم از مراقبه کشاد و نظر مبارک او بجانب قلندران افتاد
دید که از وجود یک قلندری نوری مانند مهر به سمت سپهر ساطع و لامع است حضرت شیخ تعجب نمود که

درین کسوت و صورت این معنی را چه مناسب باشد آهسته به نزد آن قلندر آمد و فرمود که
ای مرد خدا در میان این قوم به ر لوم چه می کنی قلندر گفت آهی زگر تا تا ابدانی که در هر قوم عامی
خاصی می باشد که آن قوم عام را بدان خاص بخشند این حقیر را از جامی الیماع است چون قلندر
مذکور بدین دستور سخن راند حضرت شیخ زمانی در تأمل ماند و بقوت باطن او را از آن کسوتی
و بدعتی که داشت بیرون آورد و بخرقه خاص خود مشرف گردانید و چند روز در صحبت خود
داشت و لبس کرامت و اسرار بر وی فرمود و او سید بود بعلوم ظاهر و باطن آراسته و سید
عبدالقدوس نام داشت فرزند موصل بود جذبه و سکر بر وی غلبه نموده بود چون از موصل
بزیارت رسول و به بیت الله مشرف گشت وقت مراجعت بمصر رسید و از آنجا به
زمین دمیاط آمد و کسوت قلندری بمقبره حضرت سید جمال مجرد از بابا احمد اندلوسی که
شهری در مغرب زمین است چنانکه این کاتب چون بمغرب زمین رفت در شهر اندلوس
پنج ماه بود و این بابا احمد جوالق پوش مفردی از مفردان حضرت سید جمال مجرد ساوجی بود
در دمیاط که روضه سید جمال رفع الله درجاته است تکیه داشت چنانچه این حقیر در ایامی که
از زیارت انبیاء شام علیهم السلام بمقام دار الاسلام مصر رسید هفت ماه در آنجا بود و
از آنجا قاصد دمیاط از برای زیارت حضرت سید مذکور رفت و پانزده روز بر بقعه مبارک بود
و هم حضرت شیخ الاسلام نصیر الدین محمود قدس سره در [?] خیر المجالس مرقوم فرموده است که
سید ساوجی مذکور مفتی مصر بوده است چنانچه مصریان او را کتاب خانه و دوان گفتندی
و هر استفتی که مشکل بودی او حل کردی و هر کس رجوع بکتابی نمودی ناگاه او را
جذبه و حالی پیدا گشت سبلت و ریش برتراشید و در گورستان رفته مستقبل قبله متحیر
شده چشم بآسمان دوخته بنشست در مصر دانشمندی بود چون او را خبر شد که سید
جمال الدین ساوجی را این چنین حالی بظهور آمده است که ریش تراشیده و ترک صلوة نموده
بیهوش و مبهوت نشسته است و آن دانشمند ملک العلماء مصر بود از مصر بجمعی ملایان
ظاهر بدمیاط رسید و حضرت سید جمال را بدان حال دید فرمود که از زیر گلیم سیاه زنده و در
جلقش اندازند آخر هم چنان کردند او را هیچ تفاوتی نکرد فاما در آنجا این احقر الانام مهران
مقام فرجام رسید از اکابر و اخیار آن دیار که اهل اعتبار بودند هم چنان شنید که حضرت سید
جمال مدتی در مصر بود و بصورت و معنی جمالی و کمالی عظیم داشت چنانچه مردم مصر او را
از فرط جمالی که داشت یوسف ثانی گفتندی و هم چنانکه زلیخا بر مهتر یوسف علیه السلام عاشق بود
هم چنان زنی از زنان امرای کبار نام دار که در آنجا بودند عاشق و فریفته بر جمال حضرت سید
گشته چنانچه اغلب اوقات مشوش حالات او می بود و زمان زمان وحشت می افزود
چنانچه سید مذکور پنج شبان از مصر گریخت و بزمین دمیاط که از آنجا هفت هشت روزه راه
باشد رفت و در آن ایام آن مقام از عهد مهتر یوسف علیه السلام ویران بود در رفت و منزوی
گشت بعد چند روز آن زن شیفته بر سوز خبر یافت و بر دنبالش بشتافت چنانکه این
خبر به سید مذکور رسید مضطرب گشت دست بر دعا بر آورد که ای بار خدایا این جمال که فتنه
جان من شده است مبدل و متغیر گردان که هیچ کس را بجانب من میلی نماند چون دست مبارک
بر روی خود فرود آورد موی سبلت و ابروی و بار ریش همه ریخته یافت و آن زن که فریفته
او بود فرمود که زود بحضور آن زن مذکوره باز این چنین اوضاع شنید بی بهره و باکشته
بشولیدش و دیگر و سید مذکور را بدان حال بر بدر وی از و گردانید حضرت سید خلاص یافت
و بعد از رحلت حضرت سید جمال درویشی هر که بمقام او نشسته است ریش و ابرو تراشید و این

صورت

صورت و کسوت ورزید القصه چون سید عبدالقدوس را حضرت شیخ بهاء الدین از آن کسوت و صورت
بیرون کشید فرمود بابا عبدالقدوس سید جمال را آن حال بود او باختیار و ذوق خود ریش
و ابرو نتراشیده بلکه از خود ریخته سید عبدالقدوس نیز یکی از سوخته گان حضرت
شیخ الاسلام است و سید مذکور صاحب حال و اهل جذبه بود دایم الاحوال در استغراق
سکر می بود از این مقام حضرت شیخ الاسلام او را در عالم صحو آورد تا که این مرتبه اهل
تمکین است و مقبره متبرکه او در قصبه نائین است که میان یزد و اردستان است و این
حقیر نیز در آنجا رسیده است و رخساره خود بکمر قدم او مالیده و مردم آن دیار مزار آن
بزرگوار را زیارت گاه ساخته اند نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الدین محمد
بداونی قدس سره یعنی شبی از شب ها حضرت شیخ الاسلام قدس سره در میان خلفای خویش نور الله
مرقدهم نشسته بوده بدیشان توجه نموده فرمود میان شما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت
نماید و بیک رکعت قرآن مجید و فرقان حمید با تمام رساند از یاران هیچ کسی متوجه این معنی
نگشت آنگاه شیخ مشار الیه پیش رفت و در رکعت اول ختم کلام الله تمام نمود و در رکعت
دویم چهار سیپاره دیگر خوانده نماز به سلام اتمام رسانید و بارها می فرمود که هر چه از اوراد
و اعمال و افعال مشایخ اهل حال بمن رسید حق تبارک و تعالی توفیق آن رفیق وقت من گردانید
مگر یک چیز که بمن رسیده بود که فلان بزرگ هر روز از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند
و من از طلوع صبح تا هنگام نماز فجر می خواهم که ختم کلام الله به اتمام رسانم ولی
میسر نمی شود هر چند قصد کردم چهار سیپاره باقی می ماند و این احقر الانام از حضرت
پیر دستگیر خود شیخ سماء الحق قدس سره چنین استماع دارد که حضرت ایشان را معتاد شده بود
از بعد تفریغ نماز تهجد تا سنت نماز فجر ختم کلام الله میسر بود نقل است که حضرت شیخ الاسلام
قدس سره هر مریدی را که قبول نمودی در وقت بیعت قبل از نصایح دیگر می فرمودی باید که چو
دست من به بیعت می گیری و مرا به پیری می پذیری بهر دری و سر بسری نباشی یک در بگیر
گرفت و محکم باید گرفت گویند روزی مسافری بوالفضولی بملاقات شیخ الاسلام بهاء الملة قدس سره
رفت و سلام کرد و بنشست حضرت شیخ بر وی چندان التفات نفرمود و ما حضری از جنس
طعام پیشش نیاورد آن مسافر گفت حدیث است از رسول علیه السلام من زار حیا و لم
یذق منه شیئا فکانما زار میتا چرا حضرت شیخ عمل بر این حدیث نمی فرمایند حضرت شیخ الاسلام
فرمود خلق دو نوع می باشد عوام اند و خاص مرا با عوام کاری نیست و زیارت ایشان را اعتباری
اما چون خواص بر من می آیند بقدر حال خویش فیضی می ربایند و ذوقی می گیرند معنی حدیث این است
نقل است که حضرت شیخ الاسلام و المسلمین بهاء الملة والدین قدس سره در خانقاه خویش نشسته
بودند که سپاهی در آمد و عرض نمود که حضرت مخدوم من این شب چنین خوابی دیده ام تعبیرش چیست
حضرت شیخ فرمود که برو بتوبه بپیوند که مرگ تو نزدیک است بعد چند روز صوفی نیز عرض داشت که
من هم بمثل آن سپاهی که کشته شد امشب خوابی دیده ام حضرت شیخ تأمل نمود و فرمود که او
مردی لشکری بود که کشته شد از تو نمازی یا وردی فوت شود که آن نیز حکم مرگ دارد آخر هم چنان
شد که حضرت شیخ فرموده بود و هم نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره که
روزی حضرت شیخ بهاء الملة والدین قدس سره در خانقاه خویش نشسته بودند جمعی قلندران جوالق پوش
در آمدند و چیزی از ایشان توقع کردند حضرت ایشان را از این قوم تنفری تام بودی هیچ التفاتی
نفرمودند قلندران مذکور برخاستند و هر ناسزایی که بر زبان آن نا درویشان آمد گفتند و در
عربده و شوخی در آمدند تا بجایی که دست بسنگ و خشت بردند حضرت شیخ الاسلام فرمود که

در خانقاه به بندند خادم هم چنان کرد چون آن قوم ناپاک بی باک هم چنان دیدند خشت و سنگ
به تخته های درِ خانقاه زدن گرفتند در آن حین حضرت شیخ الاسلام زمانی متامل شدند و فی الحال
فرمودند که درِ خانقاه بگشایند که من در این جا نشانده حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة والدین عمر قدس
سره ام نه از خود نشسته ام خادم باشارت حضرت شیخ الاسلام درِ خانقاه بگشاد و در طرفة العین
هر قلندری سر بر زمین نهاد و ترسان و لرزان از آنجا مجرد شدند تا با ایشان چه نموده دار شد و باشد
والله اعلم بالصواب دیگر نقل است که یکی از پیوستگان حضرت ایشان در لاهور متوطن بود کسی
صاحب حال و اهل کمال او را شیخ دندر سجستانی می گفتند همانا در روز عید بعد از نماز هم
در عیدگاه روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا روز عید است هر بنده بخواجهٔ خویش دست
به پیش می برد و عیدی می خواهد باید که مرا از خزانهٔ عنایت خود عیدی انعام فرمائی چون
این سخن با تمام رسانید همدر آن حین بدید که کاغذ پاره بخط سبز مرقوم فرود آمد و بدستش
افتاد در آن جا تحریر بود که ما آتش دوزخ بر نفس تو حرام گردانیدیم و ترا از مشقت حرارت او
آزاد ساختیم چون حاضران عیدگاه این حال معاینه کردند جمله دست و پای او به تبرک بوسیدند
و درین میان معتقدی از مخلصان او متوجه گشت و عرض نمود که ای شیخ تو از حضرت عزت
عیدی یافتی اکنون باید که مرا تو عیدی بدهی چون خدمت شیخ دندر این سخن شنید فی الحال
آن کاغذ پاره از بغل کشیده بوی بخشید که این عیدی تو باشد و دامن دامن دوزخ سبحان الله
مریدان حضرت او را این حال و کمال بود تا مرتبهٔ او چه باشد نقل است از حضرت سلطان الاولیا
نظام الملة والدین که حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در آخر با صوم دوام بخلاف ایام اولی بودی
و در پختن طعام های الوان توجه می فرمودی و آن نعمت های گوناگون در مایدهٔ ایشان حاضر بودی
و برابر بر آینده تناول نمودی گویا که کلوا من طیبات و اعملوا الصالحات در شأن او بیست و هر گرا
دیدی که نعمت های خدای تبارک و تعالی برغبت تمام بکار می برد و می خورد خوش حال گشتی چنانچه
روزی از روزها درویشان حاضر بودند و هم در آن حال مایده در میان آوردند و حضرت شیخ الاسلام
در حین طعام با هر درویشی هم کاسه می شد از میان ایشان درویشی را دید که نان در شوربا تر
می کرد و بکار می برد و می خورد حضرت شیخ گفت سبحان الله میان ایشان همین مرد طعام خوردن
می داند چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده است که نان تر را بر طعام های دیگر هم چنان
فضل است که ما را بر انبیای کرام و عایشه را بر همه زنان در آنجا این حقیر عزیمت مکه الله دارست
بملتان رسید و بزیارت حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا مشرف گشت و دست بوس شیخ
المشایخ شیخ صدر الدین رحمت الله علیه که صاحب سجادهٔ ایشان بودند دریافت میان این
حقیر و حضرت ایشان در شهر دهلی اتحادی و محبتی کامل بود حضرت ایشان را بدیدن این فقیر و حی
بیحد و بهجتی بی عدد روی نمود و در حجرهٔ متبرکهٔ حضرت شیخ الاسلام قدس الله روحه مشغول بودی
حضرت شیخ صدر الدین علیه الرحمه این حقیر را ابتدا فرود آوردند چند عرض نموده شد که ما را چه حد
باشد که درین مقام فرجام آرام نمائیم معذور دارند اشتند و هر روز طعام بدان مقام می طلبیدند
و با این اضعف الانام تناول می فرمودند القصه یک اربعین در آن حجرهٔ متبرکه کشیدم تا شبی
حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین قدس سره را در خواب دیدم گوئی از حضرت ایشان فاتحه التماس
می نمایم که حق تبارک و تعالی بصحت و سلامت بزیارت بیت و رکائنات مشرف گرداند و از
آنجا بکعبة الله رساند بعد از آن التماس حضرت شیخ دست برداشتند و روی بمستقبل قبله
آوردند و دعای ارزانی داشتند و فرمودند برو به سلامت خواهی رسید چون بروضهٔ مطهرهٔ
رسول الله صلی الله علیه وسلم برسی سلام من برسانی علی الصباح میسر و زیر حضور این معنی را
بحضرت

بحضرت شیخ المشایخ شیخ صدر الدین شهر الله رحمت الله علیه عرض نمودم و رخصت خواستم که آن مشب
حضرت قطب الاقطاب رخصت فرمودند شما نیز فاتحه فرمائید و رخصت نمائید ایشان
فی الحال بپوکند خود دند که تا یک ماه دیگر درین جا نمانید از ما رخصت نیست عرض
کردم که سخن شما را اطاعت نمودم چون از حضرت شیخ الاسلام رخصت یافته ام یک ماه
بجهت خاطر شما بروضهٔ متبرکهٔ حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح نور الله مرقده باشم
و روضهٔ ایشان از روضهٔ حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین قدس روحه علاحده است
مقدار تیری پرتابی کم و یا بیش حضرت شیخ صدر الدین شهر الله از غایت اخلاقی که داشتند
برابر این حقیر خود بدان روضهٔ متبرکهٔ حضرت رکن الحق تشریف فرمودند و آنجا نیز جائی
فرح کشائی تعین نمودند حضرت شیخ صدر الدین شهر الله رحمت الله علیه اغلب در آن بقعهٔ
همایون تشریف فرمودند و درویش نوازی می کردند در آنجا درویشی بود او را مولانا کمال
الدین احسینی می گفتند حجره داشت در آن مشغول می بودی و بوقت نماز برای جماعت
بیرون آمدی و مولانای مذکور چنان ذکر التیام و اهتمام نموده بود که اغلب اوقات دل او
متحرک بودی چنانکه مردم را معلوم و مفهوم گشتی که دل او در ذکر است و این مولانا پیری معمر
بود هم بدان خانواده پیوند داشت و او را با این احقر الانام محبتی تمام بود اکثر بکتاب
احیاء علوم مشغول بودی و عوارف المعارف اکثر جا از بر داشتی از وی شنیده ام که
مزار حبر بزرگوار حضرت سلطان المشایخ بهاء الملة والدین زکریا قدس سره در مزارات پیران تبرکی است که
در ملتان واقع است و حظیرهٔ حضرت بی بی راستی والدهٔ حضرت شیخ رکن الدین قدس سره
هم در آن مزارات است و در آنجا گوری است کهنه و بر سینهٔ آن گور درخت سبز واقع است
و بر هر شاخ او لفظ الله بر آمده است چنانچه این حقیر از حضرت پیر دستگیر استماع داشت که
در مزارات تبرکی بر سر مزاری درخت سبزی هست که بر تنه و شاخ های او لفظ الله بر آمده است
چون این حقیر در ملتان رسید از آن مردم حال آن درخت سبز پرسید و معاینه نمود فی الواقع
هم چنان بود و خدمت مولانا کمال الدین احسینی رحمت الله علیه گفتی که آن مزار حبر بزرگوار
حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین است که بر سینهٔ او این درخت بر آمده است و الله اعلم
اکثر مریدان و پیوستگان حضرت شیخ الاسلام صاحب کشف و کرامت بوده اند و اهل کمال و در
شریعت و طریقت مستقیم الحال و حضرت ایشان را رسمی بود که پیوستگان و معتقدان سر بر
زمین نهند و یا سجده کنند چون پیش ایشان می آمدند سلام علیکم بر وفق سنت نبوی
می گفتند و ایشان نیز علیکم السلام می فرمودند نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام
الحق والدین قدس سره یعنی چند مریدی از حضرت ایشان وضو می ساختند و هم در آن حین
حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة قدس سره بر سر وقت آن درویشان طالع شدند و درویشان چون
جمال ایشان دیدند هم چنان در نیم وضو ساختن بجانب ایشان دویدند و سلام کردند مگر درویشی
در میان ایشان وضو باتمام رسانیده آمد و سلام کرد حضرت شیخ متشاگر الیه جواب سلام داد
و فرمود انت افضلهم و از نظر ایشان هم از ایشان منقول است که در نزدیکی خطهٔ لاهور دهی بود
و در آن دهٔ مذکور مریدی از ایشان سکونت داشت و در کنار آن ده لب آبی بود و آن درویش در
آنجا نزدیک بآن حوض هر فصلی فی الجمله زراعت می کرد و اوقات بآن می گذرانید ناگاه آن دهٔ مذکور
بوجه داری تفویض یافت و آن شخص شحنه را در آنجا تعین نمود چون وقت درو غلهٔ آن موضع
رسیده بود آن شحنه زراعت او را حجیب فرمود و محصول طلبید و بدان درویش گفت که تو این زمین را
چندین سال بغصب و مفت خورده و غله یا برده اکنون کراماتی نماد اگر نه محصول گذشته و حال را
ادا نما هر چند که آن درویش گفت از فقیران بگذر و کرامت از مشایخ طلب شحنهٔ مذکور بر حرف خویش مصر

حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح مرید پدر خود حضرت شیخ صدر الدین عارف است و آنجناب مرید پدر خود حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است و ایشان مرید حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اند قدس الله ارواحهم ۱۲ منه

یعنی بخورید از لقمه های پاک و عمل کنید نیکوئی ها را ۱۲

و تعرض می نمود چنانچه مردم بسیار بمنت و شفاعت درآمدند هیچ گونه آن شیخ رحمة الله علیه تعرض نگشت
درویش چون این معامله بدید از و به پرسید تو از پی گفت و نخواهی گذشت شیخ ابلهیم
مذکور گفت تا کرامت نه نمائی از من خلاصی نیابی درویش زمانی درین تأمل شد و گفت
از من چه کرامت می خواهی که ترا بنمایم شیخ گفت بر سر این آب قدم بنه و بگذر تا از این تعرض
تو باز آیم درویش فی الحال برخاست و همت از شیخ الاسلام بهاء الحق قدس سره در خواست
و بسم الله الرحمن الرحیم خواند و قدم بر آب راند و به سلامت چنانچه بر زمین روند بکرانهٔ دوم
رسید و تجدید وضو ساخته دوگانه ادا نمود بعد از تفریغ دوگانه آواز داد که کشتی بیارید
تا سوار شده در آن طرف بیایم گفتند چرا هم چنانکه رفتی نمی آئی گفت می ترسم که نفس را فرهی
حاصل نگردد و عجبی روی ننماید بعد از آن بکشتی درین طرف آمد و الآن در زمین ملتان
بعضی مریدان این خانواده هستند به مجاهده و ریاضت مشغول و آن زمین را از مین ریل
گویند و این حقیر نیز بآنجا رسیده است و از میان ایشان دو درویش صاحب حال را دیده دیهی است
از قصبهٔ سیوپان آن دیهه را بچری نام است در آن دیهه درویشی بود مولانا بلال نام
بسی مرتاض و پاک اعتقاد چون بآن موضع رسیدم او را دیدم عوارف در پیش داشت
چند محل ازین حقیر پرسید مردی صاحب دل بود از آن بیشتر در موضعی درویشی عزیز الوجود
در طاعت معبود استغراقی تمام داشت و مردی حاجی الحرمین او را حاجی آرامی می گفتند
چون بمقامش رسیدم طعامی پیش آورد و بمعیت این حقیر لقمهٔ چند تناول نمود او را
گلهٔ گاو و گوسفند بسیار بود اکثر شیر برنج می پختی و نصیب درویشان می کردی هرگز
گله های او را شبانی و چوپانی نبود که بچرانند و باز آرد و در آن دیار شهرتی عظیم داشت که
هرگز گاوی و یا گوسفندی به زراعت و غلهٔ مردم نیامدی و دهن نینداختی و در کشف
و کرامت خانوادهٔ سجادهٔ حضرت سلطان المشایخ بهاء الدین هیچ کسی را شکی و شبهه
نیست این معنی از آفتاب روشن تر است نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
محمد بداونی قدس سره که از دیگی شنیده ام که مرید ایشان بی واسطه بوده که روزی حضرت شیخ الاسلام
در جائی مشغول بودند یکایک فرمودند انا لله و انا الیه راجعون و چون از حضرت ایشان این
معنی استفسار نمودند فرمودند که حضرت شیخ سعد الدین حموئی همین ساعت از دار فنا بدار بقا
رحلت فرموده و هم از حضرت سلطان الاولیا نظام الحق والدین نقل است که شریفی دانشمند
از بخارا متوجه بدار الخلافت دهلی گشت چون بملتان رسید از غرور و رعونتی که داشت
بملاقات حضرت شیخ بهاء الحق میل ننمود وقت عزیمت او همراهانش مزاحم شدند که البته
حضرت شیخ الاسلام را باید دید آخر از ابرام ایشان بجانب حضرت شیخ متوجه گشت چون حضرت
شیخ دریافت آن عجبی و رعونتی که در وی بود یکبارگی بر طرف شد و دستاری معقد بسته
و دنبالهٔ دراز آویخته و جبه ای فرو هشته در آمده بود حضرت شیخ الاسلام را نظر بر
وی افتاد به تبسم گفت که با دو مار هم در آمدی آن بزرگوار بر فور بخدمت ایشان
مخلوق گشت و دنبالهٔ دستار را در هم پیچید و به شرف بیعت مشرف شد و بملازمت
ایشان ماند و هم از حضرت شیخ المشایخ نظام الدین قدس روحه نقل است که چون مولانا
قطب الدین کاشانی رحمة الله علیه در قبة الاسلام ملتان رسید قباچه که والی آن مقام بود
برای او مدرسه بنا نمود و نگذاشت که جائی دیگر رود و بنهایت اعزاز و اکرام هم در آن مقام
داشت مولانا قطب الدین کاشانی علامهٔ روزگار و شریعت شعار بود نماز با نیاز
هم در آن مدرسه گذاردی و بدرس مشغول شدی و حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره

هر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز فجر در پیش او گذاردی چنانچه مولانا قطب الدین کاشانی
از حضرت ایشان پرسید چون است که هر روز از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا بمن می نمائی
حضرت شیخ الاسلام جواب داد که باین حدیث کار می کنم من صلی خلف عالم تقی فکانما صلی خلف
نبی مرسل مولانای مذکور ساکت گشت روز دیگر بامداد حضرت شیخ پاس نهاد بدان مقام
حاضر شد و مولانا قطب الدین در نماز بامداد امامت نموده بود یک رکعت گذارده حضرت
شیخ بر رکعت دوم آمد و بنماز پیوست چون مولانا قطب الدین به تشهد نشسته بود پیش
از آنکه سلام گوید حضرت شیخ الاسلام نور الله روحه بنور الیقین برخاست و نماز تمام کرد که
مولانا قطب الدین روی بسوی قبلهٔ حضرت شیخ آورد و گفت چرا پیش از سلام امام برخاست
شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجدهٔ سهو بجا آرد چون مقتدی پیش از سلام
برخیزد سجدهٔ سهو نتواند نمود حضرت شیخ بهاء الملة والدین قدس سره فرمود که اگر کسی را بنور باطن
معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده باشد روا است که برخیزد مولانا قطب الدین مذکور گفت
هر نوری که موافق احکام شریعت نیست آن ظلمت است حضرت شیخ چون این سخن شنید
ترک رفتن آنجا کرد و هم از حضرت سلطان الاولیا نظام الحق والدین قدس سره نقل است که عزیزی
هم در آن حینی مولانا قطب الدین را گفت ای مخدوم چرا تو بر درویشان اعتقاد نمی آری
و آداب این قوم نگه نمی داری مولانای مذکور جواب داد آن درویش را که من دیده ام دیگر
هم چنان نمی یابم گفت من وقتی در کاشغر بودم قلم تراشی داشتم که ناگهان دنبالهٔ او شکست
آن را در بازار بردم و بکارگران نمودم و گفتم این قلم تراش را هم چنان که بود راست سازند
جواب دادند چنانکه بود هرگز نخواهد شد مگر آنکه چیزی کم شود من گفتم می باید که هم چنان شود که
اول بود یکی از میان ایشان مرا نشان داد که پیشتر در فلان دکان برو که آنجا کارگری پیر است
در غایت صلاحیت منسوب و در نهایت طهارت مشهور پیش او برو و قلم تراش باو نما
مگر از وی درست گردد بعده من برو کانش رسیدم پیری دیدم پر نور و با حضور قصهٔ
قلم تراش عرض نمودم پیر دل پذیر مذکور بجانب من دید و قلم تراش طلبید و گفت زمانی
چشم به بند من بامر او چشم ببستم و بگوشهٔ چشمی نگاه می کردم دیدم که دسته و قلم تراش را
نزدیک لب رسانید و دعائی آهسته باو دمیده و درست کرده بدست من داد دیدم چنانکه بود
بهتر از آن بپایش افتادم و قراضهٔ به پیشکش نهادم قبول نفرمود بسیار الحاح نمودم که البته
قبول باید کرد جواب داد که قلم تراش تو درست شده است بیش ازین تشویش مده چون مولانا
قطب الدین حکایت تمام کرد عزیزی که او را گفته بود که تو بر درویشان اعتقاد نداری گفت
ای قطب الدین آن پیر کارگر نجم الدین یوسف نام دارد و یکی از مریدان حضرت سلطان
المشایخ بهاء الدین زکریا است قدس سره چون مولانا قطب الدین این سخن شنید در تعجب ماند
و از گفت و گوی که با حضرت شیخ از ممر صلوة رانده بود پشیمان و منفعل گشت بعد معدود
ایام از آن مقام بیرون آمد و بدهلی رسید و در آن جا وفات یافت و هم از حضرت سلطان
المشایخ والاولیا نظام الدین محمد منقول است که روزی از روزها حضرت شیخ بهاء الدین زکریا
در حجرهٔ خویش بحق تبارک مشغول بودند ناگاه شخص نورانی پیدا گشت و نامهٔ سر بمهر
بدستش بود آن نامه را بدست حضرت زبدة العارفین شیخ صدر الدین که فرزند ارجمند
حضرت شیخ الاسلام بود داد و گفت این نامهٔ مختوم را بمخدوم بزرگوار پدر خود یعنی حضرت
بهاء الدین برسانی حضرت شیخ صدر الملة والدین قدس سره چون آن نامه از دستش گرفت

در عنوان نظر فرمود و متحیر و متغیر گشت و همان زمان در حجرهٔ حضرت شیخ الاسلام در آمد و آن رباعیات بحضرت شیخ داد و خود از حجره بیرون آمد و آرندهٔ نامه را جست و نیافت حضرت بهاء الدین چون این نامه برخواند همان زمان در طرفة العین جان بحق تبارک سپرد و از چهار گوشهٔ حجره آواز برخاست که دوست بدوست رسید چون حضرت سلطان العارفین صدر الملة والدین این آواز شنید فی الحال در حجره دوید دید که حضرت ایشان از معمورهٔ خاک بمعمورهٔ پاک رحلت فرمود منقول است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره که حضرت شیخ المشایخ سعد الدین حموئی و حضرت شیخ سیف الدین باخرزی و حضرت سلطان الاولیا بهاء الملة والدین قدس سره زکریا و حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین اجودهنی قدس الله سره العزیز در یک عهد بودند اول حضرت سلطان المشایخ سعد الدین حموئی قدس سره رحلت فرمودند بعد از ایشان بسه سال حضرت شیخ المشایخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه رحلت فرمودند بعد ازین بسه سال حضرت سلطان المشایخ بهاء الدین زکریا رحلت فرمودند بعد از ایشان بشش سال حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین مسعود اجودهنی قدس سره رحلت فرمودند والسلام

فصل سیم

در ذکر حضرت سلطان العاشقین و برهان الواصلین شیخ قطب الدین بختیار اوشی کویند ره

مثنوی

آن نهنگ محیط نور خدا ∴ غرقهٔ لجهٔ حضور خدا ∴ رفته در لامکان ز هستی خویش ∴ کرده ایثار جوهر هستی پیش ∴
شده از جان بلامکان واصل ∴ کرده هر دم هزار جان حاصل ∴ در ضمیرش انوار خفی و جلی ∴ قطب دین بختیار شیخ ولی ∴
زندهٔ جاودان ز فیض عظیم ∴ کشتهٔ زخم خنجر تسلیم ∴ سینهٔ عارفان ازو گلشن ∴ دیدهٔ عاشقان ازو روشن ∴
دایم او را مقام عالی باد ∴ نظرش جانب جمالی باد ∴

آن جمشید سریر تجرید و آن خورشید تنویر توحید و تفرید آن محرم راز لامکانی و آن درخور راز جاودانی و آن کشتهٔ خنجر تسلیم و رضا و آن دل دستهٔ صدق و صفا آن منبع اسرار الهی و آن مطلع انوار نامتناهی آن سپهر طهارت و پاکی حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره او فرزند قصبهٔ اوش بود چنانچه تعریف آن قصبه در ذکر حضرت زبدة المشایخ معین الحق والدین قدس سره مسطور شد چون حضرت سلطان العاشقین خواجه قطب الدین قدس سره متولد شد پدر بزرگوار او کمال الدین احمد موسی اوشی رحمة الله علیه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و حضرت او را یک و نیم ساله گذاشت و او مادری داشت پاک ذات مریم صفات در کمال عصمت و عفت او را می پرورد و تیمار احوال او می کرد چون قریب پنج سالگی رسید همسایهٔ صالحی داشت والده خواجهٔ مشار الیه را برابر او بمعلمی فرستاد ناگاه پیری دل پذیری روشن ضمیری دو چار خورد بر فور فرمود که این طفل را کجا می بری همسایه عرض نمود که این طفل از خاندان اهل کمال است و از دودمان اهل صلاح و پدر بزرگوارش از سر او گذشته است یا مادری دارد در نهایت صلاحیت بمن منت کرد که این طفل را بمکتبی به بر و بمعلمی صالح بسپار که قرآنش بیاموزد چون آن پیر این تقریر ازوی استماع نمود فرمود که این طفل را بگذار و بمن بسپار تا پیش معلمی برم که برکت او بهره و تاثیری بکمال بخشد و تفقد حال او بواجبی نماید آن همسایه چون شفقت و عنایت آن پیر بی نظیر دریافت بطوع و رغبت راضی گشت که حکم مرشد راسخ است در آن مقام کمال انجام معلمی بود ابو حفص نام بکمال عبادت و جمال سعادت منسوب بود حضرت خواجه قطب الدین علیه الرحمه را

علیه الرحمه را آورد و بدو سپرد و فرمود که این طفلی است مبارک برگزیدهٔ حق تبارک و تعالی یکی از اولیای کبار گردد و در زمرهٔ مشایخ نامدار شود باید که او را بشفقت تمام کلام الله بیاموزی معلم مذکور بدل و جان قبول نمود و او از آنجا باز گشت بعد از آن شیخ ابا حفص بحضرت خواجه قطب الدین رفع الله درجته متوجه گشت و فرمود پیری که ترا این جا آورد هیچ می دانی که که بود حضرت خواجه فرمود که حضرت والدهٔ من مرا بدین همسایه سپرده بود که پیش معلمی دیگر می برد درین میان این پیر با برکت ملاقی گشت و مرا بدولت قدم بوس شما مشرف کرد آنگاه شیخ ابا حفص رحمة الله علیه فرمود که ای فرزند این پیر حضرت خواجه خضر بود علیه السلام که ترا باین جا آورده بما سپرد و این حکایت از حضرت شیخ نصیر الملة والدین محمود اودهی در کتاب خیر المجالس است آورده که از برکت صحبت مولانا ابو حفص رحمة الله علیه حضرت خواجه قطب الدین را بسعی تهذیب اخلاق ظاهر و باطن و آداب شریعت و طریقت بحصول انجامید و بمعاملات دینی و حالات یقینی ظاهر و باطن او آراسته و پیراسته گشت چنانچه یک ساعت از مجاهده و ریاضت نیاسودی و پیوسته بحق تبارک و تعالی مستغرق بودی ناگاه حضرت زبدة الاولیا و خلاصة الاولیا خواجه معین الدولة والدین آنجا رسید و بشرف بیعت و ارادت او مشرف شد و خلافت یافت چنانچه ماقبل مرقوم شده است و بیشتری اهل آن بلاد را فیض می رسانید و می خواست که بطرف مکه الله بتبییض الله سواد بلاد ها مسافر شود در آن زمان در سن بیست سالگی بود و مریدان را پرورش کما ینبغی می نمود و شبا روزی هوازده دو صد و پنجاه رکعت نماز با نیاز می گذارد و سه هزار بار درود بر حضرت بهترین کاینات در هر شبی می فرستاد نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الحق محمد بداونی در قصبهٔ اوش مریدی از مریدان حضرت زبدة الابرار شیخ قطب الدین بختیار رئیس اهل تام داشت در کمال صلاح آراسته شبی از شب ها در خواب دید که گوئی ایوان رفیع است و خلقی انبوه در حوالی آن ایوان متعالی جمع گشته و مردی پیر نور کوتاه بالا درون می رود و بیرون می آید و پیغام های مردم اندرون و بیرون می گذارد و جواب می آرد رئیس مذکور گفت که من بدرگاه آن ایوان رسیدم و از یکی پرسیدم که درون ایوان چیست و این مرد کوتاه بالا کیست که می آید و می رود گفتند در درون ایوان حضرت رسول علیه الصلوة والسلام است و این مرد عبد الله مسعود است که بحضرت رسول علیه السلام پیغام خاص و عام می گذارد و جواب می آرد رئیس مذکور نزدیک عبد الله مسعود رفت و گفت که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس من معروض دار می خواهم که بدولت دیدار پر انوار آن سید موجودات بهترین کاینات مشرف شوم عبد الله اندرون درآمده بیرون رسید و مرا پیش خود طلبید و گفت که رسول خدای تعالی می فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا ببینی برو سلام من به قطب الدین بختیار اوشی برسان و بگو هر شب تحفه که بر من ارسال می نمودی سه شب است که نمی رسد چون رئیس مذکور از آن خواب بحضور بیدار گشت کیفیت حال و معاینهٔ شبینه به پیش حضرت زبدة المشایخ قطب الدین بختیار اوشی عرض نمود حضرت شیخ مشار الیه دریافت که این تقصیر را سبب چیست و مانع کیست حضرت والدهٔ ایشان چون نیک دریافت که او البته مسافر خواهد شد به تکلفی تمام دختر صالحی هم از آن مقام بنکاح او در آورده بود که خدا ساخته تا که منکوحهٔ مستوره جمال با کمال داشت چنانچه حضرت شیخ را از ممر بشریت به سبب معیت بقدر میلی و محبتی روی نموده بود و درودی که سه هزار بار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می فرستاد بواسطهٔ معیت بصحبت منکوحه

از یاد

سه شب فوت شده بود چون این پیغام اکرام از حضرت رسول علیه السلام بدو رسید فی الحال
منکوحهٔ خود را مطلقه گردانید و از آنجا به سمت بغداد متوجه گشت بعد چندی بآن بقعهٔ
میمون رسید و عارفانی که در آن بقعهٔ همایون متوطن بودند دریافت چنانچه شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره و شیخ اوحد الدین کرمانی و سایر مشایخ کبار آن دیار
رحمة الله علیهم اجمعین بتمامه بصحبت ایشان محظوظ و معزز گشت و در آن ایام حضرت
شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان مراجعت نموده در آنجا رسیده بود بحضرت زبدة
المشایخ شیخ قطب الدین قدس سره محبتی عظیم داشت درین اثنا شنید که حضرت سلطان
المشایخ والاولیا شیخ معین الدین قدس سره از طرف خراسان بجانب هندوستان بدار الخلافت
دهلی بیضه سوادها توجه فرمودند چون اشتیاق صحبت ایشان بحد و عدّ داشت از بغداد
به سمت دهلی متوجه گشت و حضرت سلطان العارفین برهان العاشقین شیخ جلال الدین
محمد تبریزی نتوانست که بی صحبت با برکت ایشان در خطهٔ بغداد بماند او نیز معیت بجمعیت
شیخ مشار الیه را غنیمت دانست و برابر او مسافر گشت بعد معدود ایام بمقام فرخ جام
قبة الاسلام ملتان رسیدند در آنجا حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین محمد زکریا القریشی
متوطن بودند و بشرف صحبت این ذو بزرگوار نامدار محظوظ گشتند اکثر یکجا می بودند
در آن قبة الاسلام ملتان در قبض و تصرف قباچه بیگ ترک که ذکر او مرقوم شده است بود
نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الدین محمد بداونی قدس سره در آنچه حضرت سلطان
العاشقین شیخ قطب الدین و برهان العارفین شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریاء قریشی قدس سرهم هم در یک جا بودند یکبار یک ملاعین چند از جانب خطا
و ختن رسیدند و حصن ملتان را در محاصره کشیدند چنانچه ملتانیان دست از جان شستند
و آن قباچه بیگ توجه بحضرت خواجه قطب الدین اوشی نمود و دعای از بهر دفع آن بلا از
حضرت ایشان درخواست حضرت خواجه قطب الدین قدس سره تیری طلبید و بدست قباچه داد
و فرمود که چون نماز شام درآید به برج این حصار برآ و بجانب کفار فجار بینداز قباچه
مذکور آن تیر را گرفت و به برجی برآمد و آن تیر را بگمانی در آورده بجانب آن ملاعین پرتاب
داد و بخانه آمد بفرمان الله تعالی شبا شب آن قوم شوم از نواحی آن بوم چنان غایب
و نایاب شدند که اثری از ایشان پدید نگشت بعد چندروز حضرت خلاصة المشایخ قطب الدین
از آنجا بطرف دار الخلافت دهلی متوجه شدند حضرت شیخ المشایخ جلال الدین تبریزی
بجانب غزنی عزیمت نمود چنانچه قباچه بیگ بسیار بعرض رسانید که چندگاه دیگر بپای
برکت درین مقام ارزانی فرمایند حضرت شیخ ملتفت نگشت و فرمود که این مقام در
ذمهٔ حضرت شیخ بهاء الدین زکریا بایست رحمة الله علیه و همواره در پناه او خواهد بود تحقیق
پیوسته است که حضرت سلطان العارفین شیخ فرید الحق والدین مسعود اجودهنی رحمة الله
علیهم در ملتان به شرف بیعت حضرت زبدة الابرار شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی
بشرف ارادت مشرف شد ان شاء الله تعالی در ذکر ایشان مرقوم نموده آید نقل است که
چون حضرت ایشان از خطهٔ ملتان بدهلی تشریف فرمودند سلطان شمس الدین طاب
ثراه و جعل الجنة مثواه بسی شکرانه حضرت صمدیت بجا آورد و استقبال نموده خواست که
حضرت ایشان را در شهر آرد و متوطن سازد حضرت ایشان از جهت استعمال آب
در سر حد کیلوکهری منزل اختیار فرمودند و در آنجا می بودند چنانچه حضرت شیخ نصیر الدین
محمود اودهی در کتاب خیر المجالس آورده است در آن ایام شیخ الاسلام دهلی حضرت
شیخ

شیخ جمال الدین محمد بسطامی بود چنان تعریف او حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والدین در کتاب
فواید الفواد مرقوم داشته است و حضرت شیخ الاسلام جمال الدین محمد بسطامی را با حضرت سلطان
المشایخ قطب الدین بختیار قدس روحه اتحادی بحد و اعتقادی بی عد بود و حضرت شیخ محمد
عطا المعروف بحمید الدین ناگوری قدس سره را در بغداد با حضرت قطب المشایخ اتحادی و اعتقادی
وافر بود درین حاصد چندان بظهور پیوسته و حضرت حمید الدین محمد عطا از فرط صدق و صفا
اکثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت حضرت ایشان می بودی و حضرت سلطان شمس الدین
در هفته دو بار بخدمت ایشان توجه می نمودی و فیض و برکت می ربودی چون آن منزل مبارک
ایشان پاره از شهر دورتر بود سلطان شمس الدین مذکور به الحاح تمام التماس نمود که کرم و عنایت
فرموده نزدیکی شهر متوطن باشند بغایت خوب و بنهایت مطلوب است حضرت شیخ مشار الیه
التماس سلطان قبول نموده به نزدیکی شهر قریب مسجد اعز الدین منزل فرمود تمام اکابر و اشراف
بحضرت ایشان توجه نمودند و بیک بارگی عاشق و فریفتهٔ صحبت او گشتند هم در آن ایام شیخ
بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقهٔ پاک او مشرف شد و عمر عزیز در صحبت او گذرانید
و انواع برکت ها حاصل نمود نقل است چون حضرت خواجه قطب الدین متوطن گشت عریضهٔ
متضمن اشتیاق احتراق فراق بحضرت سلطان الآفاق شیخ معین الدین قدس سره که در آن ایام
در خطهٔ اجمیر بود در ارسال داشت که اگر به بشارت اشارت مسرور فرمایند شرف پای بوسی
حاصل نموده آید حضرت خواجه معین الدین جواب عریضه بدین مضمون مرسل فرمودند المرء
مع من احب مجرب است که قرب جانی را بعد مکانی مانع نیست به سلامت و بجمعیت بمانی
باشد ان شاء الله تعالی بعد چندگاه بارادت حضرت رب العزت هم در آن طرف توجه نموده خواهد شد
ناچار باشارت آن پیر بزرگوار خلاصة الابرار متوجه بآن دیار نگشت نقل است هم در آن ایام
حضرت شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی دعوت اجل را اجابت نمود و از دار محنت بجوار رحمت
حق منزل فرمود حضرت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلامی شهر و دیار بحضرت شیخ المشایخ
قطب الدین بختیار تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملتفت به شیخ الاسلامی نگشتند بعد از آن شیخ
نجم الدین صغری علیه الرحمه را شیخ الاسلام گردانیدند که الآن مزار آن بزرگوار در جوار مقبرهٔ مطهرهٔ
حضرت مولانا برهان الملة والدین بلخی بالای حوض شمسی واقع است و آن شیخ الاسلام نجم الدین
صغرا قبل از عهدهٔ شیخ الاسلامی روشی نیک و اخلاقی پسندیده بود بعد از آنکه دنیای دون بدو
اقبال نمود بدان آب نماند از فرط توجه خلایق که از برکت صحبت حضرت شیخ المشایخ قطب الملة والدین
قطع علایق و عوایق بحصول می آوردند و از سیرت و صورت معنی نمای او زمان زمان فیض می
بردند رگ حسد شیخ نجم الدین صغرا بجنبش می آمد نقل است هم در آن ایام شیخ کرام معین الملة والدین
قدس سره از خطهٔ اجمیر بدهلی رسیدند و بمنزل مبارک حضرت خواجه قطب الدین نزول فرمودند و خواجه
قطب الملة والدین را دولتی عظیم روی نمود دوگانهٔ شکرانهٔ حضرت صمدیت ادا فرمود و خواست که
سلطان شمس الدین التمش را از تشریف فرمودن ایشان اعلام دهد حضرت خواجه معین الملة والدین
مانع شدند که من محض از برای ملاقات تو اینجا آمده ام بهیچ باشد که کسی مشوش حال من گردد
من دو سه روز بیش درین مقام اقامت نخواهم نمود از آنکه حضرت ایشان را ازدحام خاص و عام
اصلا خوش نیامدی با وجود آن تمام مشایخ و اهالی آن حوالی بشرف ملاقات او مشرف شدند و
دولت صحبت او غنیمت نمودند مگر شیخ الاسلام نجم الدین صغرا از سبب حسدی که با حضرت سلطان
المشایخ خواجه قطب الدین داشت با وجود آنکه شیخ الاسلام مذکور را با حضرت ایشان در ملک خراسان

اتحادی و اعتقادی بود دوم یا سیوم روز حضرت خواجه معین الملة والدین برای ملاقات شیخ نجم الدین
در خانهٔ او تشریف نمودند شیخ الاسلام صفهٔ نو اساس نهاده بود ایستاده چهد و دوران می
نمود که هم در آن حال حضرت سلطان المشایخ معین الحق والدین رسیدند شیخ الاسلام نجم الدین چنانچه
بایست بجانب ایشان نه شتافت و بطریق محبت و مودت در نیافت حضرت شیخ المشایخ
معین الحق والدین را این معنی مستحسن نه نمود و بر خود فرمود که ای نجم الدین تراچه بلا در
پیش آمده و متغیر شده مگر جاه شیخ الاسلامی در تو غرور انداخت شیخ الاسلام چون
این سخن شنید سر از شرمندگی فرو کشید و بحضرت در آمد و گفت من همان مخلص که پیش
ازین بودم و بیر قدم شما می شوم اکنون شما درین شهر مریدی را واگذاشته اید که تمام
خلایق دهر و مشایخ شهر بدو متوجه اند و شیخ الاسلامی ما هیچ کس به برگ تربی نمی خرد
حضرت زبدة المشایخ معین الملة والدین چون این معنی شنودند تبسم فرمودند که نجم الدین
خاطر جمع دار که من درین بار قطب الدین بختیار را برابر خود بخطهٔ اجمیر خواهم برد
این سخن فرموده از خانهٔ او بیرون آمدند هر چند که شیخ الاسلام از برای ماحضر طعام
ابرام نمود اجابت نفرمودند گویند که حضرت سلطان المشایخ والاولیا فرید الملة والدین مسعود
اجودهنی در آن ایام بخدمت سلطان المحققین خواجه قطب الدین بودند و تشریف
سعادت دست بوس حضرت خواجه معین الحق والدین هم در صحبت حضرت شیخ المشایخ
والاولیا شیخ قطب الدین چنانچه حضرت خواجه معین الدین بارها می فرمودند که بابا بختیار
شاه باز عظیم بقید آورده که جز به سدرة المنتهی آشیانه نکرد و این فرید شمعی است که
خانوادهٔ درویشان منور سازد بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز یعنی معین الملة
والدین به سمت خطهٔ اجمیر مراجعت فرمود و حضرت خواجه قطب الدین بر رکاب سعادت
ایشان روان شدند چنانچه از بیرون آمدن او از شهر دهلی در شهر محلهٔ شور و غوغائی افتاد و ماتمی
تمام روی نمود و در بزرگان شهر دردی عجب افزود بجدی که هر جا خواجه قطب الدین پا
می نهاد خاک قدم کا ایشان را به تبرک می برداشتند چون حضرت زبدة المشایخ خواجه معین
الدین قدس سره این حال معاینه فرمود گفت که بابا قطب الدین تو هم درین مقام باش که
خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اند روا ندارم که چندین دل یا خراب و کباب
کردند برو این شهر را در پناه تو کردم استماع است که چون سلطان شمس الدین طاب ثراه
چون برآمدن ایشان شنید پریشان گشت در عقب ایشان دوید چون بحضرت ایشان رسید
او نیز بحضرت خواجه معین الدین عرض نمود و التماس او را حضرت خواجه مستشفعا الیه قبول
فرمودند حضرت زبدة العارفین خواجه قطب الدین برخصت ایشان مراجعت نموده بمنزل
معین خود جلوس فرمودند سبحان الله چه روش پاک داشت که دنیا و ما فیها در نظر همت او
هم چو دانهٔ خشخاش هم نبود و او هرگز فتوح مغتنم که مقدار نصاب باشد و بدان زکوة واجب
گردد قبول نمی فرمود و بیشتری در استغراق حق بودی و چون وقت نماز در آمدی چشم از
مراقبه کشودی و غسل کردی و نماز می گذاردی نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام
الملة والدین که حضرت سلطان العاشقین خواجه قطب الدین در آخر عمر قرآن حفظ نمود و هر روز
دو ختم کلام اللهی فرمودی و زکاری عجب داشت و فلوسی بکرد خود نمی گذاشت در آخر با
تاهل فرمود و حضرت ایشان را دو پسر تو امان بود پسر خورد نش محمد نام داشت و بزرگش
احمد که برابر مزار حضرت پدر بزرگوار خودش آسوده است مجاوران آن مقام او را شیخ احمد
خواجه ... در دهلی
تنماجی

تنماجی نام کرده اند و شیخ محمد بزرگوار در هفت سالگی برحمت حق پیوست مگر حرم حضرت ایشان
بعد از فوت پسر جزع و فزع می نمود حضرت ایشان چون آواز حرم شنیدند از شیخ المشایخ
بدرالدین غزنوی علیه الرحمة پرسیدند که این آواز پر سوز امروز از اندرون ما چیست
و در گریه و زاری کیست خدمت شیخ بدرالدین مذکور عرض نمود که فرزند ارجمند مخدوم می
از دار فنا بدار بقا رحلت نموده است مگر مادر او مضطرب الاحوال است چون چنان شنیدند
دست بدست مالیدند و فرمودند اگر ما را از رحلت او وقوف می بودی از حضرت عزت جل شانه
حیوة او می خواستمی و حق تبارک و تعالی اجابت می فرمودی چون او رفتنی بود ما را معلوم
نگشت این بگفت و مادرش را از گریه منع نمود و خود بمراقبهٔ حق مستغرق گشت سبحان الله
تا چه حد استغراق او بحق تبارک و تعالی بود که از رحلت و فوت پسر معلوم نه نمود
نقل است که حضرت ایشان را گاهی از آن سبب گویند که در آنچه در دهلی متوطن شدند چیزی
از کسی قبول نمی نمودند و خود پیوسته مستغرق بمشغولی حق می بودند و در آن ایام در خانهٔ
ایشان از حرم و کنیزک و خادم نه کس بودند که با ایشان تعلق داشتند و هم همسایگی ایشان
بقالی بود شرف الدین نام و زن آن شرف الدین مذکور بحرم ایشان آشنایی داشت و گاه گاهی
در خانهٔ ایشان می آمد و در وقتی که چیزی موجود نبودی و یک دو فاقه شدی حضرت سلطان
المشایخ از زن شرف الدین مقدار نیم تنکه کم یا بیش قرض نمودی و قوت فرزندان و متعلقان
و حضرت سلطان المشایخ را اصلا ازین حال خبر نبودی و چون فتوحی از غیب رسیدی آن قرض که
می گرفتی ادا نمودی روزی زن شرف الدین بقال بحرم ایشان گفت که ای بی بی اگر ما
نباشیم و قرض ندهیم احوال شمایان با ستهلاک کشد این سخن بحرم حضرت شیخ گران نمود و با
خود عهد کرد که هرگز از وی برسم قرض توقع نه نمایم روزی مجالی یافت و این معنی بحضرت
سلطان المشایخ قطب الملة والدین عرض نمود که چون گاهی در خانهٔ ما دو سه فاقه پیوستی
نیم تنکه یا کم و بیش از زن شرف الدین بقال قرض می کردمی و قوت فرزندان و متعلقان
ساختمی اکنون زن شرف الدین مذکور بدین گونه تقریر نمود که اگر ما نباشیم کار شما باستهلاک
کشد حضرت قطب الملة والدین چون این سخن شنید زمانی متامل گشت بعده فرمود نباید که
از زن شرف الدین بقال چیزی قرض گیری و او بطاقی که در حجرهٔ متبرکهٔ ایشان بود اشارت
نمود و فرمود هر چند خواهی در وقت حاجت کرده کاک بسم الله الرحمن الرحیم بگو و بدر آور
و بمتعلقان خویش و هر کرا خواهی نصیب او کردان چنانچه حرم آنحضرت از آن طاق که حضرت
ایشان اشارت نموده بودند کاک های گرم بیرون می آوردند و بخش می نمود الآن نیز در
مقبرهٔ مطهرهٔ آنحضرت کاک های گرم می پزند و نصیب مجاوران و مسافران می سازند و بیشتری
حضرت خواجه خضر بر ایشان می رسیدی علیه السلام و نیز نقل است از حضرت سلطان
الاولیا نظام الحق والدین قدس سره که از پیر خود فرید الملة والدین قدس روحه شنیده ام که در مبدأ
حال آن صاحب کمال چون از قصبهٔ اوش بدر آمد به شهر رسید و چند روز بدان جا آرمید
دور تر در شهر مسجدی بود و مناره در او مگر بر پیشان دعایی رسیده بود که هر که این دعا در
آخر شب بخواند و در گوشهٔ خالی دو گانه بگذارد حضرت خواجهٔ خضر علیه السلام بدو ملاقی گردد
حضرت ایشان در آخر شب بدان مسجد در آمدند و دوگانه ادا نمودند و دعایی بر پیشان رسیده بود
بخواندند هیچ کسی پیدا نگشت چون از آنجا باز گشتند بر در آن مسجد پیر نورانی دیدند او گفت
تو بیگانه این جا چه می کنی حضرت قطب الملة والدین جواب داد که ای خواجه مرا دعایی از جایی
رسیده بود که هر که در گوشهٔ مسجدی رود و این دعا بخواند خواجهٔ خضر بدو ملاقی گردد آن پیر گفت که
علیه السلام ١٢

دنیا می طلبی حضرت قطب الملة گفت خیر دنیا می خواهم باز آن پیر گفت وامی دادنی داری باز
حضرت شیخ گفت خیر قرض و وامی دادنی ندارم باز آن پیر گفت که چیز را چه خواهی کرد که او هم چو تو
بسر گردانی است چنانچه درین شهر مردی است بحق تعالی مشغول و حفظ هفت بار بکران بزرگوار
توجه نموده است و او را ملاقات نیافته هم درین گفت و گو بودند که یک پیری دل پذیری با نوری
از گوشه مسجد بیرون آمد و به نزدیک آن پیر ما قبل که بحضرت ایشان بحکایت مشغول بود
چون او را دید دست حضرت سلطان المشایخ گرفت و بدو رسید و گفت این مرد یعنی حضرت
سلطان المشایخ قطب الملة والدین دنیا می خواهد و وامی دادنی ندارد فاما آرزوی صحبت تو
دارد چون چنین گفت دریافت که این پیر حضرت خواجه خضر است و پیر دیگر نیز از مردان غیب است
خواجه قطب الدین چون ایشان را دریافت هر دو از نظر مبارک ایشان غایب شدند و این در
ابتدای سلوک بوده و نیز این حقیر در جایی مرقوم دیده است که سلطان شمس الدین التمش را
از دیر باز این نیت در دل بود که در حوالی شهر حوضی سازد که خلق خدای تعالی ازو فیضی یابد
چنانچه آب چون از شهر بعید بوده است و مردم آب از چاه با استعمال می نمودند تا آنکه سلطان
مذکور شبی از شبها در خواب دید که گوئی حضرت سرور کائنات در محلی سوار ایستاده اند و
می فرمایند که ای شمس الدین اگر می خواهی حوضی بسازی که خلق خدا ازو فیضی یابد هم درین جا
بساز که من ایستاده ام سلطان شمس الدین چون بیدار گشت آن جا را که اشارت حضرت
سرور کائنات بود نیکو دریافت که کجا باشد و خواصی را بحضرت خواجه قطب الدین فرستاد و
اعلام داد که من خوابی دیده ام اگر اشارت ملازمان حضرت شیخ باشد بیایم و عرض نمایم این معنی
بحضرت شیخ مشار الیه نیز مکشوف شده بود که حضرت رسالت پناه سلطان مذکور این اشارت
با بشارت فرموده اند که در فلان زمین معهود حوضی بسازد حضرت قطب الملة نیز اعلام
فرمود که مصلحت است که زودتر بیائی من نیز همان جا می روم که ترا از حضرت رسالت اشارت
حوض شده است چون خواص مذکور به سلطان رسید آنچه از حضرت شیخ شنیده بود اعلام نمود
سلطان فی الحال متوجه بحضرت شیخ گشت چون بخانه ایشان رسید از ملازمان شنید که
حضرت سلطان المشایخ در فلان جا تشریف نموده اند سلطان نیز متوجه بآنجا گشت چون
بآن موضع رسید دید که حضرت شیخ نماز می گزارند بعد از اتمام دوگانه شیخ عظام سلطان
مذکور بدست بوس مشرف گشت می آرند که نشانه از سم اسب حضرت رسالت در آن زمین
بر آمده بود و در آن نشانه آبی نیز مترشح گشته در آنجا حوض بساختند و بالای آن نشانه
سم اسب حضرت رسالت صفه کنند بر آورده اند و آن حوض را با تمام رسانیدند و از
آنجا چشمه جاری ساختند که هرگز خشک نمی شود و اکثر باغ بالا از آن چشمه سیراب می گردد و
وصف آن حوض و آن چشمه خواجه خسرو رحمة الله علیه در کتاب خود یعنی قران السعدین
مذکور نموده است و در جوار آن حوض پر فیض خدای تعالی داند که چه قدر اولیا آسوده اند
و اکثر وقت خواجه بختیار با آنجا مشغول بودی و با مردان غیب اختلاط می نمودی و فیضهای
نا متناهی می ربودی و اکثر شیخ حمید الدین ناگوری و خواجه محمود موینه دوز رحمة الله علیهم
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ تاج الدین منور و دیگر ملازم ایشان بودندی روزی
بزرگواری شتر سواری کبود پوشی در کرانه آن حوض رسید و لنگی ببست و خرقه بر کشید
و در حوض در آمده غسلی نمود و از آب بیرون آمده دوگانه ادا نمود و این درویشان مذکور
با حضرت قطب الملة والدین در مسجدی که در جوار لنگر سلطان شمس الدین بر سر حوض
واقع است نشسته بودند ناگاه آن کبود پوش شتر سوار بعد از ادای دوگانه آواز داد که

ای عزیزان

ای عزیزان کدام امید و چه نا امید که جالیس اید شیخ تاج الدین منور او شی جواب داد که درین جا
درویشی چند اند که مشغول بحق می باشند باز آن بزرگوار فرمود که ای تاج الدین منور
بحضرت خواجه قطب الدین و بجمع عظام سلام من برسانی که بوسعید دمشقی نیاز مندی مخصوص است
و او از مردان غیب بوده است چون حضرت خواجه قطب الدین نام بوسعید دمشقی شنید
با درویشان هم بشولیش دوید چون آنجا رسید اثری و نشانی از و پیدا نبود اغلب و اکثر
مردان غیب در تنهایی و عزلت و خلوت بصحبت شیخ مشار الیه می رسیدند و او را در می
یافتند نقل است در آنچه حضرت سید نور الدین مبارک غزنوی قدس سره از غزنی بدار الخلافت
دهلی رسید حضرت او را همشیره بود رابعه عصر و بکمال عفت منسوب و بی بی بیبا را نام داشت
آن عفیفه روزگار حضرت شیخ بزرگوار خواجه قطب الدین بختیار را برادر خوانده بود و حضرت
شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه که پسر حضرت بی بی بیبا را ست پرورش و تربیت از
حضرت خواجه قطب الدین دارد و او نیز یکی از اولیای کبار است چنانچه از حضرت سلطان المشایخ
نظام الملة والدین محمد بداونی قدس سره وصف او منقول است وقتی در مبدا حال در مسجد جامع
در شهر دهلی که مناره دارد بروز جمعه حاضر بودم که حضرت شیخ المشایخ نظام الدین ابو المؤید
رحمة الله علیه در آمد و بدوگانه تحیة مسجد مشغول گشت چنانچه مرا حالت استغراق
نماز او ذوقی تمام بخشید بعد ادای نماز بر منبر رفت خوش خوانی بود او را قاسم مقری می گفتند
او آیتی کلام الله بخواند بعد از آن حضرت شیخ نظام الملة والدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز
کرد که بخط بابای خود بنبشته دیده ام بیت نه از عشق تو بنی از تو حذر خواهم کرد جان در
غم تو زیر و زبر خواهم کرد بمجرد استماع این بیت نعره ها از خلق بر آمد و حاضران در گریه شدند
و مرا حیران در گرفت که جز از خود برفت و نیز هم از حضرت ایشان نقل است که وقتی در عهد سلطان
غیاث الدین بلبن در شهر دهلی امساک باران شد حضرت شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه را
لازم گرفتند که دعای باران بخوانند او بر سر منبر بر آمده دعای باران بخواند بعد از آن روی سوی
آسمان کرد و بر زبان مبارک راند که بحق عظمت تو اگر امروز باران نازل نکنی من بیش در آبادانی
نباشم این بگفت و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران در گرفت بعد از آن حضرت سید قطب الدین
ترمذی رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن بگفت که ما را در حق تو اعتقادی راسخ هست
و می دانیم که ترا با حق تعالی نیازی تمام است اما این سخن برای چه گفتی که اگر باران نفرستی من بیش
در هیچ آبادانی نباشم حضرت شیخ نظام الدین ابو المؤید جواب داد که من یقین دانستم که حق تعالی
باران رحمت خواهد فرستاد آنگاه این فضولی نمودم سید مشار الیه گفت که از کجا می دانستی
گفت مرا با حضرت سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه در مجلس سلطان شمس الدین
طاب ثراه با مری نزاعی شد و آن حضرت اندکی از من رنجیده بود در آنچه مرا دعای باران فرمودند
من بر روضه او رفتم و گفتم مرا دعای باران فرموده اند و شما را از من کوفت خاطر شده بود اگر عفو
فرمائید دعای باران توانم خواند از روضه او آوازی شنیدم که من با تو آشتی کردم تو برو و دعای
باران بخوان البته حق تبارک و تعالی باران رحمت ارسال خواهد نمود بدان اعتقاد این سخن بگفتم
و نیز از حضرت ملک المشایخ نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس سره نقل است که در ایامی که
امساک باران شد حضرت شیخ نظام الدین ابو المؤید را برای دعای باران جمیع بزرگواران اختیار نمودند
بمنبر بر آمده در اثنای دعا دست در آستین کرد و جامه بیرون آورد و بسوی آسمان دید و آن
جامه را بجنبانید چندان باران بارید که در هیچ سر نباید چون بمنزل خود آمد مولانا وجیه الدین یحیی که

مرید حضرت سلطان العارفین قطب الملة والدین بود از وی پرسید جامهٔ که تو از آستین کشیدی و بسوی آسمان دیدی و جنبانیدی چه بود جواب داد این جامهٔ دامنی بود که حضرت سلطان العاشقین شیخ قطب الملة والدین برای والدهٔ من عطا فرموده بود از برکت او باران بارید

و مسموع است که ناصری نام شاعری از ماوراء النهر به شهر دهلی رسید و نشانهٔ خانهٔ حضرت سلطان العاشقین خواجه قطب الدین از مردمان پرسید چون نشانهٔ خانهٔ ایشان یافت بدان بقعهٔ همایون بشتافت و بشرف زمین بوس حضرت قطب الملة والدین مشرف گشت و فاتحه التماس نمود که قصیده بمدح حضرت سلطان شمس الدین التمش در قلم آورده ام حضرت شیخ بهمتی فرمایند که صلهٔ نغزی بدستم افتد چنانکه حضرت شیخ فاتحه خواندند و بزبان مبارک راندند که برو انعامی با برکت خواهی یافت ناصری مذکور از نفس ایشان مسرور گشت چون بحضرت سلطان شمس الدین بار یافت ایستاد و بادای املای قصیده زبان کشاد و مطلع آن قصیده این بود که در کتاب فوائد الفواد مرقوم است بیت ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ❊ تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته ❊ سلطان در ابتدای این مطلع بچیزی دیگر مشغول گشت ناصری مذکور حضرت شیخ قطب الدین را مدد آورد و بهمت خواسته هم در آن حین سلطان شمس الدین رو بسوی ناصر آورد و گفت بخوان از این مطلع بیت ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ❊ تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته ❊ با وجودی که سلطان بچیز دیگر مشغول بود به شنیدن یکبار مطلعش یاد ماند که بخواندن اشارت فرمود چون ناصری قصیده را با تمام رسانید سلطان باز اشارت فرمود که یکبار دیگر بخوان چون بار دیگر خواند سلطان فرمود که ناصر درین قصیده چند بیت است که در قلم آورده ناصری عرض نمود که پنجاه و سه بیت است سلطان حکم کرد که پنجاه و سه هزار تنکهٔ سفید به ناصری صله رسانند و ناصر مذکور را هرگز این گمان نبود که انعام او به سه هزار تنکهٔ سفید کشد نقل است از مولانا منهاج سراج که مصنف طبقات است از ناصری شنیده ام که گفت چون قصیده بحضرت سلطان شمس الدین را می بردم فاتحه از حضرت سلطان المشایخ قطب الملة والدین خواسته بودم و چون قصیده به پیش سلطان بردم سلطان مذکور بادای مطلع بچیزی دیگر پرداخت در دل نیت کردم و حضرت خواجه قطب الدین را در میان آوردم که سلطان بعبارت و استعارت این قصیده التفات نماید و صله می فرماید نصفی از آن به شکرانهٔ حضرت شیخ به برم چون مرا پنجاه و سه هزار تنکهٔ سفید انعام رسید نصفی از آن پیش حضرت شیخ مشار الیه بردم و قصهٔ حال نیت خود بحضرت ایشان باز نمودم چنانکه آن تمام مبلغ که بشکرانه برده بودم بمن بخشید و اصلا بر آن ملتفت نگشت نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین که در خانقاه حضرت شیخ المشایخ علی سجستانی قدس الله روحه سماع بود و بسیار درویشان صاحب حال اهل کمال حاضر بودند و حضرت سلطان العارفین زبدة العاشقین شیخ المشایخ شیخ قطب الملة والدین نیز حاضر بودند که قوالی این بیت خواند یعنی بیت کشتگان خنجر تسلیم را ❊ هر زمان از غیب جان دیگر است ❊ و حضرت سلطان المشایخ قطب الدین بختیار را حالی و تغیری و تحیری پدید آمد چنانکه بکلی از هوش برفت و حضرت شیخ المشایخ والاولیا محمد عطاء المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری نور الله مرقده و شیخ المشایخ بدر الدین غزنوی حضرت ایشان را بخانه آوردند قوالان که این بیت می خواندند

حاضر

حاضر آوردند و همین بیت مکرر می نمودند و حضرت سلطان المشایخ قطب الملة والدین تواجد می فرمودند چنانچه سه شبانروز همین حال داشتند و بوقت نماز تجدید وضو نموده فرض و سنت موکده ادا می کردند و باز بر سر حال می شدند چنانچه استخوانهای حضرت ایشان بجا نمانده بودند و در شب چهارم حالت ایشان دگرگونه گشت و سر مبارک آنحضرت بر زانوی حضرت شیخ محمد عطا حمید الدین ناگوری بود و پای ایشان در کنار حضرت شیخ المشایخ بدر الدین غزنوی قدس روحه و هم در آن حالت شیخ حمید الدین عرض نمود که حال مخدوم می طرقی دیگر است یکی را از خلفای خویش اشارت فرمایند که بجای شما باشد اگرچه حضرت خواجه مشار الیه را پسری بزرگ بود ملتفت نشدند و فرمودند خرقه که از حضرت سلطان المشایخ معین الملة والدین بمن رسیده است با مصلای خاص و با عصا و نعلین چوبین بشیخ فرید الدین مسعود برسانند و در آن ایام حضرت شیخ الاسلام فرید الملة والدین در خطهٔ هانسی بودند در شبی که حضرت قطب الملة والدین را رحلت واقع شد هم در آن شب حضرت قطب المشایخ فرید الملة والدین در خواب دیدند که حضرت قطب الملة والدین را بدرگاه حضرت عزت می خوانند بعد از این معاینه مبادرت علی الصباح متوجه بدهلی شدند روز نقل آن ملک المشایخ شیخ محمد عطا حمید الدین ناگوری درویشی را بجانب خطهٔ هانسی دوانیدند که بحضرت شیخ الاسلام فرید الملة والدین از حادثهٔ حضرت ایشان اعلام دهد و می گویند که آن درویش را با حضرت سلطان المشایخ فرید الدین مسعود در قصبهٔ مهم ملاقات شد که نصف راه است از دهلی درویش مذکور مکتوبی داشت بحضرت ایشان رسانید چون حضرت ملک المشایخ آن مکتوب خواندند تیز راندند چنانچه در سیم روز بمقبرهٔ حضرت خواجه قطب الدین رحمة الله علیه رسید و روی گردآلود خود را بمرقد ایشان مالید چنانچه حضرت شیخ المشایخ محمد عطا و شیخ بدر الدین قدس سرهما آن خرقه و مصلا و عصا و نعلین چوبین هم در آن جا حاضر آوردند و وصیت حضرت قطب الملة والدین با ایشان باز نمودند هم در آن مجلس آن خرقهٔ مبارک پوشیدند بهمان مصلای خاص کبیرت ایشان دوگانه ادا نمودند و در خانهٔ حضرت سلطان الاولیا قطب الملة والدین جلوس فرمودند نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین که روز عیدی بود که حضرت قطب الملة والدین از عیدگاه مراجعت نموده آنجا آمدند که الآن روضهٔ مطهرهٔ حضرت قطب العالم است و آنجا اندک زمینی دیدند خالی از گور و مزار و در آنجا زمانی ایستاده و در تامل شد درویشان که برابر حضرت ایشان بودند عرض نمودند که امروز عید است و خلق خدا انتظار دارند که بقدم بوس مشرف شوند و طعامی خورند و حضرت شما درین جا درنگ می فرمایند حضرت شیخ مشار الیه جواب داد که مرا ازین زمین بوی عشق می آید و زمانی هم در آنجا بایید و صاحب آن زمین را تفحص نموده طلبید و بمال حلال خود خرید و بجهت خود مدفن تعیین نمود و نقل ایشان در چهاردهم ماه ربیع الاول بود روز دوشنبه والسلام

در ذکر حضرت شیخ المشایخ والاولیا شیخ فرید الدین مسعود قدس سره گوید مثنوی

گل گلزار دریای معانی ❊ در دریای گنج لامکانی ❊
محیط معرفت شیخ خدا بین ❊ بقا بالله را سلطان تمکین ❊ می وحدت ز جام عشق خورده ❊
قدم در عالم لاهوت برده ❊ چو فای فقر را بر قاف شد جا ❊ سویدای دلش شد نقطهٔ فا ❊

فای

همان فاگشت بر نامش هویدا ❊ کمال فقر و فخری گرد پیدا ❊ بملک فقر شاهنشاه مقصود ❊
فرید الدین و ملت شیخ مسعود ❊ جمالی را چه حد آنکه اقلام ❊ کشاید سوی مدح آن نکونام ❊
آن خلاصهٔ اولیاء کبار و آن زبدهٔ اتقیاء اخیار آن شیر بیشهٔ تقدیس ربانی آن
شمع شبستان تاسیس سبحانی آن محرم اسرار مشیت احدیت و آن همدم انوار وحدت
و واحدیت آن معروف بقرب ذات لانهایات و آن موصوف بنور صفات بی غایات
آن مستغرق بطاعت معبود سلطان المشایخ فرید الدین مسعود قدس سره از اولیاء
کبار بود و در اطوار مشیخت صاحب اعتبار روشی غریب داشت و مانند وجود عجیب
در کشف و کرامت کمالی عظیم و در تسلیم و سلامت حالی مستقیم پدر بزرگوار او خواجه
جمال الدین سلیمان از طرف کابل در عهد سلطان شهاب الدین غوری خواهرزادهٔ سلطان
محمود غزنوی در طرف ملتان آمده بود در نواحی ملتان قصبهٔ الیست نامش کهوتوال
آن عزیز الوجود را قضاء آن قصبه دادند آنجا تاهل نمود و متوطن گشت او را سه پسر
متولد شد پسر بزرگ او اعز الدین محمود نام داشت و پسر میانگین اش فرید الدین
مسعود قدس سره و پسر خوردش نجیب الدین محمد قدس روحهم و مادر این پسران
اهل صلاح دختر مولانا وجیه الدین خجندی بود در کمال صلاحیت و
عفت چنانچه کرامات و حالات او مشهور و معروف است نقل است از حضرت
سلطان الاولیا برهان الاتقیا نظام الملة والدین محمد بداونی قدس روحه که شبی از شبها
حضرت والدهٔ مبارک او در آمد که عفتها بقصد تهجد مشغول بوده است که دزدی
درخانهٔ او در آمد از هیبت و دهشت آن مستورهٔ مغفوره یکبارگی نابینا گشت
و خواست که از آن خانه بدر آید از کوری چشم راه نمی یافت آواز داد که من دزد بودم
و برای دزدی اسباب درین خانه در آمدم البته درین جا کسی هست که مارا دهشت او
کور کردانیده است عهد می کنم که اگر بینایی چشم باز یابم بیش ازین دزدی نکنم و از کفر به
اسلام در آیم والدهٔ حضرت شیخ المشایخ فرید الدین چون این سخن از دزد مذکور شنید
بینایی او از حق تعالی باز طلبید بفرمان الله تعالی چشم او بینا گشت و ازین حال غیر
از والدهٔ آن صاحب کمال کسی وقوف نیافت چون روز شد شخصی با زن و فرزند
آوندی پر از حجرات بر در ایشان رسید و گفت من آن دزدم که شب گذشته درین خانه
بدزدی در آمده بودم و عورت متبرکه درین جا به نماز مشغول بود و من از هیبت او
بکلی نابینا شدم و با خود عهد کردم که اگر بینایی یابم هرگز بدزدی نشتابم بفرمان
الله تعالی و از برکت صلاحیت آن عورت بینا گشتم اکنون آمده ام با عیال خود که
مسلمان شوم آخر ایشان چنان کرد یکی از صلحا گشت و نسبی خدمت یا کرد و قبر او هم
در آن قصبه است و مردم آن دیار از زیارت آن مزار برکت ها یابند و او به شیخ عبد الله
مشهور است و قبر پدر بزرگوار حضرت سلطان المشایخ فرید الدین مسعود و قبر
اعز الدین محمود که برادر بزرگ حضرت شیخ فرید است هم در آن قصبه واقع است
نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین محمد بداونی نور الله مرقده که
بعد از وفات حضرت قطب المشایخ والاولیا حضرت بختیار اوشی حضرت شیخ المشایخ
فرید الحق والدین قدس سره چون خرقهٔ متبرکهٔ او پوشید هفتهٔ بیش در منزل حضرت

سلطان

سلطان المشایخ قرار نگرفت باز به سمت خطهٔ هانسی عزیمت نمود می گویند در
آنچه آن حضرت در جماعت خانهٔ پیر خویش نزول فرمود خلق دهلی بقدم بوسی ایشان
ازدحام نمودند و حضرت ایشان را این معنی خوش نمی آمد که خلق مشوش حال ایشان
شوند قضا را روز جمعه بود که بقصد نماز از آن منزل بیرون آمدند دیدند که مجذوبی
سرهنگا نام که در خطهٔ هانسی بصحبت متبرکهٔ ایشان اکثر مشرف می شد
و الفتی داشت بر در خانه ایستاده است چون حضرت ایشان را دید دوید و بپای
افتاد و سر بر خاک نهاد و در گریه شد و گفت در خطهٔ هانسی اکثر حضرت شما را در می یافتم
مشرف می شدم اکنون درین جا اقامت نمودی مرا طاقت نماند که بی طلعت دیدار پر انوار
شما در خطهٔ هانسی باشم و در عقب شما از آنجا دویدم و بدین جا رسیدم مرا نگذاشتند که دولت
پای بوس شما دریابم حضرت سلطان المشایخ را سخن او نیکو دلپسند آمد بعد نماز جمعه
گذارده فرمود نعمتی که از حضرت پیر قطب الملة بمن رسیده است چه درین جا و چه جای دیگر
هر آینه با من خواهد بود این سخن گفت و بجانب خطهٔ هانسی عزیمت نمود و چون در آنجا
رسید ازدحام خاص و عام از اهل آن دیار و مقام زیادت گشت بعد مدتی چند نیز از آنجا
انتقال نمود و فرمود در جایی بی تعینی قرار گیرم که هیچ کس مشوش وقت من نباشد
مسموع است که شیخ الاسلام جمال الدین هانسوی در همان ایام به تشریف خرقهٔ متبرکهٔ
ایشان مشرف شده بود که حضرت شیخ المشایخ فرید الملة مسعود از شهر دهلی بعد از وفات
پیر بی نظیر خویش بخطهٔ هانسی مراجعت نمود القصه حضرت ملک المشایخ فرید الملة بعد از
سفر خطهٔ هانسی بقصبهٔ اجودهن که نزدیک خطهٔ دیبالپور واقع است رسید و مقامی
خرابی دید در آنجا آرمید در آن قصبه بیشتری مردم کج طبع و بد اعتقاد و درشت مزاج بودند
در آنجا هیچ کسی ملتفت حال ایشان نگشت حضرت شیخ مشار الیه فرمود که این محل مرا
درین جا بفراغ خاطر مشغول عبادت حق تعالی می توانم بود و بیرون قصبه درختان کز
بودند در میان آن درختان درختی کلانی دید در زیر آن درخت گلیمی انداختند و آنجا مشغول
شدند چنانچه هر کس از مردم آن جای مزاحم حال او نگشت فراغت کلی یافت نقل است از
حضرت شیخ نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس سره که در آن قصبه حضرت ایشان را تاهل واقع شد
و فرزندان متولد شدند و به نزدیک مسجد جمعه منزلی ساختند که عیال ایشان آنجا بودی و خود
اکثر اوقات در آن مسجد مشغول می شدی باستغراق تمام چنانچه آوازهٔ ریاضت ایشان
در اطراف و جوانب رسید که این چنین آفتابی قطب الاقطابی در اجودهن طالع شده است که
از پرتو طلعت ظاهر و باطن خود هر که نظر می اندازد منور می سازد نقل است که چون صیت
مشیخت او در اطراف عالم شایع شد طالبان اهل استحقاق با آن سلطان الآفاق یکبارگی رو
نهادند و ایشان را عادتی بود که چون جماعتی بملازمت و خدمت ایشان توجه می نمودی حضرت
شیخ المشایخ می فرمودی که یاران چون بمن توجه می نمایید جدا جدا بیایید تا نظری علاحده
علاحده حاصل بکنید که العین حق نقل است که قاضی قصبهٔ اجودهن با حضرت ایشان
از غایت حسد در خصومت افتاده پیوسته در مخالفت می بود و خیل داران آن مقام را

شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر
بن خواجه سلیمان بن قاضی
خواجه شعیب بن خواجه احمد
بن خواجه یوسف بن خواجه
بن خواجه شهاب الدین بن خواجه
فرخ شاه کابلی که وی
بده واسطه بحضرت
فاروق اکبر عمر رضه
می رسد کلکه الابرار
سه نجم

رفتند و از آنجا بقصبهٔ اجودهن رفت و متوطن گشت نقل است از حضرت شیخ
نصیر الدین محمود اودهی قدس سره که من از پیر خود سلطان الاولیا نظام الملة والدین
شنیده ام که روزی درویشی ژنده پوشی بخدمت حضرت فرید الدین مسعود رسید
و شیخ مشار الیه او را چیزی داد اینده و باز گرداینده درویش بایستاد و دید که شانه
در شانه دان کرده بر مصلای شیخ بود گفت ای شیخ این شانه مرا بده چون حضرت
شیخ الاسلام را همان یک شانه در بساط بود هیچ جوابش نفرمود و باز آن درویش
بلندتر باواز درشت گفت ای شیخ اگر این شانه مرا بدهی ترا برکتی از من حاصل گردد
و بعد از آن حضرت سلطان المشایخ فرید الحق قدس سره فرمود که برو ترا و برکت ترا
در آب روان انداختیم بعد از آن آن درویش از پیش ایشان مسافر گشت نزدیک
قصبهٔ اجودهن لب آب روان است چون آنجا رسید خرقه از بر خود کشید و بجهت
غسل در آب در آمد چنانچه غرق گشت که آثارش پیدا نشد و هم نقل است از حضرت
شیخ نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس سره که در قصبهٔ اجودهن متصرفی بود با قضات
آن مقام اتحادی داشت و پیوسته فرزندان حضرت شیخ را به اغوای ایشان می
رنجانید چنانچه این خبر بحضرت شیخ پیوسته می رسید و شیخ ملتفت نمی گشت
چون رنجش او بسیار کشید روزی مولانا شهاب الدین پسر بزرگ حضرت شیخ
بر پیش ایشان عرض نمود که این بزرگی شما مارا هیچ فایده می دهد که شب و روز از رنجش
متصرف قصبه در غم و غصه باشیم حضرت شیخ عصائی در پیش داشت برداشت و بر
زمین زد همان زمان متصرف قصبهٔ مذکور را درد شکم پیدا گشت گفت مرا بر دارند
بر در حضرت شیخ برید هنوز بادر شریف ایشان نرسیده بود که جانش بر آمد و مرد
نقل است از حضرت نظام الملة والدین که در قصبهٔ اجودهن عاملی بود نویسنده
مگر والی آن حوالی عامل مذکور را می رنجانیدی روزی آن عامل بخدمت شیخ کامل آمد
و گفت که والی مذکور مرا پیوسته رنجش می رساند و بهیچ گونه از جفا باز نمی آید حضرت
شیخ خادمی را بپیش آن والی فرستاد و باز نمود که بمنت این درویش ازین نویسنده
دل ریش بجز باید بود والی مذکور هم بدان کار ثابت ماند و آن نویسنده را بیش از ما قبل
می رنجاند باز آن عامل بحضرت شیخ رسید و عرض نمود که حضرت مخدوم آن والی منت شما
نه شنود بلکه در رنجش من زیاده کوشش کردن گرفت که بیش ازین بود حضرت شیخ بدان
نویسنده فرمود که من شفاعت تو کردم او نشنود شاید کسی شفاعت مظلومی بتو
کرده باشد و تو نشنیده باشی آن نویسنده برخاست و از حضرت شیخ فاتحه خواست که
من بعد ازین روز هیچ کس را رنجش نرسانم و تا توانم خدمت کنم می گویند در همان ایام
آن والی اسپی و خلعتی بعامل مذکور بخشید و بخدمت حضرت ملک المشایخ رسید
و او نیز تائب گشت و هم نقل است از حضرت نظام الملة والدین که جوانی از شهر دهلی
بجانب قصبهٔ اجودهن متوجه گشت تا بخدمت حضرت فرید الملة والدین تائب شود
و به شرف ارادت مشرف گردد در اثنای راه مطربهٔ خوش شکل پریشان قدم با آن
جوان

جوان ملاقی گشت و آن مطربهٔ مذکوره در پی آن شد که با آن جوان تعلقی نماید آن جوان چون نیتی
صادق داشت بدان مطربه التفات نمی نمود تا در منزلی از منازل چنان اتفاق افتاد که
آن جوان و آن مطربهٔ فاسق هر دو در یک گردون راکب شدند و مطربهٔ مذکوره در آن گردون
به نزدیک آن جوان آمد و بنشست چنانکه مابین ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند و مطربهٔ
مذکوره غمزه و کرشمه در کار آورد مگر درین حال اندک مایهٔ دل آن جوان بهر و میل نمود و
آهسته دست بجانب او دراز کرد هم در آن حال مردی را دید که پیدا شد و طپانچهٔ بر روی آن
جوان زد و گفت بخدمت شیخ به نیت توبه و ارادت می روی و دل بر فسق می آری بعد از
آن غایب شد آن جوان این معاینه دیده خود را از آن گردون کشید و متنبه گشت چون
بحضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین رسید اول سخنی که با آن جوان فرمود این بود که
خدای تعالی ترا آن روز که بمطربه میل نمودی از فضل خود نگاه داشت بعد از آن او را دست
ارادت داد و هم از حضرت سلطان المشایخ نظام الدین نقل است که حضرت فرید الدین مسعود را
مریدی بود محمد شاه غوری گفتندی مرد صادق بود و اصل صلاح وقتی بخدمت شیخ مذکور
رسید مضطرب و متحیر و متفکر حضرت شیخ فرید الحق از وی پرسید که ای محمد شاه ترا چه حال پیش
آمده است که بدین گونه خاطر پریشان و حیران آمده او عرض نمود که برادر حقیقی دارم رنجور
و در هم گشته چنانچه رمقی در او بیش نمانده این ساعت که من بخدمت آمده ام چه عجب که
تمام شده باشد به سبب او خاطرم زیر و زبر گشته است حضرت سلطان المشایخ فرید الدین
مسعود قدس سره فرمود که ای محمد شاه هم چنان که تو امروز متحیر و حیران رسیده من در
همهٔ عمر بجهت حق هم بدین گونه می باشم و با کسی اصلا اظهار نمی نمایم آنگاه بجانب او التفات
نمود در خانه برو که انشاء الله برادر تو صحت خواهد یافت همان زمان محمد شاه غوری از
پیش حضرت ایشان برخاست و بخانه آمد دید که برادرش در خانه طعام می خورد گویا او را
هیچ رنج و زحمتی نبوده نقل است از حضرت سلطان الاولیا نصیر الدین محمود اودهی که
از حضرت شیخ نظام الملة والدین شنیده ام که وقتی حضرت شیخ الاسلام فرید الملة والدین را
زحمتی سخت و بیماری صعب پیش آمد چنانچه اشتها بکلی مرتفع گشت و چند روز حضرت
شیخ مشار الیه نه طعام خورد و نه آب نوشید فرزندان و معتقدان جمع آمدند و اطبا
طلبیدند ایشان چون نبض حضرت سلطان المشایخ گرفتند گفتند مارا با استدلال نبض و قاروره
زحمتی معلوم نمی شود هر چند که در نبض و قاروره ملاحظه کردند هیچ معلوم نکردند که حضرت ایشان را
چه زحمت است ناچار باز گشتند روز دوم زحمت حضرت ایشان زیاده گشت چنانچه همهٔ
یاران را پیش طلبید حضرت شیخ نظام الملة براونی می فرماید که من نیز در آن جا تخت حاضر بودم که
حضرت شیخ مرا و بدر الدین اسحاق و جمیع یاران و مریدان دیگر را اشارت کرد که بروید و مشغول
شوید و از خدای تبارک صحت من خواهید و شیخ بدر الدین سلیمان که پسر حضرت شیخ بود او را نیز
گفت رفتیم و هر یکی مشغول شدیم و همان شب خدمت بدر الدین سلیمان در خواب دید که گویی
پیر مردی بدو می گوید که برای پدر شما یعنی بحضرت فرید الدین مسعود سحر کرده اند و شیخ
بدر الدین علیه الرحمه می پرسید که حضرت شیخ را که سحر کرده است آن پیر می گوید که پسر شهاب
ساحر سحر کرده است او مردی بود در قصبهٔ اجودهن او را شهاب الدین ساحر می گفتند
در سحر و ساحری مشهور بود بعد از آن حضرت بدر الدین از آن پیر می پرسید که این کار را تدبیر چیست

و بچه نوع این سجع دفع توان نمود دیر گفت یکی بر سر تربت شهاب برود و بنشیند و کلمه چند هم در خواب خواند که این کلمات را بر سر گورش رفته بخواند چنانچه شیخ بدر الدین سلیمان آن کلمات را هم در خواب یاد گرفت کلمات این بود ایها المقبور المبتلی اعلم بان اتبک قد سحر واذی فقل له لیکف بانه غنا والا فجئ بحکم الحق بنا معنی این است ای ساحر گرامی که در قبر کرده شده و آزموده شده بگران درستی و رابستی که بسر تو بتحقیق سحر کرده است و ایذا رسانیده است پس بگو در او را تا باز دارد باک آن سحر را از ما و اگر نگوئی تو متصل شود بتو چیزی که متصل است آن چیز بما چون حضرت شیخ نظام الدین قدس سره یا یار آنی که با شارت شیخ مشغول بودند با خدمت شیخ بدر الدین سلیمان پیش رفتند و صورت حال باز نمودند که خدمت بدر الدین سلیمان چنین خوابی دیده است بعد از آن حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین را پیش خواندند و فرمود که این کلمات یاد کن و برو و تربت شهاب ساحر از مردمان بپرس و بر سر تربت او بنشین و این کلمات بخوان خدمت شیخ المشایخ نظام الملة والدین با شارت ایشان رفت و تربت شهاب ساحر را پرسید مشهور بود هر کس نشان داد رفته بر سر آن تربت بنشست و این کلمات بر زبان راند و دست بر زمین زد و آن زمین تربت را گچ کرده بودند بالای گچ بر سر آن تربت اندک کلی بود و دست بر آن کل برزد و بی گمان بکاوید کل دور گشت چنانچه گوری در تحت آن کل ظاهر شد بیشتر بکاوید تا آنکه دست ایشان در رفت شیخ مذکور می فرماید که چون آن کل دور شد و دستم در رفت بیشتر اهتمام نمودم چیزی بدستم آمد آن را برون کشیدم صورتی از آرد ساخته بودند و سوزن ها در آن خلانیده و موی های دم اسپ بدان صورت محکم بسته آن صورت آوردن را بحضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین قدس سره بردم حضرت شیخ اشارت کردند که آن سوزن ها را از آن صورت بدر آر و موی هائی که با و بسته اند بگشای هر سوزنی که می کشیدم زحمت ایشان کم می شد و راحتی می افزود تا جمله سوزن ها بدر آوردم و آن موها گشادم بفرمان الله تعالی حضرت شیخ را صحت کلی روی نمود بعد از آن فرمود که این صورت را بشکنید و در آب روان بیاندازید هم چنان کرده شد این معنی چون بوالی قصبه اجودهن را معلوم شد ساحری که این حرکت از و بوجود آمده بود وی را نبسته پیش حضرت شیخ فرستاد و اعلام نمود که این شخص کشتنی است تا حضرت شیخ هر چه حکم فرمایند هم بر آن عمل نموده آید حضرت شیخ فرمود که چون در حق من حق تبارک و تعالی صحت کرم کرد من نیز بشکرانه آن صحت او را عفو کردم و خطا بخشیدم تو نیز تعرض مرسانی نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الدین قدس سره که در ایامی که من بخدمت حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین بودم وقتی پنج درویش بخدمت ایشان رسیدند درویشان درشت مزاج فراخ سخن بودند بعد از زمانی از پیش حضرت شیخ مشار الیه برخاستند و بدین عبارت آواز نمودند که ما چندین گاه که در بساط عالم گشتیم هیچ درویشی که شاید نیافتیم مگر مدعیان چند که خود را بدرویشی مشهور و منسوب ساخته اند حضرت سلطان المشایخ فرید الدین مسعود فرمودند که درویشان زمانی بنشینید تا شما را درویشی بنمایم ایشان استبداد نموده روان شدند حضرت شیخ مذکور فرمودند باری چون ازین جا می روید براه بیابان مروید براهی دیگر

بروید که

بروید که به آبادانی واقع است ایشان چون دل پریشان داشتند بکلام حضرت شیخ الاسلام ملتفت نگشتند و روان شدند حضرت فرید الدین مسعود یکی را در عقب ایشان دوانیدند تا تفحص نماید که به کدام راه رفتند بعد زمانی کسی را که در پی ایشان بجهت تفحص دوانیده بود خبر چنان آورد که ایشان در راه بیابان رفتند حضرت شیخ چون این خبر شنید بسی بگریست و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون تا خبر آوردند که هر پنج کس را باد سموم زد و چهار تن ایشان بیکجا هلاک شدند و یکی از ایشان بر سر چاهی رسید و آب بسیار خورد و بمرد و هم نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره که وقتی متعلمی نصیر الدین نام بخدمت شیخ الاسلام رسید مگر نیت تجارت داشت و خالی از خود آرائی و رعونت نبود و بسیار در بند آن بودی که موی سر بدرازی کشد روزی جوکی بجماعت خانه رسیده بود متعلم مذکور از آن جوکی پرسیدن گرفت که موی سر از چه چیز دراز شود حضرت سلطان المشایخ نظام الدین محمد می فرماید که چون من از آن متعلم این کلام شنیدم که از برای درازی موی سر توجه بجوکی می نماید مرا کراهیت آمد که چرا متعلمی بخدمت شیخ آید و بجهت رعونت درازی موی که تحت کل شعر جنابة حدیثی واقع است بجوکی توجه نماید القصه هم در آن ایام خواجه وحید الدین نبیره حضرت قطب المحققین خواجه معین الدین حسن سجزی قدس سره بحضرت فرید الدین مسعود رسید و ببیعت خواست و مخلوق شدن التماس نمود حضرت فرید الدین فرمود که من این نان ریزه از خانواده شما دریوزه دارم ادب نیست که شما را دست بیعت دهم و مرید سازم خواجه وحید الدین مذکور سر بر زمین نهاد و الحاح نموده گفت که ای خداوند مثل شما درین زمانه از کجا یابم که بخدمت و به ارادت و به انابت شما برسم و سعادت حاصل نمایم البته من این گذاشتنی نیستم چون حضرت شیخ الاسلام الحاح خواجه وحید الدین را بدین گونه دید به شرف ارادت قبول فرمود و بخلعت خرقه خاص آن منبع الاخلاص بنواخت و مخلوق ساخت همان زمان نصیر الدین متعلم که به بند درازی موی مقید بود او نیز التماس ارادت نمود و سعادت بیعت ربوده مخلوق گشت و سرمایه مالی که به نیت تجارت داشت بدرویشان اهل استحقاق انفاق نمود و درویشی اختیار کرد نقل است از حضرت سلطان الاولیا نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس سره در نسخه خیر المجالس مرقوم فرموده اند که روزی حضرت سلطان المشایخ فرید الدین مسعود در حجره متبرکه خود مشغول بودند ناگاه قلندری رسید کلیمی بر در حجره گسترده بودند که حضرت شیخ بر وی می نشستی بالای او آمده بنشست حضرت شیخ بدر الدین حاضر بودند قدری طعام آورده پیش قلندر مذکور نهاد چون او از طعام خوردن فارغ گشت مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله علیه را گفت می خواهم که حضرت شیخ را ببینم مولانای مشار الیه جواب داد که حالی حضرت شیخ مشغول بحق است کسی را محل نیست که در چنین وقت در حجره در آید و ایشان را خبر نماید هم در آن حین قلندر از

ایشان خود کیاهی سبز که این قوم بدو منسوب اند کشید و در کچکول انداخت و تخمیر نمود
مشغول گشت چنانچه بوی مشک آن بر کلیم حضرت شیخ پاشیدن گرفت حضرت شیخ
بدرالدین اسحاق پیش شد و رو بقلندر آورد و گفت ای درویش بی روی از حجره
نباید که ترا بیند ازین جا بخیز و بگوشهٔ رو قلندر مذکور بشورید و کچکول بر داشت
تا به شیخ بدرالدین اسحاق بزند حضرت سلطان المشایخ فریدالحق که در حجره مشغول بود
این معنی از نور باطن دریافت و به تعجیل از حجرهٔ خاص بیرون شتافت و دست قلندر
گرفت و فرمود که این را بمن باید بخشید قلندر گفت که درویشان دست بر ندارند چون
بر دارند بجایی فرود آرند حضرت شیخ مشار الیه فرمود که باین دیوار بزن قلندر کچکول
بدیوار زد چنانچه آن دیوار فی الحال افتاد و قلندر سر فرود آورد و پا در راه نهاد
بعده حضرت شیخ بمولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه فرمود که لباس هر عاصی خاص هم
می باشد کیاهی که او خمیر می ساخت این آن نباشد که قلندران بکار برند شاید باز مایش
آمده باشد و هم از حضرت نصیر الملة والدین محمود اودهی نقل است که در نزدیکی قصبهٔ
اجودهن قصبهٔ ایست مقدار چهار فرسنگ در آن جا ترکی قتالی درشت حالی
حاکمی بود بازی داشت چرز گیری کلنگ انداز ترک مذکور آن باز را بسیار دوست می
داشت و با میر شکاری سپرده بود و تاکید تمام نموده که زنهار بصد زنهار این باز را
غیر حضور من جای دیگر نه پرانی بجانوری که مبادا پرواز کرده و بدست نه افتد و اگر حکم
مرا پاس نداری دست از جان خود و فرزندان خود بشسته باشی قضارا آن میر شکار
با یاران هم کاره سوار می گردید ناگهان کلنگی چند بالای ایشان گذشت یاران او الحاح نمود که
کلنگان مفت می گذرند باز خود را باین ها انداز باشد که شکاری بدست آید امیر شکار مذکور بیاران خود
جواب داد که صاحب من تاکیدی با اهتمام تمام نموده است که تا من حاضر نباشم اصلا این باز را
بجانوری پرواز ندهی که مبادا تیز پری نماید و غایب گردد چه دانم که چون باز پرانم
ناگاهان گم گردد و صاحب من ترکی سخت بی باک خشم ناک چون باز گم گردد مرا با فرزندان من
هم در معرض هلاک اندازد یارانش گفتند اکنون ما ده دوازده سواریم و اسپان
دونده داریم نگذاریم که باز از ما غایب گردد القصه چون الحاح ایشان بسیار شد امیر
شکار مذکور باز بکشاد و بطرف کلنگ پرواز داد ناگهان کلنگان طرفی شدند و باز
طرف دیگر گرفت و زمان و زمان بلندتر می شد تا از نظر ایشان غایب شد یاران هر یکی بر خیال
تفحص او بهر طرفی متفرق شدند و این امیر شکار گریه کنان و جامه دران و ریش کنان
بحوالی قصبهٔ اجودهن رسید و هم بدان حالی که داشت بخدمت حضرت شیخ الاسلام
فریدالملة رسید چون حضرت شیخ را دید آهی از دل بر کشید و مثال ماتم زدگان بد حالی
زار زار بگریست سلطان المشایخ او را به تلطف خواندند و پیش خود نشاندند و بپرسیدند که
این زاری و خواری ترا سبب چیست او قصهٔ حال خود با ایشان باز نمود که ای مخدوم
ترکی قتالی ظالمی بد حالی مرا بازی سپرده بود و وصیتی و تاکیدی بجد و عذر نموده بود که
این باز را

این باز را در غیبت من پرواز ندهی و مرا یاری چند مزاحمت نمودند و من به سبب الحاح ایشان
آن باز را پرانیدم چنانچه از نظر غایب شد و گم گشت اکنون تحقیق می دانم که اگر باز مذکور را
باز بدو نه سپارم مرا با فرزندان هم زنده نگذارد کریم که من اسپی و لباسی که دارم بگذارم
و ترک و تجرید نموده سر در جهان گیرم و در گوشهٔ رفته بمیرم شک نیست که آن ترک
فرزندان و متعلقان مرا خون بریزد و بخاک سیاه آمیزد حضرت سلطان المشایخ چون این
سخن شنید مقدار طعام طلبید و فرمود که این طعام بخور شاید که خدای تبارک و تعالی
خاطر توجمع سازد و برسیدن آن باز ترا بنوازد و امیر شکار مذکور پارهٔ نان شکسته
و در دهن انداخت چنانکه از خشکی در گلو پیش بند شد چون حال امیر شکار حضرت شیخ
بزرگوار در اضطراب و اضطرار یافت دستش گرفت و فرمود اینک باز تو بر کنگرهٔ
حصار نشسته است برو بگیر امیر شکار چون باز را معاینه نمود سر بر خاک پای حضرت
شیخ بسود و باز گرفت و شکرانه کنان توجه بحضرت شیخ نمود و اسپی که بر و سوار بود
بخدمت حضرت شیخ پیش کش کرد حضرت شیخ تبسم فرمود که ترا باید بر اسپ سوار شوی
و بخانهٔ خود روی و باز را بصاحبش باز سپاری و اسپ را قیمت کنی و نصف مال
او را پیش من بیاری تا مبلغ قیمت بقسمت برابر افتد و حق برادری میانهٔ من و
تو درست گردد و ترک مذکور از گم شدن باز چری شنیده بود و بفرزندان باز دار
تعرضی نموده ناگاه در دوم روز امیر شکار مذکور با باز هم پیش صاحب خود رسید
صاحب او چون باز را بدید پیش خود طلبید و قصهٔ گم شدن باز و باز رسیدن او تمام
ماجرای خود و کرامت حضرت سلطان المشایخ بآن ترک ادا نمود ترک چون قصه تمام
شنید گفت سبحان الله حضرت فریدالدین مسعود چنین بزرگ الله که معاینه نمودی
باید که زود باز گردی و مقداری تنکه های زر به شکرانه از من در خدمت ایشان رسانی
و برای من از حضرت ایشان فاتحه التماس نمایی بعد از آن امیر شکار عرض نمود که ای خداوندگار
مرا بحضرت ایشان باز رفتن ضرورت است که چون من کرامت حضرت ایشان معاینه دیدم
اسپ خود شکرانه کشیدم حضرت شیخ فرمود که این اسپ را بتو بخشیدم ولی نصف قیمت او را
بمن رسانی لاجرم فتوحی که بدست من بخدمت حضرت شیخ روان می داری در این نصف قیمت اسپ.
بخدمت ایشان باید رساند او هم چنان کرد مگر آن ترک قبل ازین قصه بحضرت شیخ عقیدهٔ
پاک نداشت آخر آمده به تشریف ارادت و بیعت مشرف گردید و یکی از خدا پرستان گشت
و امیر شکار مذکور هم در آن ایام مرید شد و ترک و تجرید نمود تا حیات داشت مجرد و ملازم بود
و هم نقل است از حضرت شیخ المشایخ نصیرالدین محمود اودهی رحمة الله علیه در حدود قصبهٔ
اجودهن دیهی بود در آن دیه روغن گر میلان ساکن بودی ناگاه آن دیه را بسببی از
سببها داروغهٔ دیپالپور نهب و تاراج بساخت و مردم آن دیه بتمام در بند و قید انداخت
روغن گر مذکور زنی داشت از حد صاحب جمال و او را با آن زن محبتی عظیم بود آن زن نیز در
غارت دیهٔ مذکور بدست کسی افتاد و غایب گشت هر چند که آن روغن گر با دیدهٔ گریان و سینهٔ
بریان در هر جانبی دوید اثری از خود گم شدهٔ خود نیافت و با هزار غم و درد بحضرت سلطان

المشایخ فرید الملة قدس سره آورده و هم چنان زار و خراب با صد هزار غم و درد بحضرت سلطان
المشایخ فرید الملة والدین رسید حضرت شیخ چون حالش بدین گونه دید سبب خرابی او باز
پرسید او قصه حال بدین منوال که بوقوع پیوسته بود عرض نمود حضرت شیخ زمانی تامل
نموده اشارتی فرمود که طعامی بیارید و پیش این روغن گر گذارید هم چنان کردند روغن گر
مذکور چون حالی خراب و جگری کبابی داشت دست در طعام زد و نواله از آن نوال بخورد
حضرت شیخ فرمودند طعام بخور خدا قادر است که خاطر توجمع کرداند و آن زن ایز بتو رساند
روغن گر چون این معنی شنید اندک دل او بیارامید ولی آن اندوه و غمی که داشت
بکلی برطرف نشد حضرت شیخ فرمودند که ۳ روز ملازم ما باش تا حق تبارک و تعالی از
پرده غیب چه پیدا آرد ناچار آن روغن اختیار نمود در سیوم روز نویسنده را مقید
کرده در قصبه اجودهن آوردند او ملک متصرف جایی بود که آن جای تعلق بدان امیر
داشت که آن دیهه را تاراج نموده بود القصه آن نویسنده مقید بمحافظان خود عجز
والحاح نمود که اگر مرا بخدمت حضرت فرید الملة والدین ببرید چیزی نیک بشما رسانم
محافظان هم چنان کردند و او را بحضرت شیخ آوردند نویسنده مذکور حال خود بحضرت ایشان
باز نمود حضرت شیخ مشار الیه فرمود که چون آن مقطع که ترا مقید و مسلسل فرموده است
شفقتی بجد وعده فرماید پیش من چه شکرانه فرستی قبول کن نویسنده عرض نمود که
از نقود و کالا هر چه در بساط خود دارم به شکرانه پیش حضرت سپارم حضرت ایشان فرمودند که
آن شکرانه بتو بخشیدم و آن داروغه بر فتن تو ترا اخلاص می کند و بخلعتی فاخر خواهد
نواخت و یک داهی نیز بتو خواهد بخشید عهد کن که آن داه با این روغن گر خواهی بخشید
نویسنده مذکور بصدق دل قبول نمود و روغن گر را گفت برخیز برابر من بیا تا هم چنان
کنم که اشارت حضرت فرید الدین مسعود است روغن گر مذکور ازین سخن در گریه افتاد و
عرض نمود که ای شیخ المشایخ حالیا در گردن من آن قدر چیز نیست که هشت کنیزک خوب بخرم
ولیکن من فریفته و خراب زن خویشتنم که از فرقت او دل ریشم حضرت شیخ فرمودند که
تو باری برابر این نویسنده برو تا خدای تبارک و تعالی از پرده غیب چه پدید آرد روغن گر
مذکور ناچار باشارت حضرت شیخ برابر او رفت و نزدیک و ثاق او مقیم و متفکر نشست
این نویسنده را پیش آن داروغه بردند که مقید ساخته بود بمجرد دیدن از برکت فرموده
حضرت شیخ دل آن داروغه مهربان گشت و با سپی خوب و خلعتی مرغوب آن نویسنده را
بنواخت و بمنزل خودش روان ساخت و در عقب او کنیزکی صاحب جمال برقع پوش
فرستاد که این نیز انعام و عنایت من است ترا باشد چون آن کنیزک مذکوره نزدیک
وثاقش رسید شوهر خود را دید و برقع از روی خود بالا کشید و بسویش دوید
و آن روغن گر نیز او را بشناخت و سر در پایش انداخت نویسنده ازین حال حیران ماند
و روغن گر را سوی خود خواند و دست کنیزک بگرفت و بدست پیش سپرد که ترا ارزانی باد
روغن گر مذکور با زن از آنجا بخدمت حضرت ملک المشایخ آمد و مرید گشت و این
درویش به نسخه مرقوم یافته است که حضرت مشار الیه را گنج شکر از آن سبب
گویند که

گویند که در ایامی که حضرت شیخ فرید الملة قدس روحه در دهلی می بودی جایی مسکن معین
نزدیک دروازه غزنی بخطیره برجی بود الآن کسانی که وقوف دارند بدان منزل مبارک گذر
می آرند و دوگانه می گذارند القصه ایام بیشکال بود و باران گلافزا می بارید چنانچه
تمام راه گل گرفته بود حضرت شیخ را هفت روز گذشته بود که روزه طی را افطار نفرموده بود
و بقدر ضعفی در وجود مبارک ایشان پیدا گشته خواست که بخدمت و ملازمت حضرت
شیخ قطب الملة والدین رسد نعلین چوبین بپا داشت در اثنای راه پای مبارکش لغزید
چنانکه بر زمین افتاد و دهن به ادای الله گشاد و پاره گلی نرمی بدهانش رسید تمام شکر
گشت و از آنجا برخاست و بخدمت حضرت قطب الملة والدین آمده سر بر زمین نهاد و
بنشست حضرت سلطان المشایخ قطب الملة فرمود بابا فرید الدین مسعود برین پاره
گلی که در دهنت رسید و شکر گشت عجب نیست که حق تبارک و تعالی وجود ترا گنج شکر
کرداینده است همواره شیرین خواهی بود حضرت شیخ فرید الدین سر بر زمین آورد و شکرانه
حق سبحانه و تعالی کرد چون از آنجا باز گشت هر جا که رسید از مردمان آوازی شنید که می گفتند حضرت
شیخ فرید الدین گنج شکر می آید و این درویش در ایام عزیمت بیت الله چون بقصبه اجودهن
به شرف زیارت حضرت ایشان رسید همین معنی از حضرت شیخ المشایخ شیخ محمد که صاحب
سجاده بود پرسید ایشان نیز هم چنین گفتند نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الملة
والدین که من روزی بخدمت ملک المشایخ فرید الدین مسعود حاضر بودم که می فرمودند من
در ایامی که بخدمت حضرت سلطان العارفین قطب الملة والدین بودم روزی از حضرت ایشان
اجازت خواستم که اگر فرمان باشد یک چله در خلوت برآرم حضرت قطب الملة والدین فرمودند که
بابا حاجت نیست که در خلوت بنشینی و چله برآری ازین کار شهرت بسیار روی دهد
و عادت پیران ما چنین نبوده است خلوت ایشان در خلوت بودی من این قدر جواب گفتم که
وقت حضرت شیخ بر من حاضر است نیت شهرت در من راه نخواهد یافت چنانکه حضرت قطب
الملة والدین قدس سره ساکت شدند و جوابی ملتفت نگشتند هم در آن حال دانستم که از من
بی ادبی عظیم واقع شده است که بر خلاف حکم ایشان مجیب گشتم بسیار استغفار گفتم
و هنوز پشیمان هستم و تا روز قیامت این پریشانی و شرمندگی از من منفک نخواهد شد
نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الدین قدس سره که من روزی بخدمت حضرت سلطان
المشایخ فرید الدین مسعود نشسته بودم مولانا بدر الدین اسحاق و مولانا جمال الدین هانسوی
نیز حاضر بودند حضرت شیخ امر یدی مولانا محمد نام از ملتان رسیده بود حضرت شیخ طعام طلبیدند
و خود صایم بودند چون طعام آمد بحضور خویش بمایان اشارت نمودند که در می باید یافت
و در آن وقتی که طعام آوردند سفره حاضر نبود که بنیداز ند و آن طعام کهچری بود و از ماش و
برنج پخته بودند در آن حین در خطره مولانا محمد ملتانی گذشت که اگر سفره بودی به بودی
حضرت شیخ را این معنی مکشوف گشت و گرد طبق به انگشت مبارک خطی مدور کشیده فرمود
مولانا محمد اگر سفره موجود نیست تو این خط مدور را حکم سفره گیر و طعام دریاب

نقل است از حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین که حضرت ملک المشایخ فرید الملة والدین را
صوم دوام بودی بحدی که اگر عارضه داشتی یا قصدی می نمودی هرگز افطار نفرمودی و بیشتری
افطار صوم او به شربت بودی و اندک مویزی در قدح شربت می انداختندی و از آن شربت بوقت
افطار مقداری به سه دم می کشیدی و دو سه دانه مویز را هم بدهن مبارک می انداختندی
و ما بقیه شربت بحاضران مجلس ایثار می فرمودندی تا از آن سعادت تناول روی می نمودی
دو نان چرب کم از سیری بعد از افطار پیش ایشان می نهادندی و از یک نان ثلثی یا کم و بیش
می خوردی و باقی نصیب حاضران کردی بعد از آن باستغراق تمام تا نماز عشا مستغرق و مشغول
بخدای تعالی می بودی منقول است که بقصبه اجودهن متوطن شدند با وجود عیال و فرزندان
بمثل پیلو و دیله که از جنگل آن ولایت چیزی قانع می بودند در آخر با وسعتی روی داد و فتوحات
بپایانی رسیدن گرفت نصیب مجاور و مسافر فرمودندی و خود بدان رستنی های جنگل قانع
و خورسند بودی در وقتی حضرت سلطان ناصر الدین پادشاه دهلی که یکی از اولیاء رب العزت بود
بطرف اچه و ملتان متوجه گشته بود چون بقصبه اجودهن نزول نمود بخدمت حضرت سلطان
المشایخ فرید الدین مسعود رسید و در آن زمان سلطان غیاث الدین بلبن الغ خان خطاب
داشت او نیز برابر سلطان مذکور رحمة الله علیه بود سلطان مثال چهار دیه کلان از
حوالی خطه مشهور دیبالپور با چیزی نقود آورد و پیش حضرت سلطان المشایخ نهاد شیخ
رو به الغ خان آورد و پرسید که این ها چیست که پیش من نهاده امیر الغ خان مذکور عرض
نمود که حضرت سلطان بخدمت حضرت شیخ چهار موضع معمور و آبادان از برای معاش
فرزندان توقیع مرتب ساخته و چیزی نقود برای درویشان خانقاه آورده است اگر قبول فرمایند
موجب سعادت و سرور خاطر او می تواند بود حضرت شیخ قدس سره فرمود این نقود که از
برای درویشان است قبول نمودم و بر ایشان قسمت نمایم این مثال مواضع بردارید و بیشتر
هر کرا طالب و راغب آن داشته بود ببرید و بسپارید همین فرمود و رخصت نمود و نیز نقل است از حضرت
سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره در ایامی که من بخدمت ایشان در قصبه اجودهن بودم
اندام مبارک ایشان را تکسری صعب واقع شد چنانکه مرا و مولانا جمال الدین هانسوی را
و بدر الدین اسحاق و درویش علی بهاری را اشارت فرمودند که بروید و از برای صحت من در
گورستان مشغول باشید بحکم اشارت حضرت ایشان بگورستانی که فرموده بودند رفتیم و شب آنجا
مشغول شدیم علی الصباح بخدمت ایشان رسیدیم و دیدیم که بر چهار پائی گلیمی سیاه انداخته
تکیه فرموده بودند و عصایی که از حضرت خلاصة المشایخ شیخ قطب الدین یافته بودند در کنار
ایشان بود هر بار دست مبارک خود بدان عصا می بردند بر روی خود فرود می آوردند چون
ما یاران را بدیدند پرسیدند که شب در آن گورستان مشغول بودید جمله سر بر زمین نهادیم و عرض
نمودیم که آری مشغول بودیم فرمودند که از دعای شما هیچ اثری از صحت بما روی ننمود ما
ساکت شدیم شیخ علی بهاری پیشتر از ما یاران ایستاده بود گفت ما ناقصانیم و ذات
صفات حضرت شیخ کامل و دعای ناقص در حق کامل اثری نکند همانا این سخن به سمع
مبارک خوش رسید من نیز بعرض رسانیدم چنانچه درویش علی مذکور ادا نموده بود و حضرت شیخ
چون از من این سخن بشنیدند مرا نزدیک طلبیدند و آن عصایی که در کنار داشت بمن بخشید

و فرمود که

و فرمود که مولانا نظام الدین من از خدای تعالی خواستم که هر چه تو از خدای تعالی بخواهی بیابی من سر بر
زمین نهادم و باز گشتم و آن یاران نیز باز گشتند و بجانب ما دستی گشادند و مبارکباد دادند
و من با خود اندیشیدم که چون حضرت شیخ در حق من این دعا فرموده اند که من از خدای تعالی خواستم که
تو هر چه از وی بخواهی بیابی لاشک دعای شیخ در حضرت حق تعالی قبول است پس بهتر آن است که من
امشب بدعای صحت حضرت سلطان المشایخ مشغول گردم البته مقرون باجابت خواهد گشت
تمام شب بدعای صحت حضرت سلطان المشایخ مشغول بودم چنانچه در آخر شب انشراحی تمام در من
ظاهر گشت چنانچه مرا یقین شد که این دعای من بحضرت عزت قبول افتاد علی الصباح بخدمت
حضرت شیخ رسیدم دیدم که بالای مصلا مستقبل قبله بفراغ نشسته اند بمجرد دیدن من فرمودند که
درویش نظام الدین چون دعای من در حق تو قبول است تو دعایی که برای صحت من در شب
کردی آن نیز قبول افتاد من چون این بشارت شنیدم سر بر زمین نهادم و ایشان بر مصلا که
بر وی نشسته بودند بمن عطا فرمودند و نیز از حضرت شیخ نظام الملة والدین در فوائد الفواد
مرقوم است که در آنجا سلطان المشایخ فرید الملة والدین نور الله مرقده بنور الیقین از خطه ها نسی
آمده بقصبه اجودهن سکونت نمود شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه را بطلب والده
مبارکه خود در قصبه کهوتوال فرستادند که حضرت والده ایشان را از آنجا بقصبه اجودهن آرد
میان قصبتین خیلی راه است و جنگلی بسیار و آب نایاب شیخ نجیب الدین قدس سره مرکبی داشت
آن عفیفه روزگار را بر آن سوار ساخت و به سمت قصبه اجودهن متوجه گشت چون در
نصف راه رسید حضرت والده را در سایه درختی نشاندند و خود بر آب بسوار شده در پی آبی دوید
باز چون بآن درخت رسید حضرت والده را در آنجا ندید هر جانب پریشان شده بسیار تفحص
از وی اثری و نشانی نیافت عاجز و متحیر گشته در قصبه اجودهن بخدمت حضرت سلطان
المشایخ فرید الدین مسعود رسید و صورت حال ایشان باز نمود حضرت سلطان المشایخ
فرمود که تصدقی بفقرا رسانند و طعامی بصلحا خورانند بعد مدت مدید حضرت شیخ المشایخ
نجیب الدین متوکل را گذری بدان جنگل افتاد که والده حضرت ایشان غایب شده بود چون
بآن درخت رسید که او را نشانده در پی آب رفته بود در دل اندیشید که باری گرد این نواحی
زمانی چند بگردم شاید که از وی نشانی یا استخوانی بیابم قضا را بجایی رسید که استخوانی چند در
آنجا افتاده دید حضرت او را یقین شد که این استخوان والده من است شاید که گرگی یا شیری او را
هلاک نموده باشد آن استخوان ها را جمع ساخت و در خریطه انداخت و باز بحضرت شیخ قدس سره
رسید و قصه استخوان یافتن و در خریطه انداختن بحضرت سلطان المشایخ عرض نمود حضرت
شیخ فرمود که بروید و آن خریطه بیارید و بگشایید و تمام استخوان بالای مصلا فرو ریزید حضرت شیخ
نجیب الدین قدس سره دوید و آن خریطه آورد چون دهن خریطه گشود هیچ استخوانی در وی نبود
حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین فرموده اند که این حکایت از عجایبات روزگار است ایضا
حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره منقول است که در آنجا حضرت سلطان العاشقین
قطب الملة والدین قدس سره رحلت فرمودند شیخ بدر الدین غزنوی که خلیفه آنحضرت در شهر دهلی بود
ملک نظام الدین خریطه دار از برای شیخ مذکور خانقاه عالی بنا نمود و شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه
در وی جلوس فرمودند چنانچه ملک نظام الدین مذکور اسباب نعمت و دعوت مهیا می داشت
و خدمت شیخ بواجبی می کرد دیری نگذشت که نظام الدین مذکور را بحساب کشیدند و بر او

مبلغی مال دیوان ثابت کردانیدند در کار شیخ بدر الدین فتوری و قصوری پدید آمد چنانچه
شیخ مشار الیه بجانب حضرت سلطان المشایخ فرید الدین قدس سره رقعه بنوشت و این ابیات را
در وی درج نمود قطعه فرید الدین و ملت یار بزرگ * که بادش در کرامت زندگانی * دریغا
خاطرم گر جمع بودی * بمدحش کردمی گوهر فشانی * و معروض داشت که شخصی از عمده داران
دیوان برای من خانقاه بنا نمود و برای خدمت درویشان به تفقد حال ایشان نعمتی و دعوتی مهیا
ساخت اکنون او را بحساب کشیده اند بنابر آن خاطرم بسیار پریشان است ملتمس آنکه بدعای
استمداد فرمایند تا او را خلاصی حاصل گردد و کار و بار درویشان منتظر به بیابان آزاد امید که
ملتفت خواهند بود والسلام حضرت شیخ فرید الملة والدین قدس سره اندکی سر مبارک جنبانید
و در جواب بنوشت رقعه عزیز الوجود رسید و بمطالعه آن فرحت انجامید بدانچه مندرج
بود مبرهن نمود هر آینه هر که به نهج پیران خویش روش نه نماید ضرور تشویش همین پیش آید که
خاطرش از غم کاهد و از پیران ما که بود که خانقاهی از برای خود بنا فرمود و در وی جلوس نمود
از آنکه شیخ بدر الدین غزنوی رحمت الله علیه مرید و خلیفه حضرت سلطان العاشقین
قطب الملة والدین بختیار بود و روش و عادت حضرت ایشان و پیر ایشان حضرت معین
الملة والدین نبودی که خانقاهی بسازند و دکانی آرایند بلکه در هر مقامی که می رسیدند خفیه
بکنج نامی و بی نشانی و نابودی می بودند حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین قدس سره را
این معنی مستحسن نیامد با وجود آنکه خدمت شیخ بدر الدین رحمت الله علیه سالها به
ملازمت حضرت شیخ المشایخ قطب الملة والدین قدس سره می بودی و روش ایشان را
معاینه می نمودی و شیخ بدر الدین رحمت الله علیه فرزند غزنی بود و از آنجا قصد ملازمت
حضرت خواجه قطب الدین نمود چون بدهلی رسید بشرف ارادت مشرف گشت و او را
در دهلی دامادی بود کریم الدین لقب او نویسنده گی می کردی در آخر او نیز سر در قدم حضرت
قطب الملة والدین آورد و ترک و تجرید نمود روزی حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین
قدس سره در آنچه در خدمت پیر خود در دهلی بود روزی بملاقات حضرت شیخ بدر الدین غزنوی
رفت بر گلیمی کهنه نشسته بود بر خاست و حضرت شیخ فرید الدین را در یافت چیزی ما حضری
نداشت که پیش ایشان نهد خواجه کریم الدین مذکور را گلیمی که بر آن نشسته بود داد و گفت برو
در بازار و بفروش و نانی و شوربائی بیار تا تناول نمائیم خواجه کریم الدین باشارت او گلیم بر داشت
و متوجه بازار گشت وقت رفتن شیخ بدر الدین آواز داد که این گلیم را درویشانه بفروشی حضرت
شیخ فرید الدین مسعود به شیخ بدر الدین فرمود که درویشانه فروختن چه معنی دارد خدمت شیخ
بدر الدین به تبسم گفت که درویشانه فروختن آن است که به هر بهائی که کسی خواهد مضایقه ننمایند
و نیز منقول است از حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین که روزی بخدمت حضرت فرید الدین
مسعود قدس سره حاضر بودم تاری از محاسن مبارک ایشان جدا گشت من فی الحال بر داشتم
و عرض نمودم که اگر فرمان شود من این را تعویذ سازم فرمودند خوب باشد آخر الامر در تاری
پیچیدم و بر میان بسته در دستار خود نهادم چون از اجودهن بدهلی رسیدم هر گاه رنجوری
پیش می آمد من همان تعویذ می دادم به شرطی که چون صحت یابد تعویذ مذکور باز بمن سپارد
چنانچه هر که می دادم البته صحت می یافت تا در تمامی شهر شهرت تعویذ شد و من آن تعویذ را
بجهت خویش معین می داشتم در طاقی و هر گاه حاجتی می شدی بدر و فی الحال می دادم مرا در شهر دو سه

صادق

صادق صالح بود او را تاج الدین مینائی گفتندی او پسری مرغوبی داشت ناگاه رنجور گشت
و آن تاج الدین مینائی بر من آمد و آن تعویذ بجو است من اندرون حجره رفتم و در طاقی که نهاده
بودم بسیار جستم نیافتم و طاقهای که در آن حجره بودند نیز در تفحص بودم که شاید در طاقی دیگر
نهاده باشم تعویذ مذکور از هیچ جا پیدا نگشت چنانچه آن دوست بیچاره نومید و محزون باز
گشت و پسرک او هم در آن زحمت بحق پیوست بعد چند گاه شخصی دیگر آمد و جهت حاجتی
آن تعویذ از من طلبید بفرمان الله تعالی هم در آن معین طاق که می نهادم یافتم و بدو دادم
حاجت او روا گشت چون پسرک آن دوست البته رفتنی بود تعویذ پیدا نگشت ایضا
نقل است از سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره که حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین را
با حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة والدین قدس سره اعتقادی و ارتباطی وافر بودی چون
نسخه عوارف را سبق فرمودی چنان ادا نمودی که شنونده را طاقت و هوش بر بودی چنانچه
من پنج باب از آن کتاب پیش حضرت شیخ قدس سره گذرانده بودم و از لذت بیان ایشان مرا حالتی پیدا
شدی که اگر در آن حالت کسی بمیرد دولتی حاصل کند در روزی که نسخه عوارف را جهت سبق
فرمودن من حاضر آوردند همان روز در خانه حضرت سلطان المشایخ مشار الیه پسری تولد شد
او را شهاب الدین نام نهادند و هم از ایشان نقل است که حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین
قدس سره را مریدی بود صادق الاخلاص او را احمد نیشاپوری گفتندی از وی شنیدم که در ایامی که
از ولایت گجرات بدهلی می آمدم همراه من دو سه کس بیش نبودندی و هیچ سلاحی هم نداشتیم
چون در جنگلی رسیدیم که معموری از آنجا بعید بود در میان دیدیم که هندوئی چند با تیغهای
برهنه مقابل پیدا شدند چنانچه در ما ترس و هیبتی مستولی گشت بر فور گفتم که یا حضرت شیخ فرید الدین
حاضر باش بمجرد این سخن هندوان شمشیرها از دست انداختند و بیکبارگی گفتند ما را امان
دهید و گریختند تا حضرت شیخ فرید الملة والدین با ایشان چه نموده باشند نقل است از حضرت شیخ
نظام الملة والدین قدس سره که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر مناره مسجد جامع دهلی
سبق می گفتی از وی شنیدم که در ابتدای حال وقتی بخدمت حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین
مشرف شدم و در آن ایام از منقول و معقول هیچ خوانده بودم و همین خلافی آموخته بودم
و جزو دانی در بغل داشتم در خاطرم گذشت که اگر حضرت شیخ مرا از علم فقه و علوم دیگر بپرسند
چه گویم البته شرمنده شوم همین که بخدمت ایشان در آمدم و سر بر زمین نهادم و بنشستم حضرت
شیخ روی مبارک بسوی من کرد و فرمود تنقیح مناط چه باشد من خوش حال شدم و در بیان آن شروع
نمودم و نفی و اثباتی که در آن واقع است بعرض آوردم بکمال کشفی که ایشان را بود هم از آنچه خوانده
بودم سوال فرمودند نقل است که حضرت ملک المشایخ فرید الملة والدین وقتی برین بیت تواجد
فرموده اند و تا دیری مستغرق این حال بوده بیت نظمها این چه اسرار است کز خاطر عیان
کردی * کسی سرش نمی داند زبان در کش زبان در کش * ایضا نقل است از حضرت شیخ المشایخ
نظام الملة والدین قدس الله سره العزیز که روزی شیخ المشایخ نجیب الدین متوکل بحضرت سلطان
العارفین فرید الحق والدین قدس سره عرض نمود که در مردمان اینچنین شایع است که حضرت شیخ چون بعد
صلوة سر بسجده می نهند یا رب یا رب می گویند از عالم غیب خبری می شنوند فرمود که

یعنی آمد قبولیت مقدمہ بوده ۱۲

جاءت الاجابة مقرونة الکون باز حضرت شیخ نجیب الدین عرض نمود که اکثر مردم این می
گویند که خواجه خضر تکبیر[؟] شما اکثر می آید فرمود ندخیر باز شیخ مشار الیه عرض نمود که مردان
غیب وابدال واوتاد بصحبت شما اغلب می رسید این سخن را نفی نفرمود و گفت نجیب الدین
تو نیز مردی ابدالی نقل است از حضرت نظام الملة والدین که مردی بود او را شمس دبیر گفتندی
در خطهٔ سنام سکونت داشت از آنجا بقصبهٔ اجودهن رسید و بشرف زمین بوس حضرت
ملک المشایخ فرید الدین مسعود مشرف گشت و بملازمت حضرت شیخ مداومت نمود لوایح
نسخه ایست در علم سلوک از تصنیف عزیز الوجود شیخ حمید الدین ناگوری قدس الله روحه
پیش حضرت شیخ بخواندن شروع کرد و این شمس دبیر شاعر بود قصیدهٔ مطول در مدح
حضرت سلطان المشایخ فرید الملة قدس سره انشا نمود و رخصت خواست تا بحضرت بخواند
حضرت شیخ اجازت بخواندن داد آن شمس دبیر بایستاد و آن قصیده خواند بعد اتمام قصیده
حضرت شیخ فرمود که بنشین و باز بخوان چنانچه باز خواند حضرت سلطان المشایخ از برای
مرمت خاطر او در هر بیتی استحسان فرمود و گفت که چه مطلوب داری شمس عرض نمود
عسرتی و فقری هست و مادر پیری دارم و در پرورش او می باشم حضرت شیخ نظری فرمایند که
اندک فراغتی روی دهد حضرت فرمود که برو شکرانه بیار البته حضرت شیخ کسی را که به شکرانه اشارت
نمودی آن کارش بالقطع بر آمدی شمس مذکور مقدار پنجاه جیتل داشت به پیش حضرت
سلطان المشایخ نهاد و خود باستمداد فاتحه ایستاد حضرت شیخ آن درا هم بر درویشان قسمت
فرمودند و فاتحه در حق او خواندند چنانچه در اندک ایام او را مالی و منالی روی داد و دبیر سلطان
غیاث الدین وزیر گشت نقل است هم از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین که حضرت
ملک المشایخ فرید الملة والدین قدس سره در مقامی نشسته بودی خارج از نماز سجده می کردی
وقتی در حجره بودم ابنوعی بر ایشان نظر افتاد دیدم که هر بار ایستاده می شوند و در سجده می روند
و این مصراع بر زبان مبارک می راندند ع از بهر تو میرم ز برای تو زیم ایضاً منقول است
از حضرت نظام الملة والدین که متعلمی بود حمید نام در ملازمت طغرل که سلطان غیاث الدین
بلبن او را داروغهٔ بنگاله ساخته بود می بودی روزی این حمید پیش او ایستاده بود او را صورتی
لطیفی پر نوری روی نمود و گفت ای حمید تو مردی اهل علم باشی پیش این جاهل تو دست
ببسته چرا می ایستی حمید مذکور متحیر گشت روز دوم حمید باز پیش طغرل ایستاده بود
همان صورت روی نمود و همان سخن گفت حمید را طاقت بودن آنجا نماند و از آنجا به سمت
قصبهٔ اجودهن راند چون بخدمت حضرت شیخ رسید روبخاک مالید شیخ فرمودند ای مولانا حمید
دیدی که هیچ صورت ترا در اینجا آورد همان زمان مولانای مذکور ترک و تجرید نموده به
سعادت ارادت مشرف گشت و خرقهٔ خلافت یافت گاه گاهی تذکیر گفتی چنانچه حضرت
نظام الملة والدین فرموده است که من بسیار تذکیر او می شنیدم سخنی گیرا داشت و شیفته را
از حال می برد چنانچه حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین فرمود که ای مولانا حمید الدین
این زمان تو ستارهٔ منور گشته ستاره را پیش آفتاب چندانی تاب نباشد تو در
قصبهٔ اندپت که نزدیک شهر دهلی واقع است متوطن باش و خلق خدا را نفعی

رسیان

رسان مولانا حمید ایستاد و سر بر زمین نهاد و عرض نمود که خداوندگار اشکستهٔ نوازا
مرا عنایت نموده فرمائید که طواف کعبهٔ معظم نمایم و بزیارت حضرت رسالت پناه معزز
گردم و در بیت الله گرد او بار به آب زمزم فرو شویم چون شیخ فاتحه خواندند رخصت نمود
چنانچه بانه از وحجری رسید و هم از ایشان منقول است که در طرف اچه ملتان ملکی بود
پاک اعتقاد و ملائی عارف نام در عملا امامت او کردی قضا را آن مولانا عارف
عزیمت شهر دهلی نمود و از صاحب خود رخصت گرفت و این ملک مذکور را بحضرت ملک
المشایخ فرید الدین مسعود غایبانه اعتقاد و اتحادی بود مقدار دو لیست تنگهٔ سفید
بمولانای مذکور سپرد که چون بقصبهٔ اجودهن رسی این تعویذ به پیش حضرت فرید الدین
مسعود بنهی و از من نیازی معروض داری و فاتحهٔ استمداد نمائی القصه چون عارف مذکور
بقصبهٔ اجودهن رسید بدل خود اندیشید که ازین دو لیست تنگه نصفی نگه دارم از آنکه ملک
بما مکتوبی نداده است که از آن خیانت من بظهور پیوندد آخر الامر چون بخدمت حضرت سلطان
المشایخ رسید زمین بوسید و صد تنگه از بغل کشید و پیش حضرت شیخ نهاد و باز نمود که ملک
معتقد و مخلص شما پیش صد تنگه بدست من شکرانه روانه نموده است قبول فرمایند بعد از آن
حضرت ملک المشایخ به تبسم فرمود که مولانا عارف حق برادری باین درویش درست پا ختی که
نقود شکرانه به نصفا نصف انداختی عارف مذکور شرمنده گشت و گفت مخدوم همت
ملایان مغلوک مساوی همت اهل سلوک نیست و آن صد تنگهٔ دیگر که خیانت نموده بود
در نظر آورد حضرت شیخ فرمود که این صد تنگه هم ترا باشد تا به برادری نقصانی روندهد مولانا
عارف مذکور چون این کشف معاینه نمود هر ایجابی و نقدی که برابر او بود بدرویشان
حضرت فرید الملة والدین ایثار نمود و بشرف ارادت مشرف گشت و مشغول عبادت
گشت و میان اندک ایام از حضرت شیخ الاسلام خرقهٔ خلافت یافت و یکی از واصلان حق
گشت چنانکه حضرت ملک المشایخ او را به ولایت سیستان تعین فرمود تا مردم آن دیار
از فیض شامل و نصیبی کامل حاصل کنند و نیز مسموع است و به تحقیق پیوسته است که
حضرت مولانا بدر الدین اسحاق بن منهاج الدین بخاری رحمت الله علیه در علم معقول و
منقول منتهی بود و در شهر دهلی بصورت متوقتی درس می فرمود و بدرویشان اعتقاد
نداشت چنانچه او را مسئلهٔ چند مشکل گشت در معاصران خود هیچ کس نیافت که مشکلات
و نکات آن مسایل حل نماید از شهر دهلی بجانب بخارا متوجه گشت چون بقصبهٔ اجودهن
رسید همراهان او متوجه بخدمت حضرت شیخ الاسلام فرید الدین مسعود شدند مولانا بدر الدین را
گفتند چه باشد که تو هم برابر ما بیائی و حضرت شیخ را دریابی مولانای مذکور جواب داد که ترا برید
و دریابید من این چنین شیخان را بسیار دیده ام بدان نمی ارزد که کسی در صحبت این ها تضییع
اوقات نماید مصاحبان مولانا مشار الیه را بالحاح تمام همراه بردند چون بحضرت شیخ رسیدند
زمانی آرمیدند حضرت سلطان الاولیا فرید الملة والدین توجه بمولانا بدر الدین اسحاق نمود
و تمام نکات و مشکلات که او را در دل بود با نواع معانی بیان فرمود چنانکه مولانای مذکور ابیر
تقریر دلپذیر ایشان گشت و مرید شد و سر بر زمین نهاد و از عزیمت بخارا ترک داد لیلاً و نهاراً بخدمت
حضرت سلطان المشایخ مجرد بودی و از آن فیض می ربودی و هر روز بهشت واره هیزم بعطبخ

پشتاره

حضرت شیخ بسیار زیاده می آوردی آخر الامر حضرت شیخ تجویز ده مبارک خویش بحباله نکاح او
در آورده بدامادی مشرف بساختند او نیز یکی از واصلان حضرت عزت گشت نقل است
از حضرت نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس روحه که حضرت سلطان المحققین فرید الملة
والدین را مریدی بود در غایت کمال او را مولانا داود پالهی می گفتندی بارها او صاف
حمیده او حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس روحه در مجلس می فرمودی باز فرمود که
وقتی مرا و مولانا داود را باهم بجانب دهلی از حضرت شیخ فرید الدین مسعود رخصت شد
یکجا از قصبه اجودهن بیرون آمدیم و هر دو پیاده بودیم او در راه به تیزی گام زدی و از
من پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنگه من نیز باو رسیدمی چون او را در نماز می یافتمی
پیشتر می راندمی مقدار دو کروه پیش می رفتمی و مشغول می شدمی ناگاه او می رسیدی
و مرا در نماز می دیدی به سبیل عادت خود پیش می رفتی تا من بدو رسیدمی و برو کانه مشغول
شدمی و او مقدار یک دو کروه پیش می رفتی و در آن راه جنگلی عظیم بودی او در راه کنار اشتر
بطلب آب چپا و را پیدا شدی و در چنان جنگلی و بیابان راه غلط نکردی و او در دهلی نزدیک
قصبه ... ساکن بودی و گاه گاهی بخط ... دهلی هم بیامدی و هم از وی این حکایت
فرمود که در او ده بزازی بود نور الدین لقب وقتی پسر او را رنجوری واقع شد و زحمتی سخت
روی نمود چنانکه نور الدین مذکور دست از حیوة او بشسته و آن نور الدین بزاز را
با خدمت مولانا داود اعتقادی و اتحادی تمام بود پیش مولانای مذکور رفت و صورت
حال عرض نمود و مولانا داود رحمت الله علیه زمانی در تامل شد و بنور الدین مذکور گفت که
اگر پسر تو همین زمان صحت یابد مرا از مال خود چه شکرانه پیش آری خواجه نور الدین مذکور
گفت هر چه شما بفرمائید حاضر نمایم خدمت مولانا داود گفت ثلث مال خود بعد صحت پسر
بمن بسپاری تا صرف فقرا نمایم خواجه نور الدین قبول نمود خدمت مولانا داود رحمت الله علیه
بسر وقت پسرش رفت و دست پسر خواجه نور الدین گرفت و گفت برخیز آن پسر از رنجور
برخاست گویا که هیچ زحمتی نداشت خواجه نور الدین چون این معنی بدید ثلث مال خود پیش
مولانای مذکور کشید و مولانا تا بخانه خود رسید تمام آن مال را بفقرا بخشید چنانکه یک جیتل
از آن در حق خود خرج نکرد نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره
حضرت سلطان العارفین شیخ فرید الملة والدین وقتی نیم روزی از خانه بیرون آمد من و مولانا
بدر الدین اسحاق و مولانا جمال الدین هانسوی حاضر بودیم که حضرت شیخ در سایه دیوار ایستاد
و حضرت ایشان را مریدی بود یوسف نام او نیز پیدا گشت و بمقابل حضرت ایستاد و زبان
بکلام شکایت بکشاد چنانکه مرا چندین سال است که خدمت شیخ می کنم و ملازمت می نمایم و هیچ
نعمتی نمی یابم و بسیار کسان در پیش من بخدمت حضرت شیخ رسیدند و نعمت و خلافت
یافتند و از لطف حضرت شیخ خرقه پوشیدند و باطراف و جوانب تعین گشتند و بناز و نعمت
می باشند و مریدان می گیرند و فتوح های وافر می ستانند مگر من که شب و روز خدمت می کنم
و خواری و خرابی می کشم چنانچه از کلمات او ما را بسیار کراهیت روی نمود فاما از ادب
حضور حضرت نتوانستیم که مجیب او گردیم سلطان المشایخ جواب داد که ای درویش هر کسی
نعمت بر حسب قابلیت می یابد از ما هیچ تقصیری نیست و از تو هم قابلیتی می باید تا بدین

دولت

دولت مشرف کردی در بین اثنا خوردگی چهار ساله مگر از نبیره کان حضرت شیخ بود از خانه بیرون آمد
و بحضرت شیخ مایل گشت جائی که حضرت شیخ و ما یاران ایستاده بودیم در مقابل آن توده خشتی
افتاده بود حضرت شیخ بآن طفل اشارت کرد که برو و از آن توده خشتی بیار تا بر آن بنشینم طفل
مذکور دوید و یک خشت در دست بر سبیل گرفته آورد و پیش حضرت شیخ نهاد چنانکه بر آن خشت
نشستند باز فرمودند که خشتی دیگر برای نظام الدین بیار او رفت و خشتی را نیز در دست
نیز بیاورد باز اشارت نمودند که خشتی دیگر برای مولانا جمال الدین بیاور طفل رفت و خشتی
دیگر برای مولانای مذکور آورد باز حضرت شیخ اشارت کردند که خشتی برای مولانا بدر الدین
بیار چنانکه برای مولانا بدر الدین نیز خشتی آورد که در دست بود و پیش ایشان نهاد باز حضرت
شیخ فرمودند که خشتی برای مولانا یوسف بیار و آن یوسف مذکور در میانه ما ایستاده بود
آن طفل رفت و نزدیک توده خشت ایستاده زمانی آن خشت ها را شیب و بالا زد نیم
خشتی بلکه کمتر از نیمی گرفته آورد و پیش یوسف مذکور نهاد چنانچه همه یاران متحیر شدند بعد از آن
حضرت شیخ رو بیوسف آورد و فرمود که من چه کنم چون نصیب تو مساوی دیگران نباشد این
قسمت خدائی است بر آنچه دهد راضی باید بود و شکر باید نمود ایضا هم از حضرت نظام الدین ره
منقول است که در آنچه حضرت فرید الملة والدین را رنجوری خلل واقع شد که بدان زحمت برحمت
حق خواهند پیوست مرا بجانب دهلی رخصت نمود و بخلعت خاص بنواخت و روان
ساخت چنانچه در وقت وداع آب در دیده مبارک کردانند و بر زبان شریف راندند که ترا
بخدای تبارک و تعالی سپردم مرا نیز از جدائی ایشان المی و دردی پیدا شد که در هیچ باری که
از ایشان جدا می شدم آن چنان نبود هم بدان حال بدهلی رسیدم شنیدم که حضرت ایشان
زحمت زیادت گشت تا شبی از شب ها بعد از نماز عشا بیهوش گشتند و بعد زمانی
بخویش آمدند و از مولانا بدر الدین اسحاق پرسیدند که من نماز عشا ادا نموده ام مولانای
مذکور جواب داد که بلی نماز عشا باوتر هم ادا فرموده اید باز بیهوش شدند چون بخود آمدند
فرمودند که یکبار دیگر نماز عشا بگذاریم و چه دانیم که دیگر فرصت کرد یا نه نقل است از مولانا
بدر الدین که آن شب سه بار نماز عشا گذاردند و بعد از آن بزبان مبارک راندند که مولانا نظام الدین
در دهلی است و من نیز در وقت رحلت حضرت خواجه قطب الدین قدس سره در هانسی بودم
و آهسته در گوش مولانا بدر الدین رحمت الله علیه فرمودند که بعد نقل من جامه که از حضرت
ملک المشایخ قطب الملة والدین قدس روحه یافته بودم چنانکه بدرویش نظام الدین بدا و نی
رسانی این گفتند و آب برای تجدید وضو طلب نمود و وضو ساخت و دوگانه ادا فرمود
و در سجده رفت چنانکه در سجده رحلت فرمود و نقل حضرت ایشان در پنجم ماه محرم سنه
روز دوشنبه والسلام در ذکر حضرت شیخ صدر الدین عارف کوید ... مثنوی

آن گهر معدن حق الیقین ❊ تازه ز آب کرمش باغ دین ❊ داده زپاکی بملایک صلا ❊
عزة و حضرت بجلال و علا ❊ لجه امواج دل پاک او ❊ عقل فرو مانده در ادراک او ❊ خاک درش از زره
عز و جلال ❊ سرمه چشم دل اهل کمال ❊ نور دلش سوی یقین تافته ❊ قرب مع الله ز صفا یافته ❊
صدر نشین گشته بعرش برین ❊ گشته خطابش ز خدا صدر دین ❊ یافت جمالی خوشی از یاد او ❊
ذکر جمیلش شده اوراد او ❊ آن جامع آثار انوار جبروت ❊ و آن سامع اخبار اسرار لاهوت
آن جامع ابرار

وفات شیخ فرید گنج شکر قدس سره در پنجم ماه محرم در سال ششصد و شصت و چهار از هجرت بعد و نود و پنج سال عمر یافته کذا ...

وقبر شیخ فرید گنج شکر در قصبه پاتن نزدیک لاهور است و عمر ایشان نود و پنج سال بعضی مونس الارواح می نویسد

وفات حضرت شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر قدس سره روز دوشنبه یا روز شنبه پنجم ماه محرم الحرام در سال ششصد و شصت و چهار از هجرت بوده است و قبر ایشان در قصبه ... اجودهن است و نود و پنج سال عمر یافتند

فصل پنجم

آن شه سوار میدان فتوت و آن گل نار بوستان مروت آن شافی شهود سیر بالله و آن نافی وجود ماسوی الله آن مست مینخانه داد و آن گنج ویرانه ایجاد آن عالم علم اسرار معارف سلطان المشایخ شیخ صدرالدین عارف قدس الله سره العزیز در مشایخ کبار مستثنی و ممتاز بود و در خطایر انوار بوجدت دمشبان در اصل و فرع معمور و در زهد و ورع مشهور در سیر وحدت صاحب معراج و در علم معرفت دریای مواج و او را شیخ عارف از آن گویند هر بار که کلام الله خواندی سمند فکرت بیشتر راندی و هر وقتی که در تلاوت بودی او را معانی دیگر روی نمودی و عجب همتی عالی داشتی که هیچ اسباب دنیاوی بگرد خود نگذاشتی چنانکه این حقیر از حضرت پیر نظیر شماء الملة والدین قدس سره استماع دارد که در زمانی که حضرت خورشید سپهر مشیخت شیخ بهاء الملة والدین از مشرق حیات رو بمغرب ممات آورد شش پسر و هفت حضرت شیخ صدرالدین قدس روحه گذاشت متروکه اسباب و نقود بقسمت انجامید حضرت ایشان را مقدار هفتاد لک تنکه مع الاسباب و از ناس دیگر بارث رسید هم در آن روز نصیب درویشان کرد اینده و درهمی و دیناری در ملک خود نگذاشت چنانکه درویشی از درویشان او عرض نمود که در خزانه بابای بزرگوار تو چندین اجناس و نقود موجود بود و او به تدریج خرج می نمود تو چرا یکباره گی نهب و تاراج ساختی و روی دل بترک و تجرید آوردی حضرت شیخ صدرالملة والدین در جواب فرمود که حضرت بابای من همیشه بر دینار غالب بودی و او را در مغلوبی خرج می نمودی و من اگرچه بر دینار بیشتری غالبم گاهی مساوی هم می یابم نه غالب نه مغلوب نباید که غالب آید ناچار آن مردار از گرد خود دور انداختم و دل خود از توقد او جمع ساختم و بیشتر مریدان او اهل کشف و کرامت بودند و عالمی را ارشاد انابت می نمودند بیشتری آفتاب عالم افروزی هم چو شیخ رکن الدین ابوالفتح و خلیفه او صاحب جمال اهل کمال شمال حضرت شیخ جمال خندان روی اچه اگرچه او مرید حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین قدس سره بود فاما تربیت او حضرت شیخ المشایخ صدرالملة والدین می فرمود که حضرت بهاء الملة والدین در شان او بحضرت شیخ صدرالدین وصیت کرده بودند که در اچه مبارک درویشی است قابل تر و مستعد و او تا غایت با هیچ درویشی پیوند نه نموده است او را از خانواده ما نصیبی کامل است اگرچه بما رسید بعد رحلت ما بشما توجه خواهد نمود و التماس خرقه خواهد کرد او را الآن جذبه مغلوب ساخته است در آنچه بملازمت برسید در اول روز بجود راه نرهی سه روز بخلوت بنشانی و به تلاوت قرآن امر نمائی که از غلبه جذبه بشعور آید و آداب صحبت بجا آرد تا در روش سلوک او نقصانی روی ندهد بعد از آن پیش خود بخوانی و هر آثاری که از جنس لباس ما بتو رسیده باشد غیر از خرقه حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة والدین قدس سره که بتوارث از ما باشد نصفی از آن لباس بدو رسانی و بگوئی نصف لی و نصف لک و آنکه می گویند که حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین به شیخ صدرالدین چنین نصیحت کرد که او را در کنار نگیری مبادا تمام نعمت از تو اخذ نماید پس نصف دست دهی و بگوئی نصف لی و نصف لک غیر واقع است از آنکه این سخن در میزان درویشی وزنی ندارد که مرید از پیر هیچ نعمت گشته و او را خالی کند بلکه پیر هر کرا نعمت ایثار می نماید از خزانه جاه و دانه حضرت عزت می رساند که در آن جا هیچ تنقیصی نیست دیگر مثل درویش صلاح الدین جیتانی که

بیشتری

بیشتری در کوه های کشمیر بودی چنانچه بعضی کسان کشمیری اش نیز گویند ان شاء الله تعالی کمال او در تذکره جال او مرقوم نموده آید دیگر مرغوبی و محبوبی شیخ احمد ابن محمد معشوق که حضرت شیخ نظام الدین محمد بداونی در سواد کتاب فوائد الفواد مرقوم فرموده است جذبه او غالب بودی و در کمال استغراق از مشغولی چشم نگشودی وقتی بهوای زمستان بود و آب در غایت برودت بامدادی از برای غسل با آبی در آمد و مدتی مدید در وی ایستاد و زبان بمناجات گشاد که الهی تو تا بحقیقت پادشاهی و از طاعت بندگان خود بی نیازی و از لطف و عنایت مخلصان بی بضاعت طاعت را می نوازی بحق محبت تو تا مرتبه خود نداغ از این آب قدم خود بیرون نزانم در سر او ندا دادند که مرتبه تو آن است که بسی خلایق را به شفاعت تو از داغ دوزخ برهانم و بباغ جنت خوانم شیخ احمد گفت خدایا نعمت بخشش ترا حدی نیست و عنایت ترا عددی نه بدین بسنده نکنم فرمان شد که همه طالبان خود را عاشق من ساخته اند من ترا بنواختم و معشوق خود ساختم احمد مذکور چون این معنی شنید از آب بیرون دوید و لباس خود پوشیده از آنجا روان گشت هر جا که می رسیدی آوازی می شنیدی که احمد معشوق می آید آخر الامر جذبه او بجائی رسید که از نماز هم باز ماند چنانکه فقهای زمانه بروی تکلیف نمودند که از بی شعوری و مستی خود بهوشیاری و حق پرستی می باید آورد و نماز پنج وقتی باید ادا نمود شیخ احمد معشوق رحمة الله علیه گفت که من ادای نماز بتوانم ولی فاتحة الکتاب نخوانم فقها گفتند بی فاتحه نماز را ثباتی نه باز شیخ احمد گفت اگر فاتحه خوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم القصه فقها و علما او را برین داشتند که فی اتی صفت فاتحه می باید خواند و نماز با تمام باید رسانید عاقبت بضرورت ایشان به نماز ایستاد و زبان بفاتحه خواندن گشاد چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر مسام اندام او قطره خونی بیرون چکید چنانکه خرقه او خون آلوده گشت رو بفقها آورد که ای عزیزان من زن حایضم نماز بر من روا نیست که بگزارم این حقیر از خدمت مولانا عزیز الله ملتانی یاد دارد که ایشان مدرس شهر ملتان بودند که این شیخ احمد پسر تاجری بود پدر او را احمد قندهاری می گفتندی شیخ احمد مذکور از قندهار در ملتان به تجارت آمده بود و اموالی بسیار و اسبابی بی شمار داشت شغل الخمر بود و لحظه بی شراب نمی آسود در رسته بازار بهروکانی نشسته بود که حضرت سلطان العارفین صدر الملة والدین بقصد زیارت مقبره حضرت ملک المشایخ بهاء الملة والدین افاض الله فی العالمین برکاته می رفتند که گوشه چشم مبارک ایشان بر شیخ احمد مذکور افتاد و خادم خاص را بروی فرستاد که هر چون که دانی او را بخادمی خادم مذکور احمد را بخدمت حضرت صدرالدین عارف آورد حضرت ایشان بعد تفریغ زیارت مقبره مطهره حضرت بهاء الملة والدین احمد مذکور را برابر خود بجانه خود آورد و ندانستند که ما بود حضرت شیخ صدرالدین شربت طلبید اندکی از و آشامید ما بقیه که در کاسه بود نصیب احمد کرد اینده چون جرعه از شراب پس خورده ایشان در کامش افتاد بر دل احمد ابواب معرفت گشاد فی الحال انابت نمود و به سعادت ارادت مشرف گشت و هر اسبابی و نقودی که در ملکش بود ایثار درویشان

خانقاه نمود و مجرد گشت و بمقدار هفت سال در یک پیرزن که ستر عورت بپوشد می کند از
حضرت شیخ صدرالدین عارف در هر نفسی زاد فیض مر او را می رسانید تا یکی از اهل
ولایت گشت و کارش بمعشوقی انجامید دیگر از خلفای ایشان در دیار هند و پتان
خدمت مولانا علاء الدین فرزند محمد است قدس سره در علم و عمل ممتاز و در صدق و
صفا محرم راز موازنه چهارده سال ملازمت و خدمت حضرت الاسلام صدر الحق
والدین قدس سره مقام فرایض داشت و حضرت شیخ صدرالدین عارف او را محبوب الله
می خواند و اکثر مولانا علاء الدین خجسته نهاد در صحبت آن سلطان الاوتاد بودی
و اوراد در شبانروزی دو ختم کلام الله لازم بودی و در کتاب فواید الفواد حضرت
نظام الدین محمد بداونی مرقوم نموده است که حضرت شیخ صدرالدین در مبدأ احوال بحضرت
پدر صاحب کمال خود عرض نمود که نسخه مفصل که تصنیف صاحب کشاف است
برای استحکام نحو مطالعه نماید شیخ بهاء الملة والدین فرمود که امشب صبر نمای که
احوال مصنف او معلوم کنی همان شب در واقعه دید زمخشری را که مصنف آن
کتاب است در سلاسل و اغلال کشیده بر وزخمی برند از مباینه این معاینه ترک
مفصل نمود و این احقر الانام از مولانا امام الدین مبارک ملتانی استاد شیخ ابابکر
ژنده پوش حاکمی بود استماع دارد که حضرت شیخ صدرالدین عارف روزی بکناره
آبی که مقدار یک فرسنگ از خطه ملتان است وضو می ساختند و خدمت شیخ المشایخ
رکن الدین ابوالفتح رحمة الله علیه هفت ساله بود و هم به پیش پدر بزرگوار خود قرآن
یاد می کرد چنانچه حضرت صدرالدین عارف قدس سره هر جا که بودی شیخ رکن الملة را از خود جدا
نفرمودی او نیز برابر ایشان بود ناگاه از طرفی گله آهوی پیدا شد و در آن گله ماده آهو بچه
غزالی بدنبالش حضرت شیخ رکن الدین ابوالفتح را نظر بر آن غزال افتاد که بدنبال مادر خود
می رفت و حضرت رکن الدین ابوالفتح چون خورد بودند بران آهوبره میل تمام نمودند
تا آنکه آن گله آهو از نظر ناپدید گشت و نظر شیخ زاده هم بر آن جانب ماند بعد زمانی چون حضرت
سلطان المشایخ صدر الملة والدین از وضو فارغ گشت و دوگانه ادا نمود حضرت ایشان را
پیش خود طلبید و بنشاندند و حمایل مصحف خواست که قرآن تعلیم دهد حضرت رکن الملة چنانچه
زیرک بود که هر روز ربع جزو قرآن یاد می نمود و بعد تعلیم در دو سه بار از بر می کرد حضرت
ملک المشایخ صدرالدین عارف مقدار ده بار تعلیم نمود چون دلش برجا نبود از بر نگشت
حضرت شیخ مشار الیه صورت حال باز پرسید بعضی حاضران که واقف بودند قصه گله آهو
گذشتن و آهوبره در نظر افتادن و میل نمودن ایشان عرض کردند چنانکه حضرت شیخ صدر الملة
دریافت که دل او بدین سبب بر جا نیست زمانی تامل نمود و فرمود که آن گله آهو یکبار
سو بگذشت حضرت رکن الدین ابوالفتح گفت بابا عجب آهوبره که بدنبال مادرش بود و طفلی که
گذشته بود باز نمود حضرت شیخ المشایخ صدر الملة والدین زمانی نظر بر آن جانب گماشت هم در آن
حین آن ماده آهو با غزاله هم دیدند که دویده می آید بحدی که هم به نزدیک شیخ رکن الدین
آمده ایستاد و حضرت شیخ رکن الدین آن آهوبره را در کنار گرفت و پیشانی اش بوسید

و پیشانی

و پستانش مادرش در دهانش انداخت و شیرش داد می گویند در آن روز نیم جزو مصحف از بر کرد
و آن آهوبره و مادرش را آورده در خانقاه نگاه داشت مدتی در آنجا بودند و نیز از خدمت
مولانا فتح الله کاتب که استاد شهر ملتان بود و دانشمندان آنجائی را سبق می فرمود
چنانکه مولانا ابراهیم نبیسه پسر او و مولانا عزیز الله و مولانا امام الدین مذکور همه از
شاگردان او بودند ایشان در قبة الاسلام ملتان سبق می گفتند و ملک العلما مولانا
فتح الله [illegible] با آن درویش اتحادی عظیم داشت گفت که من تا موازنه بیست سالگی هیچ تحصیل
نه نموده بودم و قرآن نیز چنان چه باید در ضبط نیاورده تا شبی از شب ها حضرت سلطان العارفین
شیخ صدر الملة والدین را در واقعه دیدم که نشسته اند و کاسه چوبین پر از طعام در پیش
دارند و من نیز در آن مسجد در گوشه نماز می گذاردم بعد از آن بپایبوس ایشان مشرف گشتم
گویی فاتحه التماس می نمایم بدین نیت که اگر دیگر علوم میسر نیست باری از لطف شما حفظ
قرآن مرا میسر شود هم چنان نیت کرده داشتم بعرض آوردم لقمه از آن کاسه مگر شیر برنج بود برداشتند
و بدست دادند که بخور و سوره یوسف یاد گیر همان زمان آن لقمه شیر برنج که در دهن انداختم
و فرو بردم چون بیدار شدم دیدم که در دل من یک راحتی و شادی ظاهر شده است چون صبح شد
بزیارت ایشان مشرف گشتم و نماز فجر به اقتدای مولانا وجیه الدین احمد حافظ که امام
آن بقعه متبرکه بود ادا نمودم و مولانای مذکور حافظی بود خوش خوان که با سماع قرآن
خواندن او بیهوش از دل مردم زایل می گشت چنانکه بر خود لازم نمودم که هر روز بامداد
بزیارت حضرت شیخ بیایم و نماز فجر هم این جا ادا نمایم هم چنان می کردم که روز بروز ساعت
فساعت طلب من به تحصیل تعلیم زیادت می گشت تا روزی صورت حال خویش بخدمت
مولانا وجیه الدین احمد باز نمودم و قصه واقعه لقمه شیر برنج که حضرت سلطان المشایخ
صدر الملة بمن ارزانی داشته بودند و امر بحفظ آوردن سوره یوسف فرموده بودند بمولانای
مذکور در میان آوردم چنانکه مولانا بر خاست و مرا در کنار گرفت و بشاشت نموده فرمودند که
البته هم چنان باید کرد و سعی بلیغ باید نمود هیچ شکی نیست چون صدر الملة والدین قدس روحه
در باب تو این عنایت فرموده اند [illegible] باشد که ابواب سعادت بر دل تو مفتوح گردد دوم
روز مصحفی صحیح داشتم پیش مولانای مذکور از همین سوره یوسف آغاز نمودم چنانکه در
پنج روز او را در ضبط نمودم مولانا در تعجب ماند و بقرآن خواندن من مبالغه نمود بعنایت الله
و برکت حضرت شیخ بمقدار هفت ماه کم یا بیش تمام قرآن از بر ساختم و خود را در تحصیل علم انداختم
پیش حضرت سلطان العلماء والصلحا مولانا سناء الدین قدس سره که چند سال در شیراز پیش
خدمت سید شریف تحصیل علم نموده بود و برکتی تمام داشت و در صلاحیت مستثنی بود رفتم
و احوال واقعه دیدن حضرت سلطان المشایخ صدر الملة والدین قدس سره و میسر شدن حفظ
کلام ربانی بتمام عرض داشتم چنانکه حضرت ایشان مرا نیز در کنار کشیدند و به بشاشت استظهار دل
مرا قوتی بخشیدند و فرمودند که پدر من مولانا قطب الدین بهرام هیچ اولادی نداشت و من در
کبر سن متولد شدم خدمت پدرم حافظ کلام الله بود و علی الدوام در تلاوت قرآن مجید قیام
می نمود و هر جمعه در روضه متبرکه حضرت شیخ بهاء الدین و بمرقد منور شیخ صدر الملة والدین

زکریا قدس سره

بسعادت زیارت مشرف می گشت و یک ختم کلام الله به ثواب ارواح ایشان تمام می کرد
به نیت آنکه مرا فرزندی بحصول بپیوندد تا شب جمعه بود که پدرم بعد اتمام ختم کلام الله
اندکی غنود دید که حضرت سلطان المشایخ صدر الملة والدین دو خرما عطا فرمود و فرمود
مولانا قطب الدین هر یک خرما خود بخورد و خرمای دیگر بمنکوحه خود بخوران انشاء الله تعالی
ترا فرزندی نیک بخت حاصل شود بعد رویت این خواب از آن بقعه عالی جناب بیرون
آمد دید که پیر نورانی دو خرمای سلیمانی بدو پیش داد و از آنجا میرو و زیر حضور بخانه
رسید خرمای خود خورد و خرمای بمادرم خوراند از برکت ایشان من در وجود آمدم حضرت
مولانا فتح الله رحمة الله علیه فرمود که چون من این خواب از ایشان شنودم بدو پدرم و
رو بخاک پای ایشان مالیدم بمحبت ایشان دل را مالامال دیدم و از همان روز به تحصیل
علم مشغول گشتم چنانچه در مدت معدود بمقصود رسیدم و این درویش از حضرت بهاء
الحق والدین قدس سره استماع دارد از رجال ثابت پدر بزرگوار خود شیخ بدره فتح الله رحمة الله علیه
می فرمود که در همسایگی ایشان ملکی بود در غایت صلاحیت با خدمت خواجه بدره مودتی
داشت مگر ملک مذکور را دیهی چند بود بخواجه مشار الیه منت و الحاح نمود که بمواضع قریات
من بروند و بزمین آن قریات جریبی کشند و بحصول آن قریات جمع نموده بمن نمایند خواجه
مذکور از غایت الحاح و منت او در آن قریات نزول نمود و بمساحت شروع کرد ناگاه
شب را بواقعه دید گویا از آن کار خواجه مذکور منع می فرمایند که این کار در خور حال تو نیست
باید که زود محترز شوی و بخانه خود روی علی الصباح رعایای قریات پیش خواجه جمع شدند
گفتند بیگاه می شود خواجه زودتر سوار گردید تا از بعضی مواضع زمین به پیمایش رسد
خواجه همان لحظه سوار گشت و متوجه بخانه خود نمود رعایا ترسیدند مبادا ابو ابسط امری که
معلوم ما نیست بدان سبب محترز می شود خواجه فرمود که ای یاران خاطر جمع دارید احتراز ما
از این کار نه از سبب شما است بلکه حضرت سلطان العارفین صدر الملة والدین را شب در خواب
دیدم او مرا از این کار باز داشته است مرا البته از این کار محترز باید بود و بخانه خود می باید رفت
القصه چون بخانه رسید صاحب قریات شنید که خواجه از کار مواضع محترز گشته بخانه خود آمد
گمان برد مگر رعایای قریات انقیاد نه نموده باشند و تمردی پیش نهاده اند تا بحصول
قریات کما ینبغی بدست ما نیاید بار دیگر بمنت و شفاعت پیش آمد هر چند که خدمت خواجه
عذر نمود و کیفیت خواب بتمام در بیان آورد ملک مذکور معذور نداشت و گفت یک بار دیگر چون که
باشد بمواضعات قریات باید رفت و مساحت باید کرد خواجه چون اهتمام و ابرام او بغایت
و بی نهایت دید بکراهیت تمام قبول نمود و همان روز به بالاخانه حمام به تجدید وضو
رفته بود که حضرت سلطان الاولیا ظاهر گشت و فرمود نه ترا منع نموده بودم که قلم [illegible]
مساحت نرانی و بدین کار مشغول نگردی دست خواجه مذکور گرفت و بر زمین انداخت
چنانکه بیهوش گشت و فرزندان و متعلقان او چون حالتش بدین نمط دیدند آبی بر رویش زدند
چون بهوش آمد آن معاینه مباینه حضرت شیخ بتمام در بیان آورد و از نویسندگی مستغفر و متنفر
گشت و یکی از مقبولان رب العزت شد ایضا این حکایت مرقوم و معلوم گشت در ایامی که
سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ قدر خان نام را چتر و مسند داد و بجانب قبة الاسلام

ف

انقیاد زرع اطاعت و فرمان برداری کند

بمواضع

ملتان

ملتان فرستاد حضرت سلطان العارفین صدر الملة والدین در آن سو در آنجا بود نزد به تشریف
سعادت خدمت شیخ قدر خان مذکور مشرف گشته در اندک ایام تمام آن ولایت را در ضبط خود
آورد و او جوانی بود بغایت خوش طبع و لطیف مزاج خواجه خسرو و خواجه حسن ملازم او
بودند و زمان زمان انعام های وافر از وی می ربودند طبعش در نهایت موزونی بود اگرچه خود
شعری نمی گفت اما دلش پیوسته بصحبت شعرا مایل بود و او منکوحه داشت در غایت
حسن و جمال پیوسته بصحبت او خوش می بود مردی شارب الخمر بود و رند مشرب منکوحه
او را از افراط مدمنی الخمری او کراهیت تمام روی نمودی او دختر سلطان رکن الدین ابراهیم
پسر سلطان شمس الدین التمش بود ناگهان قدر خان زود رنج تنگ مزاج بود از بی تحملی او را
بسه طلاق مطلقه ساخت و بعد دو سه روز در خیال جمال او بسی پریشان حال گشت چون
بکلی صبر و آرامش نماند علمای شهر را پیش خود خواند و ماجرای که بود بدیشان راند علما چنانچه
هست از روی مسئله عرض نمودند که بی نکاح و زفاف ثانی هرگز بستر او روا نباشد و معیت
او بجمعیت واقع نشود قدر خان چون این سخن از علما شنید بغایت در خود بپیچید گویی همه رویش
بزردی مبدل گشت از مسند برخاست و اندرون رفت قاضی اثیر الدین خارزمی را که همدم
و محرم او بود اندرون طلبید و تمام درد دل پیش او بریخت و فرمود درین کار چه مصلحت می دانی
اگر همچنان که هست او را پیش خود بخوانم بی شک و شبهه در عرصه قیامت شرمنده مانم اگر
همچنان علاحده بگذارم طاقت این کار ندارم قاضی اثیر الدین گفت اگر امان باشد هر مصلحتی که
روی دهد عرض نمایم قدر خان گفت البته هر مصلحتی که ترا روی دهد که مقصود من بحصول بپیوندد
اصلا [illegible] قاضی مذکور معروض داشت که درین مقام پاک ملک صفات حضرت سلطان
المشایخ شیخ صدر الدین است که او را از جهت مصلحت پنهان به نکاحش در آرند و جدا کرد انند تا شما را
حلال و مباح باشد قدر خان مذکور خواهی ناخواهی راضی گشت چنانچه قاضی اثیر الدین مخفی از خلق
این کار را باتمام رسانید بعد مدتی قدر خان قاضی اثیر الدین را زمانی بر حضرت شیخ مشار الیه فرستاد
و اعلام داد که اکنون او را مطلقه باید ساخت حضرت شیخ متامل و متفکر گشت چنانچه آن منکوحه
بپای حضرت شیخ افتاد و گفت حضرت شیخ مرا با آن ظالم خواهر مسپرید حضرت شیخ گفت انشاء الله ترا
همین جا دارم و هرگز بدو نسپارم و قاضی اثیر الدین خارزمی را فرمود که هرگز این معنی شدنی نیست که
او را مطلقه سازم و از منزل خود بیرون اندازم قاضی مذکور چون از حضرت شیخ این معنی شنید طایر
روحش نزدیک به پرواز رسید از آنجا برخاست و پیش قدر خان آمد قدر خان مذکور از تغیر
و تحیر او معلوم نمود که حضرت شیخ بر طلاق و افتراق او راضی نیست رو بقاضی اثیر الدین آورد
و صورت حال باز پرسید قاضی نیز هر آنچه بود بموقف عرض رسانید بمجرد این استماع قدر خان
دست به شمشیر برد تا خونش بریزد که بنای این فتنه از وی سر بر زده است باز زمانی تامل نموده
فرمود بلا خون همچو تویی ریختن بی فایده است فردا در هر وقتی که باشد اگر از خون شیخ بساط
خانه او را رنگین نسازم از آن کمتر باشم که حالا در خانه ام او پست این سخن بر زبان راند اسلحه
داران خود را پیش خواند و اشارت نمود که بمقدار ده هزار سوار جرار نیزه باز تیر انداز اگر وقت صباح
مستعد و مکمل در دیوان حاضر نشوند از سر خود گذشته باشند و این سخن در وقت نماز ظهر گفته بود

زفاف یکجا آمدن زن و شوهر

صالح عفیف

۱۲۵ من

و از غایت قهر و غصه طعامی و شرابی هم نخورد چنانچه در تمام ملتان هول قیامت روی نمود که
فردا تا چه زاید و حضرت شیخ را ازین گفت و گوا صلا اثر پیدا نبود ناگاه مان الله تعالی بین العصر و المغرب
خبر رسید که مواز ده بیست هزار سوار خون ریز جگر خوار از ملک بالا بنواحی ملتان در آمد
و قدر خان مذکور در تجهیز افتاد او در جنگ خود را رستم دستان می گرفت حکم نمود که تمام شهری و سپاهی
مستعد گشته برابر من بدر آیند تا اول این بار ایشان اندازم آخر کار شیخ بسازم چنین گویند که در
وقت چاشت لشکر کشید و قریب نیم روز به لشکر مخالف رسید جنگی عظیم نمود که هرگز
آنچنان جنگ کسی را یاد نبود اکثر لشکر مغول را پراگنده ساخت و بگریز انداخت و وقت
نماز ظهر بر سر حوضی فرود آمد مقدار پانصد سوار برابر او بود و لشکر دیگر در پی مغول افتاده
بود در عین نماز بود که امیری از لشکر مخالف ناگهانی مقدار ده هزار سوار برابر او بر سر حوضی
رسید دید که جماعت مسلمانان در نماز دست شمشیر کشید و بر سر ایشان باشید و قدر خان مذکور را
با آنها که برابر خود داشت شهید کردانید و اسپ و اعراق مقتولان گرفته رو براه کرد چنانکه این
خبر در وقت نماز شام در خطهٔ قبة الاسلام ملتان در هر خاص و عام انتشار یافت مغول سر در راه خود
کشید و باهل ملتان هیچ آسیبی نرسید و آن عورت مستوره مذکوره از برکت صحبت شیخ صدر الملة
والدین در درستی دین فاطمه و درستی یقین مریم صفات گشت نقل است از شیخ رکن الدین فردوسی
قدس سره پیر شیخ المشایخ نجیب الدین رحمة الله علیه که او پیر شیخ المشایخ شرف الدین منیری باشد که
در بهار خسپیده است در ایامی که من از خراسان عزیمت شهر دهلی نمودم چون بملتان رسیدم
حضرت شیخ الاسلام صدر الملة والدین را دریافتم ایام بیض بود و من صایم بودم حضرت شیخ
طعام خواستند و جمعی مردم بخدمت ایشان بود چه از علما و چه از فقرا و چون سفره گستردند
و طعام حاضر آوردند دیدم که طعام بسیار بود به تکلف چنانچه در سفرهٔ سلاطین باشد
و من بحضرت شیخ نزدیک تر از درویشان دیگر بودم پیش حضرت شیخ طبقی کلان پر از زعفر
آورده نهادند و طبقی دیگر پر از حلوای صابونی حضرت شیخ بجانب من اشارت نمودند کلم الله
درویشان خوش باشد من اگرچه صوم داشتم بحکم من اکل مع المغفور فهو مغفور
نتوانستم که ازین سعادت مقصر کردم تسمیه گفتم و در تناول طعام شروع نمودم دیدم که
حضرت شیخ برغبتی تمام طعام می خورد و هر جنسی از نعمت میل می نماید در خاطرم گذشت
اگر افطار صوم بیض از جهت رعایت خاطر مهمانان باشد باری تقلیل طعام بهتر است بمجرد
این خطره که در دلم گذشت بر فور روی مبارک بسوی من آورده فرمود درویش رکن الدین
هر که بتواند که طعام را از حرارت باطن نور کرداند و بحق رساند لازم نیست که مقید به تقلیل
طعام باشد **مثنوی** چون که لقمه می شود در تو گهر ❊ تن مزن چندانکه بتوانی بخور ❊ نقل است
از خدمت مولانا حسام الدین ملتانی که در خطهٔ بداون آسوده است او یکی از مریدان
اهل کمال حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بود چنانکه ذکر او حضرت سلطان الاولیاء
نظام الدین محمد در کتاب فوائد الفواد آورده است که مولانا مذکور شبی از شبها حضرت رسالت را
در خواب دید که در موضعی نشسته وضو می سازند علی الصباح مولانا حسام الدین
رحمة الله علیه بران موضع رسید ظاهر دید که زمین آن موضع تر بوده است گفت البته مزار من را

همراه من از شهر بیرون آیند ۱۲

قدر خان در اصل محمد سلطان نام داشت که خان ملک ... اور اخطاب داده بودند ۱۲

ف

احمد بن یحیی منیری ... ۱۲

یعنی کسی که بخورد با بخشیده شده ببل او نیز بخشیده شده است ۱۲

کم کردن

صلعم ۱۲

هم اینجا

هم این جا سازند الآن مدفن مولانای مذکور بخطهٔ بداون هم در آن زمین واقع است می گویند
روزی بخدمت حضرت خلاصة المشایخ صدر الملة والدین در زیارت پدر بزرگوارت حضرت شیخ
الاسلام بهاء الملة والدین قدس سره حاضر بودم حضرت شیخ صدر الدین بعد از فراغ زیارت بیرون تشریف
فرمودند مرا در خاطر گذشت که مقدار یک هزار زمین در پایان ایشان در خواهیت کنم باشد که از
برکت جوار ایشان از عذاب دوزخ نجات یابم حضرت شیخ المشایخ بمجرد این اندیشه که در دلم
راه یافت بجانب من نگاه نمود و فرمود مولانا حسام الدین زمین از برای مزار شما از ما دریغ
نیست فاما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زمینی پاک از برای مزار شما در خطهٔ بداون
اشارت فرموده است البته خاک شما در آنجا خواهد بود می گوید احقر الاصحاب مصنف این
کتاب معتقد اهل الله جمالی فضل الله وقتی که سلطان سکندر طاب ثراه و جعل
الجنة مثواه دعوت اجل را اجابت نمود و بجوار رحمت حق پیوست پسر بزرگ او سلطان
ابراهیم بر سریر سلطنت جلوس یافت و سلطان سکندر مذکور پادشاهی بود باخلاق حمیده
آراسته و باوصاف گزیده پیراسته طبعش بغایت لطیف بود و بیشتری اشتغال بشعر گفتن
می نمود بار باب فلاح انجا دشی بحد و باصحاب صلاح اعتقادش بی عدد علی الخصوص باین
درویش محبت و مودت از دیگران بیش داشت بعد وفاتش دو پسران او را تفرقه عظیم
روی نمود و سلسلهٔ جمعیت ایشان بگسست و مردم کج طبع و کم فهم بدخلق بدنوا
مسلطان ابراهیم مذکور ظاهر شدند و افغانی چند که در دیو طبعی مستثنی بودند و در فتنه
انگیزی ممتاز در خلا و ملای سلطان ابراهیم محرم راز گشتند و سلطان را استادی بود
فرید نام در غایت رزالت و بطالت مشهور که از مشیمهٔ مادر تفکر و تدبیر او جز
اطفال فتنه و فساد متولد نمی گشت صاحب اختیار شد و زیری بی نظیر صاحب کیاست
اهل فراست مربی علما و فقرا بود و نام که مدار سلطنت از وی با استحکام بود بی شایبه
جرم و خطا از سلطان ابراهیم کشتانید و این درویش هم در آن ایام مرثیهٔ سلطان سکندر
رحمة الله علیه در قلم آورده بود چنانچه مشهور و معروف است در آنجا بیتی بود **بیت**
ای سلیمان زمان آه کجائی آخر ❊ تا کنم پیش تو از فتنهٔ دیوان فریاد ❊ و آن فرید مذکور
این بیت را در میان انداخت و به سلطان ابراهیم و افغانان دیگر باز نمود که شیخ جمالی
شما یان را دیو گفته است چنانکه سلطان را با افغانان دیگر از من بکلی مکدر ساخت اگرچه
هیچ کسی را یارای آن نبود که مضرتی تواند نمود فاما بحکم بشریت قبضی و حزنی در من
پیدا گشت شبی در واقعه دیدم که شخصی نورانی جامهٔ صوفی سبز پیش من آورده است که این را
حضرت سلطان المشایخ صدر الدین قدس سره از ملتان برای شما فرستاده اند بپوشید چنانکه
من آن صوف را پوشیدم و دو گانهٔ شکرانه ادا نمودم چون بیدار شدم اندک فکری که بمن
راه یافته بود بکلی مرتفع گشت و سلطان ابراهیم آن کدورت را بمحبت و مودت بدل کردانید
و هم در آن نزدیکی خدمت زبدة العلماء خلاصة الصلحاء شیخ المشایخ عبد الغفور المعروف
بشیخ لادن در خواب دید باین درویش فرمود که گویی قصری بلند است و شما بالای آن قصر نشسته
و من برابر ایستاده ام می گذرم چون مرا دیدید از قصر فرود آمدید و در زیر هی در بر داریدیم منور و با صفا و در

ازدوره

ف

یعنی خوشبو دار در دمزار او است خاک عنبر او را دیگر دارد ... تمام بهشت را ... قرار گاه او ... ۱۲

وفات سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی افغان در سال نهصد و بیست و سه از هجرت بوده و بیست و هشت سال و چند ماه پادشاهی کرده

بشیخ عبد الحق ... نام او نظام خان ... و بعد از سکندر خطاب داد ۱۲

ف

مشیمه جایی ... بچه در شکم ۱۲

نادانان ۱۲

بد گمان ۱۲ و آمیزش ۱۲

شهادت سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی در روز یکشنبه هفتم ماه رجب در سال نهصد و سی و دو هجری بر دست بابر پادشاه بوده و در قصبهٔ پانی پت دفن کردند و مدت سلطنت او هشت سال و هشت ماه و ... روز بود و در جانب مغرب ... پانی پت دفن کردند که تیر او ... الافغان

بهر حلقهٔ آن زره نام حضرت مخدوم پیر دستگیر به آب طلا بنشته اند شاه سماء الدین شاه
سماء الدین من چون دربر آن زره دیدم پرسیدم این چنین زرهی که در هیچ جا دیده نشود
از کجا حاصل شده است شنا می گویند که حضرت خلاصة المشایخ صدر الدین عارف بما
عنایت کرده اند بالجمله درین بیدار شدم ایضاً این احقر الانام در ایام عزیمت کعبه و جام
در شهر هری رسیده بود با اکابر آنجایی مثل حضرت شیخ صوفی که از خلفاء حضرت شیخ
زین الدین خافی رحمت الله علیه بود و حضرت مولانا محمد روجی که یکی از واصلان
حق بود و حضرت خواجه عبد العزیز جامی که در مشیخت و معرفت ممتاز بود و حضرت
نور الدین مولانا عبد الرحمن جامی که یکی از محققان روزگار و در علم ظاهر و باطن
نام دار و در شاعری خسرو شعار بود و با حضرت خلاصهٔ علمای عظام شیخ الاسلام که
از ذریت شاه اسماعیل شهید شهادت بکام کشید و از شهرت ظلم آن بی باک ذرهٔ
از عقیدهٔ پاک نگردید و حضرت مولانا مسعود شیروانی که در همیشه دهر علم شیری عهد
و حضرت مولانا حسین واعظ که از مشاهیر روزگار بود و حضرت قاضی معین واعظ که
برگزیدهٔ حضرت پروردگار بود و حضرت مولانا عبد الغفور لاری که برگزیدهٔ حضرت باری بود
اگرچه تمام این بزرگان با این حقیر محبتی عظیم و مودتی مستقیم داشتند فاما تکیه گاه من درویش
خانهٔ حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رحمت الله علیه بود و لمعات حضرت شیخ فخر الدین
عراقی رحمت الله علیه در میان بود ناگاه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی رحمت الله علیه
در تعریف حضرت شیخ صدر الدین قونوی که مستر شد حضرت شیخ محیی الدین ابن عربی است مبالغه
نموده فرمود که این لمعات نتیجهٔ برکات التفات آن عالی درجات است که حضرت شیخ فخر الدین
رحمت الله علیه در قلم آورده است این ادای ایشان بخاطر این درویش راه نیافت گفتم مرتبهٔ
هر کسی پیش حق تعالی مخفی نیست که از نتیجهٔ عطیهٔ اوست بفرمان الله تعالی همان شب
بحضرت مولانای مشار الیه در خواب نمودند که کویی صفهٔ پر نور است در آن جا شیخ صدر الدین
عارف با جمعی درویشان نشسته اند قدس الله سره مولانا فخر الدین عراقی کفش حضرت ایشان را
گرفته با ادب ایستاده است و اشارت باین فقیر کرد که شما نیز در آن مجلس حاضر اید من در آمدم
و پابوسی آنحضرت مشرف شدم چنانچه دهشت ایشان در من اثر کرد و شما با من
می گویید که مرتبهٔ حضرت ایشان معلوم شد من گفتم حق بطرف شما بود چون وقت صبح
معیت با حضرت مولانای مشار الیه بوقوع پیوست این خواب تقریر نمودند و فاتحه
با رواح پاک ایشان خواندند **در ذکر حضرت سلطان المشایخ و الاولیا نظام
الدین محمد براونی قدس سره گوید مثنوی** شهنشاه اورنگ عرفان حق ❖ دلکش
صدر ایوان دیوان حق ❖ ملک برده دریوزه از جان او ❖ فلک کاسهٔ سبز بر خوان او ❖
دلش ساکن ملک ذات و صفات ❖ زهی پاک دین و زهی پاک ذات ❖ قدم مانده زان
گونه در راه فقر ❖ که شد شاه اورنگ درگاه فقر ❖ بباطن به تلوین ز اطوار محو ❖ بظاهر ز
تمکین نگهدار صحو ❖ نظام الحق آن شیخ عالی مقام ❖ از و کار ارباب دین با نظام ❖
جمالی یکی از ثنا خوان اوست ❖ بصد جان محب محبان اوست ❖ آن نهنگ دریای توحید

و آن

فصل ششم

و آن بلنک بیدای تفرید مرشد سکان آفاق رهبر سالکان طریق علی الاطلاق آن مسند نشین
سپهر سرمد سلطان الاولیا نظام الدین محمد قدس الله سره العزیز از مشایخ کبار یادگار بود
و در ارباب ولایت نام دار در اسرار باطن بایزید وقت بود و در اطوار ظاهر ابو حنیفهٔ
زمان پدر بزرگوارش احمد ابن دانیال از غزنی به هندوستان رسیده بود و در خطهٔ براون
متوطن گشته تولد این نتیجهٔ پاک از خاک خطهٔ براون واقع است که در وقت پنج سالگی پدرش
از سر گذشت و والدهٔ حضرت ایشان پرورش می کرد چون به بلوغ رسید خود را بطالب علمان
کشید پیش مولانا علاء الدین اصولی علم ظاهر می خواند و بصلاح و تقوی مستغرق می ماند
والدهٔ مبارکه رابعهٔ عصر بود در بیست و پنج سالگی از خطهٔ براون بدهلی آمد و حضرت
والدهٔ خود را برابر خود آورد آمدن او در عهد و زمان سلطان عالی شان غیاث الدین
بلبن بود درین جا نیز در تحصیل علم مشغول گشت در آن زمان در شهر دهلی درویشان
بسیار و عالمان بی شمار بودند فاما سرآمد روزگار در علمای کبار مولانا شمس الدین خوارزمی
بود که همهٔ علمای شهر بدو رجوع داشتند و او جامع علوم بود و در اصول و فروع و در
معقول و منقول نظیری نداشت در آخر با سلطان غیاث الدین علیه الرحمه او را لخطاب شمس الملک
معروف ساخت و مصالح مسالک ممالک خود باو تفویض نمود چنانچه تاج الدین سنگ ریزه
در مدح او گفته است **بیت** شمسا کنون بکام دل دوستان شدی ❖ فرمان ده ممالک هندوستان
شدی ❖ اوایل چون بکار دیوان اشتغالش نبود اوقات بتدریس و تعلیم صرف می نمود در آن
زمان حضرت شیخ المشایخ مشار الیه در پیش او تحصیل علم می کرد او شاگردان مستعد بسیار
داشت در حجرهٔ که خاصهٔ او بود و بمطالعه در آنجا مشغول می ماند هیچ کسی را اندرون نمی خواند
مگر حضرت شیخ مذکور و مولانا قطب الدین ناقله و مولانا برهان الدین عبد الباقی را اگرچه در آن
ایام حضرت شیخ الاسلام نظام الملة قدس الله سره العزیز کسوت درویشی و مشرف بخرقهٔ ارادت
و خلافت حضرت سلطان المشایخ فرید الملة و الدین قدس سره نشده بود فاما خدمت خواجه شمس الملک
تعظیم ایشان از علمای شهر بیش می کردی او را عادت بود که اگر از شاگردان او کسی را ناغه می شدی
بطریق مطایبه می گفتی چه کرده ام که حاضر نگشتی باز همان کنم که دیگر حاضر نشوی فاما اگر حضرت
شیخ المشایخ نظام الملة و الدین قدس سره را گاهی ناغه افتادی چون می دیدی این بیت می خواند
بیت باری کم از آنکه گاه گاهی ❖ آیی و بما کنی نگاهی ❖ نقل است در آنچه حضرت سلطان الاولیا
نظام الملة و الدین قدس سره در شهر دهلی تشریف داشتی در زیر مسجد هلال طشت دار حجره بود
در آنجا می ماند و آن مسجد بجوار خانهٔ حضرت شیخ المشایخ شیخ نجیب الدین متوکل
برادر خورد حضرت سلطان المشایخ شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی قدس سره بود و حضرت
شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه در علم ظاهر و باطن مستغنی و ممتاز بود چنانچه در
تذکرهٔ او نبشته آید روزی بحکم اجازت جار حق بصحبت ایشان توجه نمود و دریافت فضل را
با اول ملاقات اعتقاد وافر و اتحاد متکاثر در خود یافت و این معنی روز بروز
زیادت می گشت هم در آن ایام والدهٔ او برحمت حق پیوست و شیخ مشار الیه تنها ماند
و تنهایی خود به الفت شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه مرتفع می ساخت و بر بساط

انبساط ایشان نرد ارتباط می باخت نقل است که روزی بصحبت حضرت شیخ نجیب الدین
متوکل نشسته بود و التماس نمود فاتحه بخوانید بدین نیت که من جائی قاضی شوم بار شد که
خلق خدای را بانصاف برسانم حضرت شیخ نجیب الدین ساکت گشت و هیچ جواب نفرمود
حضرت شیخ مشار الیه دانست که مگر سخن من نشنیده است باز قدری بلندتر گفت که
التماس فاتحه دارم که جائی قاضی شوم بجرد استماع این سخن فرمود که انشاء الله تو هرگز
قاضی نشوی فاما چیزی شوی که من می دانم در آن ایام که بمشیخت حضرت شیخ الاسلام
فرید الملة والدین قدس سره در آسمان و زمین ساکنان علوی و سفلی را گوش هوش
می کشاد و جمیعت معرفت او طالبان صدق و یقین را بر خوان ابدی و بسعادت سرمدی
صلا می داد چون آن دولت لم یزلی حضرت سلطان العارفین شیخ نظام الملة والدین را
در ازل نصیب ساخته بود بحکم اذا اراد الله شیئا هیاء اسبابه از معیت حضرت
شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه اشتیاق خدمت حضرت سلطان المشایخ
فرید الدین مسعود قدس روحه حضرت نظام الملة والدین را از خود ربود چنانکه از
فرط اعتقاد و محبت ایشان پیوسته بی صبر و آرام بود و نام مبارک حضرت فرید الملة را
همواره به تسبیح می فرمود بعد اندک ایام از شهر دهلی به سمت قصبه اجودهن که
ماوای معروف حضرت شیخ مشار الیه است عزیمت نمود چون بدان بقعه همیون
و قصبه همایون رسید روز چهارشنبه بود وقت نماز ظهر به شرف ملاقات آن
عالی درجات مشرف گشت و بدان سعادت که سرمایه دارین است و پیرایه
کونین قربت یافت هرچند بخواست که شرح اشتیاق ملازمت بر زبان آرد از
دهشت حضور نتوانست که شمه از آن مذکور سازد چنانکه در کتاب فواید
الفواد مرقوم نموده است که چون حضرت سلطان الاولیا در من اثر دهشت معاینه
نمود بر خور فرمود مولانا نظام الدین لکل دخیل دهشة مرحبا صفا آوردی از
نعمت دینی و دنیوی برخوردار کردی انشاء الله تعالی و هم از ایشان منقول است
چون به شرف بیعت آن خورشید سپهر مشیخت مشرف گشتم چند گاه خواستم که
در خدمت و ملازمت حضرت شیخ مشار الیه اوقات و ساعات خود مصروف
سازم و غنیمت پندارم در آن ایام بجانه حضرت شیخ الاسلام عسرتی تمام بود اکثر
درویشان و فرزندان و متعلقان ایشان را در هفته دو گان سه گان فاقه می بودی
و هرگز از برکت نعمت صحبت ایشان هیچ یکی را تفاوت بنودی خدمت مولانا
بدر الدین اسحاق رحمت الله علیه هیزم آوردی و خدمت شیخ المشایخ شیخ جمال
الدین هانسوی از جنگل دیله که بری از درخت کریر می شود و اکثر مردم آن را
در سرکه می اندازند و آچار می سازند می آوردی و مولانا حسام الدین کابلی
آب می آوردی و دیگ های مطبخ می شستی و من آن دیله های جنگلی را پختمی
و در کاسه و چکول انداخته از جهت افطار حضرت شیخ الاسلام فرید الملة والدین
و بحضار مجلس می بردمی و پیش ایشان بنهادمی و آن طعام مذکور را گاهی نمک
میسر شدی

میسر شدی و گاهی نه وقتی دو سه روز نمک میسر نشد که انداخته شود نزدیک مسجد بقالی بود که
گاهی اگر چیزی از غیب رسیدی مصالح طعام از وی خریده شدی یک درم را نمک روزی قرض
کردم و بکاسه های دیله که جوشانیده بودم بریختم و بدستور هر روزه پیش حضرت ایشان
و سایر درویشان کشیدم مراد خدمت شیخ جمال الدین قدس سره و مولانا بدر الدین اسحاق را فرمان
بود که در یک کاسه تناول نمائیم القصه چون حضرت سلطان المشایخ دست مبارک بکاسه بردند
و لقمه بر داشتند فرمودند که دست مرا ثقلی روی می دهد رخصت نیست که لقمه در دهن اندازم
شاید درین طعام شبهه باشد باز آن لقمه که بر داشته بودند هم در کاسه ریختند حضرت شیخ المشایخ
نظام الملة والدین می فرماید که از استماع این کلام لرزه در اندام من درآمد فی الحال ایستادم و سر
بر زمین نهادم و عرض نمودم ای خداوند کار هیزم و دیله و آب مطبخ خدمت شیخ جمال الدین
و مولانا بدر الدین اسحاق و مولانا حسام الدین می آرند و این ضعیف می جوشاند و باحتیاط
تمام می آرد و پیش حضرت شیخ می گذارد الغرض علت شبهه قرار دهی نمی دهد مگر حضرت خداوند
کار را مکشوف باشد فرمودند که در این کاسه کاملی که ریخته بودی از کجا بود من از این سخن
بخود آمدم و دانستم که سبب همین است نمکی که بکاسه ها انداخته بودم از قرض بود بار
دیگر سر بر زمین سودم و صورت حال قرض عیان نمودم فرمودند که درویشان اگر بفاقه بمیرند
از برای لذت نفس قرض نگیرند زیرا که در قرض و توکل بعد المشرقین است بهم راست نیاید مبادا
چون قرض باداء نرسید بکردن بماند بعد از آن فرمود که این کاسه ها از پیش درویشان بردارید
و بفقرای دیگر رسانید هم چنان کرده شد و مرا یقین گشت که این بار شادی است که بمن می فرمایند که
مرا چون بچیزی احتیاجی می شد بر فور قرض می کردم غرض هم در آن حین مستغفر شدم و نیت
کردم که اگر باحتیاجی درمانم هرگز از هیچ کس قرض نه ستانم چنانکه حضرت ملک المشایخ
فرید الملة والدین قدس سره کلیمی که بروی نشسته بود بمن عطا نمود و دعا فرمود که انشاء الله تعالی
ترا هرگز بقرض احتیاج نخواهد بود و چون از حضرت ایشان بجانب دهلی رخصت یافتم در حین
وداع نصیحتی ارزانی داشتند که البته خصمان خود را هر چون که دانی خوشنود گردانی و از کسی که
قرض گرفته باشی باداء آن سعی نمائی حق تبارک و تعالی آنجا که داند القصه چون از آنجا روان
گشتم بجائی رسیدم که جنگلی مهیب بود و گاه گاهی در آن جا قطاع الطریق هم بودند تشویش می
رسانیدند ناگاه باران نازل گشت و برابر من از یک درویش بیش نبود نزدیک راه درختی بود
از سبب باران در زیر آن درخت بایستادم ناگاه دیدیم که پنج و شش هندو شمشیر و تیر و کمان
گرفته ظاهر شدند و رخ بجانب ما نهادند مرا در دل گذشت این کلیم و جامه که حضرت ملک المشایخ
فرید الملة والدین بمن عطا فرموده اند امید دارم که دزدان فرصت نیابند که دست رسانند و گر نعوذ
بالله منها جامه شیخ از من گیرند من هرگز دیگر به آبادانی در نیایم و هیچ کس روی نه نمایم هم درین
بودیم که آن دزدان از من رد کردانیدند و منحرف شدند و هیچ مضرتی نتوانستند رسانید چون
بدهلی رسیدم یک دو روز آرامیدم حضرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه را دریافتم
تمام ماجرای خدمت و شرف صحبت حضرت شیخ الاسلام معلوم کردم بجمیع منفرح و منشرح
گشتند و من شکرانه حضرت صمدیت بجا آوردم القصه چون از آنجا باز گشتم مرا نصیحت حضرت

رحمت الله علیه

علوی ای عالم بالا سفلی عالم پایان

یعنی وقتی که بخواهد چیزی را موجود می نماید کرده اند اسباب آن چیز را

یعنی هر در آینده را دهشت است

فرید الملة والدین مسعود که در وقت وداع فرموده بودند یعنی خصمان را خوشنود باید نمود
و قرض اندک و بسیاری که باشد ادا کرد یاد من آمد که وقتی کتابی از عزیزی عاریت گرفته بودم
آن کتاب از من گم شده بود در خانهٔ آن عزیز رفتم او را دیدم و گفتم ای مخدوم من وقتی کتابی را
از شما عاریت گرفته بودم آن کتاب مذکور از من فوت شده است ان شاء الله تعالی نیت صادق
در دل دارم که کاغذی چند حاصل کرده و تحریر کتاب مذکور نموده بشما رسانم او چون این سخن
از من شنید زمانی بجانب من دید و گفت بلی از مقامی که تو می آئی همین ثمره دهد که خوشنودی
خدای تعالی حاصل شود برو که من آن کتاب بتو بخشیدم و از آنجا بدر آمدم و پیش بزازی
رفتم که وقتی از وی جامه خریده بودم بموازنهٔ بیست جیتل او بر ذمهٔ من قرض مانده بود
و از عسرتی که داشتم هرگز میسر نمی شد که بدو رسانم او را دیدم که مقدار ده جیتل با خود
دارم گفتم ای خواجه من وقتی از تو جامه خریده بودم و بیست جیتل از بهای جامه
از تو بر ذمهٔ من قرض مانده است و اکنون ده جیتل بر من موجود است این را بگیر و مابقی
ان شاء الله تعالی نیز برسانم اکنون مطلوب خوشنودی است جیتل گرفت و گفت باقی را
بشما بخشیدم و خوشنود شدم باز گفت ای مولانا از پیش بزرگواری دین داری که می
آئی تأثیر صحبت او همین باشد ایضاً هم از حضرت ایشان مرقوم است که در شهر
دهلی مرا آن چنان جائی و مأوائی قابل نبود که بدانجا مسکن سازم و بمشغولی حق
بپردازم کثرت مردم و تعفن شهر خوشم نمی آمد در آن ایام کلام ربانی یاد می گرفتم
بیشتر در صحراها می رفتم و مشغول می شدم تا وقتی بحوض قتلغ خان رسیدم و آنجا
درویشی پاک کیشی دیدم از وی پرسیدم ای مخدوم درویش شما از این شهر بد گفت بلی
باز گفتم در این شهر بجز اینش طبع ساکن نمی باشد گفتند هرگز کسی بدین انبوهی و غلبگی
به طبع سکونت نگیرد مگر بضرورت باز همان درویش حکایت کرد که من بیرون دروازهٔ
کمال بر صفه و حظیرهٔ شهیدانی که نزدیک خندق حصار است درویشی خرقه پوشی مشغول را
دیدم که او بمن گفته است اگر سلامتی ایمان و استقامت در عبادت سبحان می خواهی
در این شهر مباش که منبع فسق شده است من نیز می خواهم که در این شهر مسکن نسازم
و خود را بجائی دیگر اندازم ولیکن مولانا نظام الدین مقدار بیست سال است که نیت من
هم بر آن قرار است که هرگز در این شهر نباشم ولیکن بحکم قید الماء اشد من قید الحدید مجال سفر
میسر نیست حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره چون از آن درویش
این سخن استماع فرمود عزم نمود که دیگر در این شهر متوطن نباشد از آنجا بیرون آمد و نزدیک
حوض رانی بو پهالی بود او را باغ جسرت می گفتند در آن باغ در آمد و وضو تجدید
نمود و دوگانه ادا فرمود وقتی خوشی داشت بمناجات در آمد و گفت یا بار خدایا یکی من
از این شهر بدر آمدم باختیار خود جائی نمی خواهم که در آنجا باشم هر جا که خیریت دینی و
صلاحیت عقبی من باشد هم بآنجا دار ناگاه از طرفی آوازی بر آمد که جای تو غیاث
پور است و غیاث پور مذکور موضعی است مجهول و نامعروف و در آن وقت هیچ کس آنرا
نمی دانست که کجاست بالقصه چون حضرت شیخ از نقیبی نیشاپوری معتقد شیخ در خانهٔ

جیتل بلا سیاه ۱۲

تعفن بدبوی ۱۲

یعنی قید و بند آب خود دو نصیبه سخت تر است از بند آهن

القصه ۱۲

او رفت که

او رفت که نشان موضع غیاث پور از وی معلوم نماید کسان او بحضرت شیخ معروض
داشتند که او در غیاث پور رفته است حضرت شیخ یکی را از متعلقان او برابر خود کرده
بموضع غیاث پور آمد دید که بکرانهٔ آب جون موضعی است محقر آنجا ساکن گشت
و بفراغ خاطر بحق تعالی مشغول گشت قضارا سلطان معز الدین کیقباد نبیرهٔ
حضرت سلطان غیاث الدین بلبن که بعد او بسریر سلطنت جلوس یافت در موضع
کیلوکهری که نزدیک موضع غیاث پور است بکرانهٔ آب جون قصری افراخت و حصاری
بنیاد انداخت و شهری آبادان بپرداخت و مسجد جامع بنا نمود در موضع غیاث پور
نیز انبوهی مردم افزود و کثرت خلایق روی نمود چنانچه آمد و شد امرا و ملوک و فقرا و اهل
سلوک بحضرت زبدة المشایخ نظام الملة والدین قدس سره بازگشت شد و اعتقاد
خلایق بر سوخ پیوست بیشتری اهل دول که همواره بفسق و فجور مایل بودند بحضرت
حضرت شیخ مشار الیه انابت نمودند و بصلاح دینی و فلاح یقینی مستلزم و مستحکم
گشتند پدر حضرت ابو الحسن که معروف است بخواجه خسرو رحمت الله علیه
یعنی امیر سیف الدین لاچین با پسران خود اعز الدین علی شاه و حسام الدین احمد
و ابو الحسن خسرو مرید گشتند و آن امیر سیف الدین لاچین پیری بی نظیری صالحی خدا
پرستی بوده است در هشتاد و پنج سالگی شربت شهادت چشید و برحمت حق پیوست
چنانکه خواجه خسرو علیه الرحمة والغفران در مرثیهٔ او گوید **بیت** سیف از سرم
گذشت و دل من دو نیم ماند ؛ دریای من روان شد و دُر یتیم ماند ؛ خدمت خواجه
خسرو رحمت الله علیه چون برابر پدر و برادران مرید حضرت شیخ شد هشت ساله بود و
برادران او بزرگ بودند و تولد او در قصبهٔ مومناباد است که او را قصبهٔ پتیالی گویند
بکنار گنگ واقع است چون امیر سیف الدین سعادت شهادت یافت خواجه خسرو
علیه الرحمه را نه ساله گذاشت جد مادری او راوت عرض مخاطب بخطاب عماد الملک
بود که وصف او در دیباچهٔ غرة الکمال خواجه خسرو رحمت الله علیه مسطور نموده است
و آن عماد الملک یکی از اولیای خدای بود صد و یازده سال عمر داشت و خدمت خواجه خسرو علیه
الرحمه را او تربیت کرده است در پنج سالگی از قصبهٔ مومناباد در دار الخلافت دهلی آورده و حضرت
شیخ المشایخ نظام الملة والدین مر خدمت خواجه خسرو مذکور را ترک الله می گفتی و فوق
الحد دوست داشتی چنانچه در مدح حضرت شیخ گوید **بیت** بر زبانت چون خطاب بندهٔ
ترک الله رفت ؛ دست ترک الله بگیر و کن ته اللهش شبان ؛ چون منی مسکین ترا دارم همین ام
بس بود ؛ نیست حاجت خواهش آمرزش آمرزگار ؛ نقل است از مولانا سراج الدین
پدر حمید قلندر که روزی در شانی خواجه خسرو رحمت الله علیه حضرت شیخ نظام الملة والدین
قدس سره فرمودند ای ترک من از وجود خود برنجم ولیکن از تو هرگز نرنجم و برادر بزرگ
خدمت خواجه خسرو که اعز الدین علی شاه نام داشت فوق الحق منظور و محبوب حضرت
شیخ مشار الیه بوده است چنانچه امیر حسن رحمت الله علیه در کتاب فواید الفواد آورده است

دُول جمع دولت ۱۲

ف

مومناباد است ۱۲

که آن ۱۲

ف

دهلوی ۱۲

آورد

وحضرت شیخ نصیر الدین محمود را از مریدان پاک نهاد پاک اعتقاد بنشسته است وحضرت شیخ مر خواجه
اعز الدین علی شاه را مکرر به تشریف خلعت خاص مشرف ساخته اند وخدمت خواجه خسرو
بر شعری که می گفت تا در نظاره نمی برد بیرون نمی آورد الغرض چون کثرت مراجعت خلایق
بحضرت شیخ از حد زیاده گشت در خود اندیشید که مرا ازین مقام نیز باید رفت هم در آن ایام مولانا
امین الدین احمد محدث تبریزی که حضرت شیخ مشار الیه اسناد اخبار حدیث نبوی و آثار
انوار کلام مصطفوی از وی داشت در شهر وفات یافته بود حضرت شیخ عزم نمود که فردا
چون بزیارت سیوم بر مزار آن بزرگوار برسم هم در شهر متوطن شوم که آنجا کثرت خلق کم است
همان روز بوقت نماز عصر جوانی ناتوانی صاحب جمال که آثار کمال از چهره او لامع بود
بپیش ایشان رسید وبنشست واین بیت خواند بیت آن روز که مه شدی نمی دانستی
کانگشت نمای عالمی خواهی شد بعد از آن گفت اول بار مشهور نمی باید گشت گرفتم که این
کس مشهور شد باید که چنان بود وسلوک بهر دم کند که فردای قیامت از روی حضرت رسالت مبارک
صلی الله علیه وسلم شرمنده نگردد این چه حوصله وقوت است که یکی از خلق بگریزد وبمشغولی
حق درآویزد چون آن مرد خدای این کلام باتمام رسانید حضرت شیخ نظام الدین قدس سره
مقداری طعام طلبید که بمعیت او تناول نماید آن فرد اصلا دست بطعام نبرد چون
حضرت شیخ عزم جزم کرد که البته هم درین مقام بماند وخاص وعام را نفع رسانند آنگاه آن
جوان لقمه چند از آن طعام برداشت وخورد وبدر آمد حضرت شیخ هم در آن مقام استقرار
یافت یک خانه او پهلوی جامع مسجد کیلوکهری بود وخانه دیگر در غیاث پور ومیان
موضعین نیم کروهی فرقی بیش نبود در شب جمعه بخانه که پهلوی مسجد جامع بود تشریف
نمودی روز اول هفته بغیاث پور آمدی نقل است از حضرت شیخ نصیر الملة والدین محمود
اودهی قدس سره که حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره را صوم دوام بودی
وبرای نماز جمعه از غیاث پور بکیلوکهری پیاده تشریف فرمودی روزی بخاطر مبارک ایشان گذشت که
اگر مرا چارکی می بودی در هوای گرم مقدار یک کروه راه نماز جمعه سوار می آمدمی نور الدین
خادم حضرت ملک یار پران رحمة الله علیه مادیان اسپی داشت شیخ ملک یار پران
مذکور او را در خواب نمود که مادیانی که تو داری بخدمت حضرت شیخ نظام الدین بگذران که او بنماز
جمعه از منزل خود پیاده می آید چون خادم حضرت شیخ ملک یار پران مذکور بیدار گشت اشارت
حضرت شیخ را بعمل نیاورد روز دوم نیز هم چنان در خواب دید آنگاه آن مادیان را بپیش حضرت شیخ
نظام الدین آورد وصورت خواب باز نمود حضرت شیخ فرمود چنانچه باشارت پیر خود این
مادیان می آری تا مرا نیز از حضرت خود فرید الملة والدین قدس سره اشارت نشود قبول نه نمایم
خادم مذکور اسپ مادیان باز گردانیده آورد در شب سیوم آن خادم را حضرت شیخ ملک یار
پران در خواب نمود که برو مادیان خود را بپیش حضرت نظام الملة والدین بکش که امشب شیخ
فرید الملة والدین بریشان اشارت نموده اند البته قبول خواهند کرد علی الصباح خادم مذکور
مادیان را بپیش حضرت نظام الدین محمد آورد در خدمت شیخ آن زمان آن مادیان را قبول نمودند

واین شیخ

که از بلاد ایران است ۱۲

واین شیخ ملک یار پران رحمة الله علیه شیخ بزرگ بود وتولد شریف او در شهر لار است
واو مرید حضرت شیخ عز الدین دانیال خنجی است وحضرت دانیال خنجی مرید حضرت شیخ علی
خفری است واو مرید حضرت شیخ ابو اسحاق گازرونی است چنانکه این درویش
بزیارت قبر این هر سه بزرگوار رسیده است ورخ زرد بخاک آستانه ایشان مالیده حضرت
شیخ نور الدین ملک یار پران در عهد سلطان غیاث الدین بلبن به شهر دهلی رسیده بود
ودر کناره آب جون قریب تکیه ابابکر طوسی حیدری منزل ساخت واین ابابکر طوسی
قلندری بود جمالکیش واهن زنجیر پوش پیچ مهری داشت چنانچه رسم حیدریان است
وآن چنان است که از آهن زیر پیچی بیازند ودر نایزه خود سوراخ کرده می اندازند
وهر دو سر پیچ را خم می دهند وحلقه ساخته باتش گرم نموده مهر می کنند چنانچه هرگز
کشاده نشود آن را پیچ مهری گویند فاما قلندر مذکور اهل معنی بود وپنج وقت نماز بجماعت
می گذارد حضرت شیخ جمال الدین هانسوی او را الله باز سفید گفتی واکنون قرا ودر تکیه او
رسیده بر بالای تلی که در کنار آب جون واقع است اول آنجا بتخانه بود او آن بتخانه را
خراب ساخت وبنیاد تکیه انداخت القصه حضرت شیخ نور الدین ملک یار در قریب تکیه او
جای باصفای دیده تکیه ساخت واین درویش ابابکر طوسی حیدری بحضرت او بمنازعت
درآمد وگفت برو فرمانی یا نشانی از حضرت سلطان بیار والا ازین جا بگذر وجای
دیگر تکیه بساز در آن ایام سلطان غیاث الدین بلبن در لکهنوتی بود پیدا است که چند قدر
بعد مسافت است می گویند در اندک فرصت حضرت شیخ نور الدین ملک یار در لکهنوتی رفت
وسلطان را دید وبسیار تعظیم وتکریم یافت وسلطان فرمانی با چهار دیه کلان برسم
لنگر بفرمانش درج نمود وبه سمت تکیه او رخصت فرمود میان معدود ایام بمقام خود
رسید ودرویش ابابکر طوسی حیران ماند وگفت این مرد پران بود که بدین سرعت رفت
وآمد از آن باز حضرت ایشان را ملک یار پران شهرت شد واو برسم ابو اسحاقیان خرقه
زردی می پوشید ونیز علم های زرد داشت ودر دیار ایشان یک نوع پنبه ایست زرد که از آن
لباس می سازند واو با حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین قدس سره اتحادی عظیم بود فاما
حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین بعد رحلت او در شهر دهلی آمده اند نقل است که
درویشی مولانا شعیب نام از پیش حضرت شیخ الاسلام فرید الملة والدین قدس سره در خدمت
شیخ مشار الیه رسید مصلائی از نمد سیاهی وکلاهی نیز از نمد آورد وبپیش حضرت شیخ
نظام الملة والدین قدس سره نهاد وعرض نمود که حضرت فرید الملة والدین این را برای شما
فرستاده اند شیخ مشار الیه وضوی تجدید ساخت ومصلا به پیش انداخت ودو
گانه شکرانه ادا نمود وهمان زمان ملک تجار دویست وپنجاه دینار سرخ شکرانه
فرستاده بود بدرویش شعیب که آرنده مصلا وکلاه بود عطا فرمود ومعذرت
نمود که اگرچه این محقر جزوی در خور حال شما نبود فاما هر چه از غیب است بی عیب است
قبول باید نمود شعیب مذکور بعد از چند روز رخصت خواست که از صحبت شما معمور

مولانا ۱۲

ف

ف

ف

از زیر قلعی

در بالای تل کرکه

میان هر دو ۱۲ تفته

و مسرور گشتم اگر رخصت فرمایند اشتیاق خاک بوسی حضرت ملک المشایخ فرید الملة والدین
از حد می گذرد باشد که نصیبم شود چنانچه حضرت شیخ مشارٌ الیه بدست او عرضه داشتی
مع تبرکی چند بحضرت مهر سپهر مشیخت فرید الملة والدین قدس سره ارسال نمود و این
رباعی در آن عرضه داشت به تحریر آورد رباعی زآن روی که بنده تو دانند مرا
بر مردمک دیده نشانند مرا ۞ لطف عامت عنایتی فرموده است ۞ ورنه چه کسیم خلق
چه دانند مرا ۞ در انچه حضرت شیخ المشایخ نظام الملة والدین بار دوم بخدمت حضرت
فرید الدین مسعود در قصبهٔ اجودهن رسید در حین ملاقات حضرت شیخ فرمود که
مولانا نظام الدین رباعی که در عریضه مرقوم نموده بودی من آن را یاد گرفته ام انشاء الله تعالی
تو هر جا که باشی جای تو بر مردم دیده صاحب نظر خواهد بود نقل است اول حال که حضرت
سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره در موضع غیاث پور سکونت فرمودند وجه
معاش بر ایشان تنگ بود و دو درویش صاحب حال بحضرت شیخ پیوند نموده بودند و تبعی
درجات و کرامات بخدمت حضرت شیخ مشارٌ الیه حاصل کردند یکی شیخ المشایخ شیخ برهان
الدین غریب که حالا به بلاد دکن در شهر دولت آباد آسوده اند مناقب او انشاء الله تعالی
مرقوم کرده آید دوم شیخ کمال الدین یعقوب که در دیار گجرات در شهر پتن به نزدیک حوض
سهسلنگ مقبره او است و خلفای دیگر بعد از ایشان خرقهٔ خلافت یافته اند
در ابتدای حال همین دو درویش بخدمت حضرت ایشان به سلوک مشغول بودند
وقتی چهار روز چیزی بایشان نرسیده بود که افطار درویشان بدان مهیا شود عورتی
صالحه در همسایگی حضرت شیخ می بود ریسمان می ریسیدی و می فروختی و جو می خریدی
و از آرد آن جو نان بی نمک پختی و روزه افطار می کردی مگر آن مستوره مذکوره هم
بحضرت شیخ پیوندی داشتی مقدار یک و نیم سیر آرد جو موجود داشت بخدمت حضرت شیخ
فرستاد حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره به شیخ یعقوب فرمود که این
آرد را بگیر و در دیگی بینداز و بقدر آبی انداخته بجوشان شاید که نصیب آینده شود
خدمت شیخ کمال الدین یعقوب هم چنان کرد که اشارت حضرت شیخ بود دیگ در غایت
جوش بود چنانکه آواز می داد بجیری که اگر قطره از آن دیگ بیرون جستی و بر کسی
رسیدی در هم می ریزانیدی ناگاه درویشی ژنده پوشی از جائی رسید و بحضرت شیخ
المشایخ مشارٌ الیه با بانگ بلند آواز داد که ای شیخ اگر ما حضری داری از من دریغ
مدار حضرت شیخ فرمود که اگر درویشان شفقت نمایند و زمانی فرود آیند که دیگ در
جوش است درویش گفت تو خود برخیز و آن دیگ را گرفته هم چنان که هست در پیش
من بیار حضرت شیخ زود برخاست و دست مبارک خود را در آستین پیچید که نسوزد
و بهر دو دست کرانهٔ دیگ گرفت و به پیش آن درویش آورد درویش مذکور دست
خود تا قبضه در درون دیگ فرو برد و خوردن گرفت و او آن چنان گرم بود که اگر چوب
بدو رسیدی از حرارتش هم پاشیدی درویش هر بار دست در وی می انداخت و بر حلق
خود

خود می کشید و کنارهای دیگ هم بدست مبارک حضرت شیخ بود آخر الامر آن درویش ژنده پوش
دیگ را از دست حضرت شیخ بدست خود گرفت و بر زمین زد و شکست و گفت درویش
نظام الدین نعمت باطن بشما حضرت شیخ فرید الدین مسعود قدس سره ارزانی داشت فاما
دیگ فقر ظاهری شما من شکستم این گفت و در طرفة العین از نظر مردم غایب گشت
بعد آن روز چندان فتوح و شکرانه از هر طرف رسیدن گرفت که در ضبط تحریر نگنجد و
در ربط تقریر نیاید جمعیت زیادت شد و طالبان دین و صادقان راه یقین هر روز
در هزار بخدمت ایشان بخدمت ارادت مشرف گشتند اگر همه ایشان را درین تذکره
آرم کتاب به اطناب بکشد و از شمار و حساب بیرون افتد از درویشان اهل که بخرقه
خلافت مشرف اند حضرت مولانا برهان الدین غریب و حضرت شیخ کمال الدین یعقوب که
مرقوم نموده شده اند و رای ایشان شیخ نصیر الدین محمود اودهی که یاران حضرت شیخ نظام
الدین اولیا قدس سره او را گنج معانی می گفتند مدفن او در شهر دهلی است دیگر حضرت
مولانا فخر الدین زرادی که در راه مکة الله در دریا برحمت حق پیوست دیگر حضرت شیخ اخی
سراج قدس سره جد حضرت شیخ نور که در بنگاله آسوده اند دیگر حضرت شیخ شهاب الدین امام
هم در دهلی کهنه آسوده اند دیگر بعضی خلفای ایشان هم در جوار ایشان اند این تمام درویشان
بعلم ظاهر و باطن آراسته و پیراسته بودند و همه بر مسند ارشاد متمکن نقل است از
مولانا کمال الدین سامانی که یکی از مریدان پاک اعتقاد حضرت سلطان المشایخ نظام الملة
والدین است که من و حضرت مولانا فخر الدین رحمة الله علیه در مبادی حال یکجا تعلم می کردیم
آخر مولانا فخر الدین زرادی در دانشمندی و ملائی بپایه اجتهاد رسید و او بدرویشان
عقیده نداشت و می گفت که اکثر این طایفه جهال و مفت خوار می باشند و بدروغ خود را
بکرامت منسوب سازند تا وجه معاش مهیا شود و مولانا کمال الدین سامانی معتقد
و مرید حضرت شیخ مشارٌ الیه بود قدس سره روزی مولانا کمال الدین مذکور بمولانا فخر الدین زرادی
گفت چه باشد که یک روز برابر ما بخدمت حضرت شیخ بیائی و ایشان را دریابی او جواب
داد که مولانا این ها را چه باید دید که دیدن و دریافتن را نشایند مولانا کمال الدین چند روز
بتواتر مزاحم او گشت که یکبار ایشان را بهر چون که باشد باید دید بعد جهدی تمام قبول کرد که
انشاء الله تعالی فردا بخدمت برویم و ایشان را ببینیم آن روز میسر نشد روز دیگر رفتیم و
دریافتیم چون مولانا فخر الدین چهرهٔ شریف حضرت ایشان دید و حسن تقریر و بیان شافی
ایشان بشنید متحیر ماند چون باهم باز گشتیم از مولانا پرسیدم که صحبت ایشان چون بود مولانای
مذکور گفت شما بر حق بودید و من بر باطل و حضرت شیخ علی الاطلاق ولی عارف است چون
دو سه روز دیگر گذشت مولانا فخر الدین بمن مزاحم گشت که البته مرا بار دیگر پیش ایشان ببر که
من البته مرید ایشان خواهم شد چون مشارٌ الیه را پیش حضرت ایشان بردم بمجرد دیدن حضرت
شیخ تبسمی فرمودند و مولانای مذکور سر بر زمین نهاد و تا دیری در سجده بهمان حال بر زمین ماند
حضرت شیخ پیشش خواندند و دیده پای مبارک ایشان بوسید و مرید گشته به شرف بیعت مشرف شد

و مجلوق گشت الحمد لله علی ذلک و قبل از آن که بشرف ارادت مشرف شود والدهٔ مولانا
فخر الدین با عجوزهٔ برابر خود ذکر مصاهرت و ایجاب کونه کرده بود و وطن معروف
و ماوای مالوف ایشان خطهٔ سامانه بود و او از سامانه بجهت کاری در دهلی آمده بود
و برابر مولانا کمال الدین احمد بخدمت حضرت شیخ قدس سره مشرف گشت و ارادت آورد
و مجلوق شد و نیت کدخدائی که داشت فسخ کرد بعد چند روز والدهٔ مولانا بجانب او مکتوبی
بنبشت که دختر پای بند مانده است و جمیع عزیزان منتظر و مترصد آمدن فرزندی اند باید که
فرزندی زود متوجه گردد تا کار خیر کرده شود مولانا فخر الدین جواب مکتوب والدهٔ خود بدین
نمط بنبشت که من الآن مرید حضرت ملک المشایخ والاولیا نظام الملة والدین شده ام و در
سلک بندگان ایشان منسلک گشته و موی سر فرود آورده و نیت کار خیر فسخ کرده که
هرگز کدخدا نشود باید که خدمت والده مر برادر خود را جواب دهد که مولانا هم چنین بنبشته است
چون این مکتوب بوالدهٔ مولانا رسید بسببی مضطرب الاحوال گشت و ماتم نمود و باز
مکتوبی بجانب مولانا بنبشت که اگر فرزندی این کار را اختیار نکند و بزودی متوجه نشود
هرگز شیر خود را بحل نکنم بلکه خود را هلاک میسازم چون این مکتوب بمولانا فخر الدین رسید متحیر
و خراب و پریشان شده بر حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین قدس الله سره رفت و احوال
پریشانی و حیرانی خود باز نمود هم دران ایام حضرت شیخ مشار الیه از خطهٔ اوده بدریافت
پای بوس حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره در دهلی آمده بودند چون حال
مولانای مذکور و مضمون مکتوب شنید زمانی تامل نموده فرمود که این معنی بموقوف عرض
حضرت شیخ قدس سره باید رسانید تا چه فرمایند از آنجا باتفاق ایشان بخدمت حضرت شیخ رفت
و التماس نموده بود که شما بعرض حضرت شیخ رسانید چون بخدمت ایشان رسیدند حضرت شیخ
در بیان حقایق و دقایق معرفت بودند حضرت شیخ نصیر الدین محمود را التماس احوال مولانا
فخر الدین از خاطر عاطر منسی گشت بعد زمانی چون حضرت شیخ از بیان معارف ساکت
شدند مولانا فخر الدین دست مبارک بر زانوی حضرت شیخ نصیر الدین نهاد و حال التماس ایشان
یاد داد حضرت شیخ نصیر الدین محمود زود آنچه بود بحضرت ایشان عرض نمود حضرت شیخ
فرمودند که رضا و نیت مولانا فخر الدین چیست چون مولانای مذکور کلام حضرت ایشان
شنید جبین بر خاک مالید و عرض نمود که این شکسته از آن گاه که بخدمت پیوسته و بشرف
سعادت ارادت مسعود گشته از آن مقصود بکلی تایب است حضرت شیخ بار دیگر
بزبان دُرر بار گوهر نثار اظهار فرمودند که هم از آن دختر تایب اید یا هر کجا جائی دیگر هم
کدخدائی نکنید مولانا عرض داشت که انشاء الله تعالی اگر مشیت حق بر نیت این حقیر
معیت نماید هرگز دیگر کدخدائی نکنم آنگاه حضرت شیخ قدس سره بمصلائی که جلوس داشتند به
مولانا کرم نمودند که بسلامت بر و این مصلای من بوالدهٔ خود بده که شیخ برای تو
فرستاده اند و سلام من برو رسان که با خوشنودی او انشاء الله بزودی بر من بیائی مولانا
فخر الدین سر بر زمین نهاد و وداع حضرت شیخ و جملهٔ درویشان ایشان کرد و همان روز

بطرف

بطرف خطهٔ سامانه متوجه گشت و بعد چند روز بسامانه رسید و والدهٔ خود را دید و مصلای
حضرت شیخ پیش نهاد و سلام حضرت شیخ رسانید و والدهٔ حضرت مولانا تجدید وضو کرد و مصلا
پیش انداخته دوگانهٔ شکرانه ادا نمود چون سر از سجده برداشت رو بمولانا فخر الدین کرد و گفت
من در دنیا و آخرت بتو خوشنودم خواهی کدخدا شو یا هرگز مشو اختیار داری این از برکت مصلای
حضرت شیخ و کرامت او بود قدس سره بعد چندگاه مولانا فخر الدین مسرور و بحضور پایتانهٔ
حضرت شیخ رسید و رو بخاک مالید و حضرت شیخ را دریافت و هم در خیر المجالس حضرت شیخ
نصیر الدین محمود مسطور است که روزی خدمت مولانا جمال الدین نصرت خانی و مولانا شرف
الدین کاشانی بخدمت شیخ المشایخ نظام الدین محمد بداونی قدس سره نشسته بودند حضرت
شیخ مشار الیه روی مبارک به سوی مولانا حسام الدین و اعزهٔ دیگر کرد و فرمود که اگر
کسی در روز صیام و در شب قیام بعبادت کند کاری سهل است که بیوه زنان بدین کار نیز
اقدام توانند نمود اما مشغولی که بدان مردان طلب کار بحضرت پروردگار قرب و راه یابند و
مشرف بدولت مشاهده شوند آن مشغولی و سعادت ورای این عبادت است که مذکور
گشته آن عزیزان منتظر و مترصد شدند مگر حضرت شیخ عنایت فرماید حضرت شیخ انتظار
و اضطراب طلب ایشان بنور باطن دریافتند و فرمودند انشاء الله وقتی دیگر توجه نموده
و گفته شود بعد مدت شش ماه که ایشان بطهور خود می آمدند و مشرف به پابوس می شدند
ناگاه رسید همدران محل که ایشان و بعضی درویشان حاضر بودند محمد کاتب که از حجاب
سلطان علاء الدین خلجی بود و طالب شراه و منسلک بسلک بندگان حضرت سلطان الاولیا
شده در مجلس درآمد و سر بر زمین نهاد و بنشست حضرت شیخ از وی پرسید کجا بودی او
جواب داد در دیوان بودم امروز حضرت سلطان مرا از نه پنجاه هزار دینار به بندگان خدای
انعام فرمود حضرت شیخ روی مبارک به سوی مولانا حسام الدین و یارانی که با او بودند کرده
فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای وعده که با شما کرده شده است یاران همه روی بر زمین
آوردند و عرض نمودند که وفای وعده بهتر است از هشت بهشت چه جای انعام پنجاه هزار
دینار حضرت سلطان المشایخ این رساله را پیش خواندند و دیگران را باز گردانیدند و به تلقین
فرمود که همه را به اول مشغولی ذکر استغراق تمام بحصول پیوست بیشتری در خلوت مشغول
باشند و بیرون نیایند برای رعایت هوا دوم علی الدوام با وضو باشند مگر آن که بوقت قیلوله
خواب غلبه کند سیوم دوام صایم باشند اگر صوم دوام میسر نشود به اکلی قلیل قناعت
نمایند چهارم سکوت دوام از غیر ذکر مگر بضرورت حاجت پنجم ذکر دوام با ربط دل از برکت
انفاس متبرک او هر کس از درویشان کامل شدند حضرت ایشان را عجب روزگاری و نادر
روشی بود حق تبارک و تعالی ابواب دینی و اسباب دنیوی مفتوح گردانیده بود نقل است
از حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره که وقتی که حضرت سلطان المشایخ
نظام الملة والدین خواستی که سماع بشنود در ابتدای سرود خواجه خسرو رحمة الله علیه
غزل خواندی و در ابتدای خواجه خسرو امیر حسن بنشستی و در چپای خواجهٔ مذکور مقرر
بنشستی و این مقرر مذکور غلام زر خرید حضرت شیخ نظام الملة والدین بود و در حسن
صوت لحن داودی داشت و خدمت خواجه خسرو و خواجه حسن رحمة الله علیهما در علم

ای گوینده گی ۱۲

موسیقی عدیم المثل بودند و در حسن صوت بی نظیر عصر و دو بیست قوال که در ادای
سرود مرغ را از هوا فرود می آوردند علوفه خوار حضرت شیخ مشار الیه بودند و درویشان
صاحب کمال و صوفیان اهل وجد و حال را حصری نبود در آنجا خواجه خسرو غزل می
خواندی و بر بیتی که حضرت شیخ سری جنبانیدی همان بیت را خواجه حسن و مشهر مذکور
بر فور نقش می بستند و حضرت شیخ بتواجد می درآمد و سماع می شنید سلطان علاء
الدین خلجی قیر بیگ ترک را که اخص الخاص او بود ترکی صالحی و در لطافت و ظرافت
مستثنی و ممتاز و بحضرت شیخ ارادت داشت او را می فرستادی و بر بیتی که حضرت شیخ را
وجدی و حالی پدید آمدی قیر بیگ مذکور آن را می نوشتی و بحضرت سلطان می رسانیدی
و سلطان نیز از آن بیت محظوظ می شدی وقتی حضرت سلطان المشایخ را بر این دو بیت که
در حدیقه حکیم سنائی مرقوم است وجدی عظیم بود مثنوی حدیقه حکیم سنائی رح

بیش منما جمال جان افروز ٭ ورنمودی برو سپند بسوز ٭ وآن جمال تو چیست
هستی تو ٭ وآن سپند تو چیست پستی تو ٭ قیر بیگ این هر دو بیت در قلم آورد و
سلطان علاء الدین آورد سلطان مذکور هر بار می خواند و بر دیده می مالید هم در آن حین
قیر بیگ به سلطان عرض نمود که ای خداوند کار مرا بسیار تعجب است که با وجود چندین
اعتقاد که سلطان بحضرت شیخ است هرگز کاهی شیخ مشار الیه را در نمی یابید مانع چیست
سلطان جواب داد که ای قیر بیگ ما پادشاهانیم از سر تا قدم آلوده دنیا بدین آلودگی
شرم می داریم که آن جناب پاکی را دریابیم فاما خضر خان و شادی خان که هر دو فرزند
ارجمند من اند برو و در قدم حضرت شیخ انداز و مرید سازد و دولک تنکه شکرانه نیز ببر که
و درویشان خانقاه ایشان را برسان قیر بیگ هم چنان کرد و این عمارت عالی که مقبره
حضرت شیخ در صحن وی واقع است ساخته خضر خان است ایضاً هم از حضرت شیخ
نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که در آنچه سلطان علاء الدین خلجی رحلت کرد و عهد
سلطان قطب الدین مبارک شاه به سریر سلطنت متمکن گشت و خضر خان را کشت که
او مرید حضرت شیخ بود و با حضرت شیخ عداوت پیدا ساخت و غیرت در کار آورد می
خواست که حضرت شیخ را ایذائی رساند فی الجمله ملاحظه می کرد که تمام لشکر او از امرا صغار
و کبار معتقد و مرید حضرت شیخ بودند روزی از قاضی محمد غزنوی که محرم خاص او بود
به پرسید که این خرج و تصرف که شیخ مشار الیه را یست دخلش از کجاست قاضی مذکور را
چندان حسن اعتقادی نبود بر فور عرض نمود که اکثر امرای حضرت سیلمانی فتوح و
شکرانه می رسانند تصرف او هم از آن است و در آن ایام مقدار دو هزار تنکه در مطبخ
و خیرات شیخ هر روز خرج می شد و بخشش و انعام معینی و علوفه متعلقان و خرج
مجاور و مهمان فما دراکد او بودی سلطان قطب الدین را این معنی ناخوش نمود
تمام امرا و ملوک را حکم فرمود که هر که در خانه شیخ رود و درمی و دیناری فتوح
رساند او از خود داند که وجه قریات او بحویل خالصه نمود و اکبر در این معنی بنا گید
واحتیاط مبالغه نمود چون این سخن بحضرت شیخ رسید خواجه اقبال که غلام و خادم

او بود

او بود بطلبید و فرمود که برو و تمام از این خرج معینی دو چند سیارد و بوقت حاجت دست
در این طاق انداز آن قدر که باید بسم الله بگو و بیرون آر و خرج بیار خواجه اقبال هم چنان
می کرد این خبر انتشار یافت و به سلطان رسید چنانچه سلطان مذکور به تساع این
معنی متحیر گشت نقل است از سید خورد پسر خواجه مبارک کرمانی که یکی از مریدان
پاک اعتقاد حضرت شیخ است که در آن چه سلطان قطب الدین از این معنی انفعال یافت
یکی از مخلصان خود پیش حضرت شیخ فرستاد و اعلام داد که حضرت شیخ المشایخ رکن الدین
ابو الفتح از ملتان بدهلی می آید و بدیدن من قدم رنجه می فرماید چرا باشد که شیخ در شهر و
ولایت من باشد و مرا اصلا نمی بیند واجب است که بعد هر هفته در دربار حاضر گردد
و البته مرا ببیند شیخ جواب داد که من مردی منزوی هستم جائی نروم و نیز رسم
و عادت پیران من نیست که بدیوان روند و به پادشاهان مصاحب شوند مرا معذور
می باید داشت و بحال خود می باید داشت سلطان مذکور از غایت غروری و تکبری که
داشت این معنی قبول نه نمود که البته بدرگاه حکم است انقیاد باید کرد بعد از آن حضرت
خواجه حسن علاء سجزی را پیش شیخ المشایخ شیخ ضیاء الدین رومی که پیر سلطان قطب الدین
بود و مرید حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین قدس سره فرستاد و پیغام داد که سلطان را از رنجانیدن
درویشان باز باید داشت که خیریت در این نگه آزاری این طایفه است و هر خانواده را
اختیاری و روشی مخصوص است چون از سلاطین ماضی کسی مزاحم حال درویشان
نگشته باشد سلطان را منع کنید که او نیز مزاحمت درویشان نشود و الد الخصام
نباشد خواجه حسن مذکور بخدمت شیخ ضیاء الدین رومی رفت تا صورت حال معروض
دارد از متعلقان شیخ شنید که حضرت شیخ را زحمت اطلاق شکم است و حالت ایشان
بدین جا انجامیده است که فرصت نماز ندارد که نشست هم بگذارد خواجه حسن مذکور
از آنجا باز گشت و صورت حال به شیخ صاحب کمال باز نمود شیخ ساکت گشت بعد دو سه روز
شیخ ضیاء الدین رومی بجوار رحمت حق پیوست چنانکه روز زیارت سیوم جمیع اکابر شهر
با سلطان هم بمقبره او حاضر گشتند چنانچه رسم این بلاد است که اول سی جزو کلام الله
به تقسیم خوانند بعد از آن گل و گلاب بمجلس گردانند هم در این بودند که حضرت سلطان الاولیا
نظام الملة و الدین قدس سره در آن جمع رسید از حضار آن مجمع هر که ایشان را دید از پی تعظیم به تقدیم دوید
معترفان مجلس بحضرت شیخ عرض نمودند که حضرت سلیمانی در این مجلس نیز حاضر اند اگر سلام علیکی
فرمایند اعلامش دهیم حضرت شیخ فرمود که حاجت نیست او بقرآن خواندن مشغول است متوسط
حال او نباید بود سلطان مذکور بگوشه چشم ناظر بود که اکثر مشایخ به پیش حضرت شیخ سر
بر زمین می نهند و در قدم شریفش می افتند از این معاینه سلطان را بسیار غیرت می آمد القصه
بعد زیارت شیخ ضیاء الدین رومی رحمة الله علیه سلطان مذکور بحضرت شیخ پیدا ساخت و این مطارحه
در میان انداخت که البته پیش شیخ نظام الدین قدس سره تفهیم باید کرد که اگر بعد از هفته ملازمت ما
ملازمت ما میسرش نشود در هر شب ماهی بیاید و ما را به بیند و اگر قبول نکنند ما را اعلام دهید
تا فکر او کنیم چنانکه سید قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی و شیخ وحید الدین قندزی

منزوی ای
گوشه نشین
۱۲

ف
ف

این طائفه است
بدار

یعنی سخت ترین دشمنان و خصمان ۱۲

ف

ف
ف

و مولانا برهان الدین یزدی و بعضی اکابر دیگر از اشارت سلطان در غیاث پور رسیدند
و حضرت شیخ را دیدند و پیغام سلطان رسانیدند و نیز گفتند که سلطان جوانی است بی عاقبت
اندیش و حضرت شیخ پیری است با دانش و کیش البته به هر چون که باشد اختیار نمایند که
درین کار تفاوتی رو نخواهد داد حضرت شیخ تأملی نموده بدیشان فرمود ان شاء الله تعالی
تا چه بظهور پیوندد و باز گردانید ایشان به پیش سلطان رسیدند و عرض نمودند که ما حضرت
شیخ را راضی ساختیم که در شب هر ماهی بیایند و شما را دریابند سلطان بدین سخن
انشراح یافت که باری سخن من بالا اثر شد و حکم من به نفاذ پیوست آن روز که ایشان پیغام
سلطان بحضرت شیخ آورده بودند بیست و هفتم ماه شوال بود هم در آن شب خواجه وحید الدین
قریشی که پدر خواجه معروف سید الحجاب است و عز الدین علی شاه که برادر بزرگ خواجه
خسرو است بخدمت حضرت شیخ رسیدند و صورت حال بپرسیدند و این هر دو کس مریدان
پاک اعتقاد و اهل اتحاد بودند که حضرت شما را این نیت هست که در هر شب ماه بدیوان
روید و سلطان را دریابید حضرت شیخ جواب داد که من هرگز خلاف پیران خود ننمایم و به سمت
دیوان بدیدن سلطان قدم نگشایم به شنیدن این جواب هر دو کس متحیر و متفکر شدند که
سلطان در انتظار است که کی شب ماه درآید تا حضرت شیخ اینجا تشریف نماید و حضرت
شیخ را اصلا این قصد نیست که بدیوان رود و سلطان را به بیند لیس لی وقوع این معنی
سلطان بوحشت آید و در شهر فتنهٔ عظیم خیزد باز عرض نمودند که چون صورت حال بدین
گونه است باید که حضرت شیخ توجه به پیر دستگیر شیخ الاسلام فرید الملة والدین قدس سره نمایند
و از این معنی از ایشان استمداد خواهند تا نایرهٔ این فتنه و فساد که مشتعل شده است
تسکین یابد حضرت شیخ فرمود مرا شرم می آید که بجهت چنین معنی با ایشان متوجه شوم که مرا
بسیار کار دینی در پیش است که توجه برای آن کار به ایشان نمایم و لیکن شما یقین دانید که
سلطان قطب الدین بر من هیچ وجهی ظفر نیابد چنان که شب را در واقعه نمودند که گویی
بالای صفهٔ متوجه بقبله نشسته ام که گاوی تیز شاخ قصد من کرد و بسوی دوید که
ضرری بمن رساند چون به تندی و تیزی تمام به نزدیک من رسید من برخاستم و هر دو شاخ او را
گرفتم و بر زمینی اش انداختم که همان دم هلاک گشت از شنیدن این واقعه خواجه وحید الدین
قریشی و عز الدین علی شاه را یک نوع استظهاری و قوتی روی نمود و بالیقین دانستند که
سلطان بدیشان هرگز مظفر نگردد و بلکه زیان جان او باشد القصه چون روز بیست و نهم
رسید بعد نماز ظهر خواجه اقبال پیش حضرت شیخ آمد و عرض نمود که امشب شب اول ماه است
تبرکی فرمایند تا موجود گردانم چون بملاقات سلطان تشریف فرمایند بی تبرک نباشند
حضرت شیخ اشارت فرمود که حالیا ساکت باشی و بکار دیگر مشغول شوی چون وقت نماز
عصر رسید خواجه اقبال مذکور باز عرض نمود که وقت همین است اگر فرمایند چو دول و
کهالان مهیا سازم و تبرکی موجود گردانم حضرت شیخ هیچ جواب نگفتند او نیز دانست که
هرگز حضرت ایشان متوجه سلطان نخواهند شد بفرمان الله تعالی همان شب بعد یک پاس
و چند ساعت خسرو خان پرادون که پرورده و از خاک برداشته سلطان قطب الدین
بود سلطان مذکور را او را صاحب پنجاه هزار سوار گردانیده بود در خلاء و ملاء ملازم و او را

مجرم خود

ای در دروغ گویان ۱۲

مجرم خود بساخته ناگاه با مشقطی چند در کوشک هزار ستون که قریب دروازهٔ فضیل است و
سلطان مذکور در آنجا بودی درآمد و سلطان را کشت چنانچه در تواریخ نیز مرقوم است ایضا
از مولانا ضیاء الدین سنامی منقول است که سلطان علاء الدین محمد که پدر سلطان قطب الدین
بود روزی قرابیک را بحضرت شیخ المشایخ نظام الملة والدین قدس سره فرستاد و اعلام داد که
مدتی است که من لشکری عظیم را با برادر الغ خان که برادر حقیقی من است فرستاده ام در طرف
ارنکل و ارنکل ولایتی است در طرف جنوب هیچ خبری تا غایت از ایشان نرسیده است
بدین سبب من همواره در فکر می باشم و می خواهم که من نیز طرف ارنکل لشکر کشم و احوال
آنجای معلوم نمایم اگر حضرت شیخ زمانی تشریف شبستان مرا از شمع جمال باکمال خویش منور
سازند و مصلحت کار بدانچه بخاطر مبارک مخدومی بگذرد بفرمایند تا بران عمل نموده آید مگر سلطان
علاء الدین محمد را این معنی در دل بود که بدین بهانه قدم مبارک شیخ در خانهٔ خود آرد و بشرف
ملازمت او اعزاز یابد و میان سلاطین بدین تشریف ممتاز گردد چون قرابیک مذکور پیش
حضرت شیخ رسید سر بر زمین نهاد و التماس سلطان درمیان آورد حضرت شیخ به شنیدن این
معنی زمانی سر در گریبان تفکر برد و به قرابیک فرمود که خدمت سلطان را از من سلامی
برسانی و عرض نمایی چنانچه شما را غم خوارگی اهل اسلام است مرا این معنی مستدام است
ان شاء الله تعالی فردا وقت چاشت شما را مژدهٔ فتح ارنکل و سلامتی برادر و لشکر برسد
و در معدود ایام حضرت اعظم همایون الغ خان با غنایم کلی نیز بیاید تا دولت خواهان
شما را فرحتی دیگر افزاید قرابیک پیش سلطان رفت و این بشارت چنانچه از حضرت شیخ
شنیده بود هم چنان عرض نمود سلطان ازین کلام فرحت انجام انشراح تمام یافت و نذری
کرد که فردا اگر مژدهٔ فتح ارنکل برسد و سلامتی الغ خان و لشکر بیاید پانصد دینار سرخ
برای درویشان خانقاه ایشان شکرانه بفرستم بفرمان الله تعالی در دوم روز بوقت چاشت
ناقه سواری با عرایض بشارت فتح ارنکل یکایک رسید و آن بشارت به سلطان رسانید هر
چنانکه سلطان مذکور اعتقاد و اتحاد حضرت شیخ پاک نهاد صد چندان گشت و آن پانصد
دینار سرخ که نذر نموده بود بدست قرابیک بحضرت شیخ فرستاد و قرابیک مذکور کره آن
دینارها گشاد و در پیش حضرت شیخ نهاد در آنجا قلندری اسفندیار نام از خراسان همان روز
رسیده بود چون این دینارها بدید خود را نزدیک کشید و گفت الهدایا مشترک حضرت شیخ
فرمود تنها خوشترک و آن پانصد دینار سرخ همه بدان اسفندیار عنایت فرمود نقل است از
از حضرت شیخ المشایخ نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس سره که حضرت شیخ الاسلام فرید الملة
والدین را نبیسه بود شرف الدین لقب او در عرس شیخ المشایخ بدر الدین سمرقندی پیر شیخ
المشایخ شیخ رکن الدین فردوسی بدعوت تمام طلبیده بودند آنجا جمعی صوفیان حاضر بودند
یکی از ایشان در شان حضرت شیخ نظام الملة والدین گفت که حضرت شیخ عجب باطنی فارغ البالی
دارد که حصور است غم عیال و اطفال او را اصلا روی نمی نماید و چندان فراغ دنیا و اقبال
نموده است که همه خلق خدا را نصیبی کامل ایثار می کند معلوم نیست که هرگز ذرهٔ غمی بدو راه یافته
باشد از آن مجلس چون باز گشت بخدمت شیخ رسید خواست که این حکایت بحضرت ایشان معروض
دارد بمجرد دیدن او حضرت شیخ مشار الیه از کشف خود دریافت و فرمود با با شرف الدین

ف

انشراح ای خوشدلی ۱۲

ف

یعنی فتوح و نذر به شرکت است ۱۲

حصور یعنی باز ایستاده از زنان یعنی مجرد و بی زن ۱۲

علمی و دردی و المی که مارا است زمان زمان معلوم نیست که کسی را رسیده باشد یا
بر سید زیرا که هر که بر من می آید و او در حال خود بمن اظهار می نماید از او دو چند
الم در من راه می کند و عجب دل سختی باشد که غم برادر دینی در او اثر نکند و نیز بحکم
المخلصون علی خطر عظیم توان دانست که ع نزدیکان را بیش بود حیرانی
و نیز از حضرت شیخ نصیر الدین محمود نقل است از حسن اخلاق سلطان الاولیا نظام
الملة والدین قدس سره که روزی برادر خواجه عطاء الله نبیرهٔ خواجه نجیب الدین متوکل
مردی لاابالی و بی باک بود وقتی او بخدمت حضرت نظام الملة والدین قدس سره دواتی
و قلمی و چیزی کاغذی بیاورد و پیش ایشان نهاد و گفت از جهت من برای فلان
ملک رقعهٔ بنویس تا مرا چیزی نیک پیش آرد حضرت شیخ فرمودند که من هرگز آن ملک را
ندیده ام و او پیش من هرگز نیامده است بس با کسی که هرگز آشنایی نباشد رقعه چون توان
نوشت او بر فور کلمات نشستی و تهیلات و ناسزا گفتن گرفت که تو مرید جد ما باشی
و از صدقهٔ خاندان ما بتو نعمتی رسیده باشد از کمال کفران نعمتی است که از جهت ما
بیکی رقعهٔ نمی نویسی چه شیخی است که تو پیش نهاده و در ریا و زرق افتاده این بگفت
و دوات بر زمین زد و برخاست فی الحال حضرت شیخ دست بدامن او زد و فرمود مکدر چرا
می روی باری صفائی کن و برو و بعد از آن مبلغی پیش او نهاده خوشنود با خدمت
و رخصت داد نیز هم از ایشان نقل است که مردی بود چهجو نام در حصار اندرپت که
قریب موضع غیاث پور است ساکن بود او با حضرت شیخ بی موجب عداوتی بود دایم
بد ایشان می گفتی و بد می خواستی و جهد های کلی در ایذای ایشان بکار می آوردی
قضارا چون چهجوی مذکور بمرد حضرت شیخ بر جنازهٔ او حاضر گشت و بعد دفنش
به بالین مزار او دوگانه ادا نمود در حق او دعا فرمود که الهی هر چه این مرد در حق من
گفت و از وی شنیدم من او را بخشیدم از جهت من او را عقوبت نکنی نقل است از
خواجه حسن علاء سجزی که متعلمی بود شمس الدین نام مال بسیار داشتی و در شهر
دهلی بزازی کردی او را بحضرت شیخ چندان اعتقاد نبوده و پیوسته ذکر ایشان بی ادبانه
می نموده روزی وقت عصر نزدیک موضع افغانپور با جمعی می گذشت چون
بکرانهٔ آب جون رسید آنجا سبزه زاری دید و از آن موضع مذکور شراب طلبید خواست که
ارتکاب نماید که حضرت شیخ را بچشم ظاهر ایستاده دید که به اشارت انگشت او را از آن
معاصی منع می فرماید چون صورت حضرت شیخ این شخص معاینه نمود شمس الدین
مذکور آوند شراب در آب انداخت و فی الحال وضو بساخت و بخدمت شیخ رسید
و سر بر زمین نهاد حضرت شیخ بر فور فرمود که هر کرا سعادت همپا عنایت می نماید
او از معاصی هم چنین باز می آید این شرف الدین مذکور هم در آن وقت بشرف ارادت
مشرف شد روز دوم تمام مال و جهات هر چه در ملک او بود ببرد و پیش خانقاه
شیخ ایثار نمود و بیکبارگی ترک و تجرید نمود چنانکه یکی از مقبولان حق گشت
و حضرت سلطان المشایخ نصیر الملة والدین محمود اودهی نیز در خیر المجالس ذکر او
کرده اند که من در آنجا از حضرت شیخ مشار الیه رخصت گرفته بجانب خطهٔ
اوده متوجه گشتم آن شمس الدین مذکور را در خطهٔ بیتالی دریافتم

جامهٔ

جامهٔ عمر قیمتی در بر داشت و یک درویش دیگر همراه او بود و یک چوب و آوند سفالین
رسنی برای دست آویز بدان آوند بسته در دستش بود و بجانب خطهٔ بهار توجه داشت
مگر ما در پرسش در بهار بود چون باین حالتش دیدم او را پرسیدم که چونی در چه حال داری
جواب داد الحمد لله از برکت حضرت شیخ نظام الملة والدین خوش حالی از عنایت حضرت ایشان
و بکرم الله تعالی ابواب سعادت بر دلم مفتوح گشته است بر من ابریقی چرمی بود گفتم که این را
قبول نمایی بهتر است جواب داد که من بیشتری در مساجد از بهر نماز جماعت فرود می آیم
هیچ کسی بدین چوب و بدین آوند نظر نمی کند و چون کسی ابریق چرمی بر من ببیند شاید
طمع کند این گفت و دستم بوسید و فاتحه در خواست و جدا گشت نقل است از حضرت
شیخ نصیر الملة والدین اودهی قدس سره که وقتی خدمت قاضی محیی الدین کاشانی که من نزد وی
پیش او خوانده ام دانشمند متبحر بود ناگاه او بیمار گشت چنانچه مردم قطع امید زیستنی
او کردند و بدانستند که قاضی مذکور همین لحظه جان بحق تسلیم خواهد کرد ناگاه حضرت
سلطان المشایخ شیخ نظام الملة والدین بعیادت او قدم رنجه فرمودند دیدند که قاضی
مذکور در جان کندن است و کلی از شعور رفته حضرت شیخ دست مبارک بر رویش فرود
آورد همان لحظه قاضی مذکور که بکلی بی شعور بود بهوش آمد و برخاست و سر در قدم
حضرت شیخ نهاد و صحت کلی یافت گویی هرگز هیچ مرضی نداشت نقل است از حضرت
شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره که روزی مریدی از مریدان حضرت نظام الملة والدین
قدس سره باغی داشت در آنجا بحضرت شیخ التماس کرد و قوالان برای سماع حاضر آورد
و بقدر طعامی مهیا نمود چون سماع در دادند چندین هزار مردم از اطراف و جوانب حاضر
آمدند و آن تمام طعام آن قدر نبود که پنجاه یا شصت کس را اکتفا کند بعد اتمام
سماع صاحب طعام متحیر و منفعل گشت چنانچه حضرت شیخ دریافتند و مبشر
خادم ایشان بود حضرت شیخ بدو اشارت فرمود برو و دست پای ایشان بشویان
و ده کاس از ایشان یک جا بنشان و هر گرده نانی را چهار پاره نما بیاز و در طبق نان
خورش بانداز و بسم الله بگو مبشر مذکور هم چنان کرد چنانکه تمام خلایق سیر شدند
و اکثر طعام باقی ماند نقل است که حضرت شیخ نظام الملة والدین قدس سره در آنچه
دوازده ساله بودند پیش مولانا علاء الدین اصولی قدوری می خواندند و این مولانا
مولانا علاء الدین اصولی فردی عزیز الوجود بسی با برکت بود چنانچه مناقب او در کتاب فواید
الفواد مسطور است خرقه از حضرت شیخ جلال الدین تبریزی داشت رحمة الله علیه چنانچه روزی
حضرت ایشان در دهلیز خانهٔ خود نشسته بودند و مولانا علاء الدین مذکور براهی می گذشت
چون نظر شیخ بر مولانا افتاد فی الحال بخواندند و کسوت خود بدو پوشاندند چنانچه یکی از مقبولان
درگاه اله گشت القصه او در بداون بودی حضرت شیخ پیش او تعلیم نمودی چون قدوری را
باتمام رسانید مولانای مذکور رو بحضرت شیخ آورد که بعد از این شما را باید که دستار کلان بر سر
بپیچید والدهٔ شیخ چون این معنی شنید فرمود که ان شاء الله تعالی من دستاری کلان برای تو
ترتیب نمایم میان مدتی ایام والدهٔ حضرت الاسلام ریسمانی بدست خود بریسید و دستاری

هر تب سیاحت و شیخ آن بخدمت مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه برد و پیش نهاد مولانای
مذکور آن دستار بگشاده یک سری بدست خود گرفت و سر دیگر بدست حضرت شیخ داد چنانچه
حضرت شیخ بر سر مبارک خود بپیچید و سر در قدم آن استاد نیکو نهاد می گویند مولانا علی که او
نظر یافتهٔ حضرت شیخ جلال الدین تبریزی است رحمة الله علیه آنجا حاضر بود بر فور فرمود که
ای مولانا علاء الدین این مرد سر افراز گردد و عالمگیر شود آخر همچنان شد نقل است از
حضرت شیخ المشایخ نصیر الملة والدین محمود اودهی قدس سره که روزی من و قاضی محیی الدین
کاشانی پیش حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره نشسته بودیم که بعضی یاران
رسیدند و عرض نمودند که امروز در خانقاه طوسیان عزیزی بجز حاضر بودیم پسران
شیخ عماد در شان بندگی مخدوم چیزهای ناملایم می راندند ما آنجا نماندیم بخدمت حضرت
پیش رسیدیم حضرت شیخ چون این حکایت بشنید بر زبان مبارک راند که روزی درویشی بهرزه
گوئی بخدمت شیخ المشایخ فرید الملة والدین رسید حضرت شیخ او را چیزی داد بایند و باز گرداندند
وقت باز گشتن بر مصلای شیخ شانه دید از حضرت شیخ طلبید جواب نفرمودند درویش باز
گفت ای شیخ اگر این شانه بمن دهی ترا برکتی حاصل شود حضرت شیخ فرمودند برو ترا و برکت ترا
در آب روان انداختم بعد زمانی از برای غسل در آب در آمده بود غرق گشت چنانچه این
حکایت در ذکر حضرت ملک المشایخ فرید الملة والدین مرقوم است حضرت شیخ نظام الملة والدین
قدس سره هم درین حکایت بود که شخصی رسید که همین زمان پسران شیخ عماد در آب از برای غسل
در آمده بودند هر دو غرق شدند و این شیخ عماد طوسی رحمة الله علیه خلیفهٔ شیخ رکن الدین
فردوسی است قدس سره که هم در قصبهٔ کیلوکهری بر لب آب جون آسوده است و حضرت
شیخ نجم الدین محمد فردوسی پیر حضرت شیخ شرف الدین منیری رحمة الله علیه که در بهار آسوده است
و حضرت شیخ نجم الدین مذکور بالای حوض شمسی هم در شهر دهلی آسوده است و پیر ایشان
حضرت بدر الدین سمرقندی رحمة الله علیه که خلیفهٔ حضرت شیخ سیف الدین باخرزی است
نیز در شهر دهلی آسوده است نقل است که حضرت شیخ شرف الدین رحمة الله علیه در ابتدای
سلوک در کوه قصبهٔ راجگر غاری است در وی بمجاهده و ریاضت مشغول شدی و طعام
اصلا نخوردی هر روز وقت شام والدهٔ آن شیخ عظام مقداری طعام بدست غلام فتوحا
نام برای افطار می فرستادی چون فتوحای مذکور بایشان برسیدی بمجلس اشارت می فرمود که
بنه و برو معلوم نیست که آن طعام نصیب که می شدی و حتی آنکه معصومهٔ روزگار یعنی
والدهٔ آن شیخ یکبار از غلامی که بایشان طعام می بردی پرسید که ای فتوحا طعامی که تو برای
فرزندم شرف الدین می بردی او هرگز بدان طعام میل می نماید و تناول می فرماید فتوحای مذکور
در جواب گفت حضرت بی بی من هرگز ندیده ام که ایشان چیزی خورده باشند آن رابعهٔ عصر
اندک آرد و شکر جمع کرده و خرمائی چند ساخته و در آن دارو انداخته بدست فتوحا به شیخ
مشار الیه روان کرد و گفت چون پیش شیخ برسی بگوئی که والدهٔ شما فرموده است که اگر
ازین خرما ریزه نخوری من شیر خود بحل نکنم فتوحا با شارت آن رابعهٔ عصر پیش ایشان
رفت و صورت حال باز نمود حضرت شیخ چون چنین شنیدند اندکی متامل گشتند و مقداری
از آن شیرینی در دهن انداخت چون اندکی بحلقش رفت بیهوش گشت و در بیهوشی
مورچه های کلان از سوراخی بدر آمدند و در حلق ایشان در می آمدند و اندک اندک
از آن

نا ملایم ای نامناسب ۱۲
بهرزه گوی ای بیهوده گوی ۱۲
منیری ره احمد بن یحیی ۱۲
آن صالحهٔ روزگار ۱۲

از آن شیرینی که بر دهن انداخته بودند مورچه ها بر دهن خود گرفته بدر می آمدند چون بتمام
بدر آوردند حضرت ایشان بهوش آمدند و فتوحا صورت حال بوالدهٔ آن اهل کمال
معروض داشت بعد از آن حضرت شیخ شرف الدین احمد با برادر کلان خود شیخ جلال الدین
محمد قدس سرهما بطرف دار الخلافت دهلی متوجه شدند و حضرت زبدة المشایخ شیخ
نظام الدین محمد بداونی را در یافتند چنانچه حضرت ایشان فرمودند که [illegible] نوادهٔ
فردوسیان است آن زمان هر دو برادر مرید حضرت شیخ نظام الدین فردوسی رحمة الله علیه
شدند و حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره خرقهٔ خلافت یافت و بخطهٔ بهار
آمد و آنجا آسود شیخ مشار الیه نسبی اهل کمال بود و تصانیف گزیده دارد مکاتیب
و معدن المعانی و تصنیف های مشهور و معروف دیگر نقل است از حضرت شیخ
المشایخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره که در قصبهٔ سرساوه دانشمندی بود در
خانهٔ وی آتش گرفت فرمان املاک او بسوخت و او در دهلی آمد و مدت مدید بدیوان
دوید و فرمانی دیگر بمضمون فرمان ما قبل حاصل نمود و در آن زمان فرمان درست ساختن
بسیار دشواری داشت آن فرمان نیز در راهی می رفت از بغلش افتاد و گم گشت چون
بوثاق خود رسید فرمان را در بغل ندید و خود را در گریه و زاری کشید و فی الحال بخدمت شیخ
المشایخ دوید و صورت حال بصد اندوه و درد در میان آورد حضرت شیخ فرمودند مولانا نذر
کن که چون فرمان بیابی حلوائی بروح پاک حضرت شیخ فرید الملة والدین قدس سره حاضر آری
مولانای مذکور بدل و جان قبول نمود بعد زمانی حضرت شیخ بر زبان مبارک راندند که مولانا
چه خوب باشد که همین زمان بروی و حلوا بخری و حاضر آری مولانا فی الحال بر خاست و بر در
خانقاه دکان حلوائی بود چند درم بدو داد و حلوا خرید حلوائی مذکور کاغذی مکتوب
بدر آورد و خواست که پاره کند و حلوا در پیچد و بدست او دهد مولانا چون نیک نگاه کرد
همان فرمانش بود که از بغلش افتاده بود فی الحال از حلوائی گرفت و با حلوا بخدمت حضرت
شیخ آورد و سر بر زمین نهاد حضار مجلس با ظهار این کرامت نیز سر بر زمین نهادند و شجرهٔ
اعتقاد را بتازگی آبی دیگر دادند نقل است از حضرت شیخ المشایخ نصیر الملة والدین قدس سره که
روزی حضرت شیخ المشایخ فرید الملة والدین قدس سره در حجرهٔ متبرک خود حالی داشتند
و این رباعی مکرر می خواندند و تواجد می نمودند رباعی خواهم که همیشه در هوای تو زیم
خاکی شوم و بزیر پای تو زیم ؛ مقصود من بنده ز کونین توئی ؛ از بهر تو میرم از برای
تو زیم ؛ مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله علیه بر در حجره حاضر بود او برای حاجتی
بر خاسته بود و حضرت نظام الملة والدین را فرمود تا آن زمان که من بیایم حاضر باشید و نگذارید که
کسی گرد حجره راه یابد القصه چون مولانا بدر الدین اسحاق برفت شیخ مشار الیه بر در حجره
نشسته بود و از شکاف تختهٔ در بدید که حضرت شیخ الاسلام فرید الملة والدین دست شریف
خود پس پشت گرفته تواجد می فرمایند و بهر طرف که رو می آرند این رباعی می خوانند و
سجده می کنند شیخ نظام الملة والدین قدس سره با خود اندیشید که توکل کرده در حجره در آیم و درین
وقت از حضرت ایشان فیضی و نعمتی مجدد ربایم فی الحال بسم الله الرحمن الرحیم گفته در حجره
در آمدم و سر بر زمین نهادم حضرت سلطان المشایخ فرید الملة والدین چون همچنان اشتغ

شیخ نجیب الدین فردوسی
حلوائی ای حلواگر ۱۲

دیده بودند فرمودند نظام الدین بخواه هرچه می خواهی بحضرت شیخ عرض نمودم که مخدوم خواستم
حضرت ایشان نیز فرمودند که هرچه خواستی دادم هم در آن حین آنچه از حضرت ایشان خواسته
بودم در خود پیدا یافتم چنانچه بارها حضرت شیخ نظام الملة والدین افسوس می نمودند که
چرا این هم از حضرت ایشان نخواستم که البته موت من در سماع باشد نقل است از
حضرت شیخ المشایخ نصیر الملة والدین محمود اودهی که در دهلی ترکی بود او را تلبغه می
گفتندی با حضرت شیخ اعتقادی کامل داشت روزی چند دینار سرخ بخدمت حضرت
ایشان آورد حضرت شیخ قبول نفرمودند او غمگین گشت چون حضرت شیخ او را محزون
یافت یک دینار سرخ از آن دو بیست دینار قبول فرمودند و گفتند باقی بتو بخشیدم
بکار تو می آید او هم چنان محزون و غمگین بود و حضرت شیخ در آن زمان بکرانهٔ جون
نشسته بودند رو بتلبغه کردند و فرمودند که زمانی بجانب آب جون ناظر باش
چون تلبغهٔ مذکور نظر بر آب انداخت دید که تمام آب جون تنکه های زر شده می گذرد
آن گاه سر بر زمین نهاد حضرت ایشان فرمودند که زینهار بهیچ کس نگویی چون از
مجلس حضرت شیخ بیرون آمد نتوانست که نگاه دارد نقل است از حضرت شیخ المشایخ
نصیر الدین محمود اودهی قدس سره که حمید قلندر مولانازاده ده ساله بود و برادر پدر
خویش مولانا تاج الدین که یکی از مریدان حضرت شیخ است در مایدهٔ حضرت شیخ حاضر بود
حضرت شیخ کردهٔ نانی بمولانا تاج الدین داد حمید مذکور از پدر خود گرفته در بغل نهاد چون
از مجلس حضرت شیخ بیرون آمدند در دهلیز جماعت خانه قلندری چند نشسته بودند چون
نظر ایشان بر حمید رسید یکی ازین قلندران اهل دل بود بر فور زبان بگشود که ای پسر
اگر نانی داشته باشی بما ده حمید گفت نان ندارم قلندر بر فور گفت حضرت شیخ کردهٔ
نانی از پیش خود برداشته به پدر تو عنایت کرده اند آن کرده در بغل نشسته [illegible]
حمید چون این سخن شنید متحیر ماند و فی الحال نان از بغل کشیده پیش ایشان نهاد چون
از عقب مولانا تاج الدین مذکور رسید پرسید کردهٔ نان را چه کردی حمید قصهٔ حال بگفت
مولانا تاج الدین سیلی پیش کردن آورد و مضطرب الحال پیش حضرت شیخ دست پسر گرفته آمد
و گفت مخدوم کردهٔ نانی که به بندهٔ خویش عنایت فرموده بودید بدو سپرده بودم که این
تبرک نصیب عیال و اطفال خود سازم تا ایشان از برکت آن مرزیده شوند این ابله بقلندرانی که
در دهلیز جماعت خانه نشسته بودند داد حضرت شیخ فرمودند چون نصیب درویشان
بود بدیشان رسید و این پسر تو آخر قلندر شود هم چنان اگرچه متعلم و فاضل شد
اما در لباس قلندری می بود و پیر و مرید ایشان می شد مدتی در دولت آباد بخدمت
مولانا برهان الدین غریب قدس سره می بود و ملفوظ حضرت ایشان نیز نوشت
و بعد فوت ایشان از دکن بدهلی آمد و بخدمت حضرت شیخ نصیر الدین محمود می بود و
کتاب خیر المجالس که ملفوظ ایشان است می نوشت و هم را بقلم آورد اگرچه در لباس قلندری
بود اما در ریاضت و مجاهده جهد می نمود و نماز بجماعت می گذارد لیکن چون بر زبان
دُرَر بار حضرت زبدة الابرار گذشته بود که این پسر قلندر خواهد شد هم بدان لباس می ماند
نقل است از مولانا شهاب الدین امام که روزی حضرت زبدة المشایخ نظام الملة والدین بزیارت

مزار فیض

مزار فیض آثار حضرت زبدة العارفین خواجه قطب الدین اوشی قدس سره رفته بودند
من و خدمت مولانا برهان الدین غریب که کاتب ایشان بودیم بعد زیارت حضرت شیخ را
بر حوض شمسی گذر افتاد و بمزارات بعضی بزرگان که بالای حوض شمسی آسوده اند
فاتحه بخواندند ناگاه خواجه حسن علاء سجزی شاعر با جمیع یاران خود در کنارهٔ حوض مذکور
شراب می خوردند و او را با حضرت شیخ در مبدأ احوال در خطهٔ بداون آشنایی و صحبت بود
پیدا گشت و این دو بیت بر زبان راند **بیت** سالها باشد که ما هم صحبتیم ❊ گر
ز صحبت ها اثر بودی کجاست ❊ زهد تان فسق از دل ما کم نکرد ❊ فسق ما چه کم تر
از زهد شماست ❊ چون حضرت شیخ این ابیات از وی شنید بر فور فرمود در صحبت
اثرهاست این سخن چنان در دل خواجهٔ مذکور اثر کرد که فی الحال سر برهنه ساخت و
خود را در پای حضرت شیخ انداخت و تایب و مرید گشت و جمعی یاران که همراه او بودند
نیز تایب شدند و بشرف ارادت مشرف گشتند و این خواجه حسن در آنچه توبه کرد هفتاد و
شش ساله بود و یکی از مقبولان و محبوبان حضرت شیخ شد و کتاب فواید الفواد بعد از آن
در قلم آورد که آن کتاب همهٔ اهل الله را مونس جان و هادی راه است چنانکه بارها خواجه
حسن و خسرو رحمة الله علیه بر زبان راندی که ای کاش تشریف قبول نسخهٔ فواید
الفواد بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن بودی و این غزل را
بعد از توبه در قلم آورده است که تخلص او این است **بیت** ای حسن توبه آن گهی کردی ❊
که ترا طاقت گناه نماند ❊ نقل است از سید وجیه الدین مبارک کرمانی المعروف
بمیر خورد که کتاب سیر الاولیا رقم نمودهٔ اوست بعد از آن که خسرو خان پرواری سلطان
قطب الدین را بکشت و اساس اولاد او بر انداخت و خود را پادشاه ساخت و بجای وی
نشست و درویشانی که در شهر دهلی بودند دو لک و سه لک تنکه بنام هر کس فرستاد اکثر
درویشان قبول نمودند مگر دو سه درویش قبول نکردند یکی سید علاء الدین جیوری
و دوم وجیه الدین خلیفهٔ حضرت فرید الملة والدین قدس سره سیوم شیخ عثمان سیاح
خلیفهٔ شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره و حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین
قدس سره را پنج لک تنکه فرستاد حضرت ایشان نیز گرفتند و بفقرا و مستحقان شهر بخشش
نمودند و بعضی درویشان که آن فتوح گرفته بودند امانت داشتند تا چه انجامد بعد از
چهارم ماه غازی ملک والی خطهٔ مشهور دیبالپور جمعیتی نموده به سمت دهلی آمد
و خسرو خان را بکشت و به پادشاهی نشست و خود را به سلطان غیاث الدین تغلق
مخاطب ساخت چنانچه در تاریخ فیروز شاهی مسطور است القصه بعد از استقرار
سلطنت تفحص خزانه کرد و آن مالی که خسرو خان بدرویشان و غیر ایشان داده بود
طلب نمود بعضی درویشان که امانت نهاده بودند ادا نمودند و پنج لک تنکه از حضرت شیخ
نیز مطالبه کرد شیخ جواب داد که آن بیت المال بود باهل استحقاق رسید و من از آن مبلغ
درمی و دیناری بحق خود خرج نکرده ام سلطان چون این معنی شنید [illegible]
ولیکن فی الجمله بغض در دل گرفت [illegible] که بدان مواخذه نماید مدتی چند که

با حضرت شیخ جنسی داشتند و انکار سماع می نمودند درین میان فرصت یافتند بعرض
سلطان رسانیدند که این درویش یعنی حضرت شیخ با جمیع مریدان خود غیر از سرود و سماع که
در مذهب حنفی حرام است کاری ندارد و روزگار و اوقات بدان لهو و طرب می گذارد البته
بحضرت سلطان واجب است که علمای شهر را طلب نموده و محضری سازد و شیخ را با اصحاب
و ارباب او که بدین امر نامشروع اشتغال دارند حاضر آرد تا حق بمرکز خود قرار گیرد آخر الامر
سلطان هم در حصار تغلق آباد که خود آباد ساخته بود محضر ساخت و حضرت شیخ را از
طلب نمود می گویند دویست و پنجاه و سه دانشمند که در علم مهارتی و ممتاز بودند
و با حضرت شیخ و ارباب و اصحاب او در مسئله سماع نزاع می نمودند در آن محضر حاضر شدند
و حضرت شیخ با درویشان خویش که همه دانشمندان متبحر بودند علی الخصوص مولانا
فخر الدین زرادی رحمة الله علیه که دم از اجتهاد می زدی حاضر گشت و سلطان غیاث
الدین تغلق بحضور خویش ایشان را در مبحث انداخت مولانا فخر الدین زرادی رحمة
الله علیه رو بسلطان آورد و گفت چندین علما را که سلطان حاضر آورده است از میان ایشان
ده کس را که عالم ترین این گروه باشند جدا سازد تا با ما بحث کنند اگر ایشان جنبه حرمت
نمایند ما جنبه اباحت در آئیم و اگر ایشان جنبه اباحت شروع کنند ما در جنبه حرمت
در آئیم سلطان رو بجانب قاضی رکن الدین ولواجی در آن وقت حاکم او بود قاضی مذکور
در عداوت حضرت شیخ الد الخصام بود قاضی مذکور متوجه بحضرت شیخ گشت و گفت
ای درویش درین شک نیست که تو با ارباب و اصحاب خویش به سماع و سرود اگر مشغول
می باشی هیچ روایتی داری که در میان آری حضرت شیخ متمسک بحدیث مصطفوی گشته نمود
قاضی مذکور گفت تو مجتهد نیستی که متمسک بحدیث نمائی مرد مقلدی روایتی از ابو حنیفه
بیار تا قول تو بمعرض قبول افتد شیخ فرمود سبحان الله که با وجود قول مصطفوی از من
قول حنفی می خواهید باز قاضی گفت ای درویش اگر در سماع و سرود در آئی حاضر دره شریعت
باشی حضرت شیخ فرمود ترا رعونت حکومت برین می دارد ان شاء الله تعالی زود ازین عهده
معزول شوی اگر بدین بهادری که با دوستان خدا می کنی سگ ایمان نکردی هم درین گفت و گو
بودند که مولانا علم الدین علامه نبیره حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره رسید
سلطان باستقبال او دوید و مولانا علم الدین قبل از دریافت گفت حضرت شیخ را بچه
معنی درین جا حاضر آورده اید سلطان گفت علما محضری در باب سماع ساخته اند الحمد لله
شما را خدای تبارک و تعالی آورد تا حق ظاهر گردد و مولانا علم الدین رحمة الله علیه جواب
داد که من در مکه و مدینه و مصر و شام گردیده ام همه جا مشایخ کرام با وجود علمای عظام سماع
می شنوند و هیچ کس مانع نمی گردد و السماع لاهله مباح بی شک و شبهه مباح است و حضرت
شیخ و اصحاب او همه اهل حال اند و این معنی از برکت حالت حضرت ایشان در جمیع درویشان که
بکمال اخلاق و تقوی در ظاهر و باطن آراسته اند تاثیر نموده است و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم تغنی استماع نموده اند و تواجد فرموده اند چون مولانای مذکور این معنی
ادا نمود سلطان بر خاست اعزاز و اکرام تمام حضرت شیخ فرموده باز گردانید می گویند که
چون حضرت شیخ بمنزل خود که غیاث پور است رسید همان زمان یکی خبر آورد که

بعد از

بعد از مراجعت شما سلطان بسیار منفعل گشت و قاضی رکن الدین ولواجی را از عهده
حکومت قضا معزول ساخت و ایضا از سید مذکور نقل است که در زمانی که اخی سراج
پروانه جد خدمت شیخ نور که در بنگاله آسوده اند رحمة الله علیه بخدمت حضرت سلطان المشایخ
نظام الملة والدین از برای ارادت در دهلی آمد و حضرت شیخ را دریافت و مرید گشت
پیش حضرت شیخ مولانا فخر الدین زرادی قدس سره حاضر بود حضرت شیخ فرمود مولانا فخر الدین
این جوان بسی قابل است حیف اگر مقداری علم ظاهرش حاصل بودی هر درویشی استحکامی
نمودی حضرت مولانا فخر الدین زرادی رحمة الله علیه چون این سخن از زبان دربار حضرت
شیخ بزرگوار شنید سر بر زمین نهاد و عرض نمود که اگر اشارت باشد این جوان را چند گاه
در صحبت خود بدارم و مسائل لابدی او را یاد دهم حضرت شیخ فرمود بسیار مستحسن است که
هم بصحبت شما باطلاع دستش بگرفت و بمولانا فخر الدین زرادی بسپرد و مولانای مذکور
اخی سراج پروانه را بخانه خود آورد و به تعلیم او اشتغال نمود چنانکه در مدت چهار ماه
چنان ساخت که هیچ دانشمندی را یارای آن نبود که با او بحث نماید بعد از آن در پیش حضرت
شیخ آورد و حضرت شیخ مشار الیه مسئله چند از هر علمی به پرسید چنانچه می بایست دید خرقه
خلافت داد به بنگاله فرستاد نقل است هم از سید مذکور که شیخ الاسلام نظام الملة والدین
قدس سره چون به نود و چهار سالگی رسید موازنه هشت ماه مر حضرت ایشان را بول و
غائط نشد روزی خواجه اقبال خادم را پیش طلبید و فرمود که هر چه از اسباب و نقود که
در ملک من مانده باشد حاضر گردان تا بمستحقان بخشم تمام خواجه اقبال عرض نمود که نقود که
فتوحی و اسبابی که می آید تا روز دیگر نمی پاید و همان روز بمصرف می رسد مگر چند هزار من
غله در انبار است که خرج لنگر می شود حضرت شیخ فرمود که آن مرده ریگ را برای چه داشتی
زود تری بدر آر و بمستحقان رسان بعد از آن بقچه جامه طلبیده یک دستار خاص و پیرهن
و مصلا با مثال خلعت برای مولانا برهان الدین غریب قدس سره عطا فرمود و یک دستار
و پیرهن خاص با مصلا به شیخ یعقوب عطا فرمود و بجانب گجرات فرستاد و یک پیرهن
و دستار و مصلای خاص برای مولانا جلال الدین [illegible] عطا کردند و یک پیرهن
و دستار و مصلای خاص بمولانا شمس الدین یحیی که اهل تحقیق بود عطا فرمودند مزار
پر انوار آن بزرگوار در یاران صفه صفا است که اکثر مریدان خاص آنحضرت در آنجا آسوده اند
چنانچه اشتهار شده است که حضرت اختر برج سعادت و گوهر درج سیادت سید جلال الدین
بخاری از حضرت شیخ المشایخ شمس الدین یحیی نیز جامه خلافت دارد چنانچه هیچ جامه [illegible]
در بقچه نگذاشته و در آن روز این بخشش ها نمود و حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود
حاضر نبودند با ایشان هیچ نفرمودند چنانچه مردم حضار متحیر شدند چون باشد که همه را
حضرت شیخ نعمت ایثار نماید و حضرت شیخ نصیر الدین محمود را هیچی نفرماید بعد از نماز ظهر
روز چهارشنبه حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود را طلبید و خرقه و عصا و مصلای خاص
و کاسه چوبینی و آنچه از حضرت فرید الملة والدین قدس سره یافته بود بتمام به شیخ نصیر الدین محمود

وفات خواجه خسرو بعد از شش ماه و نیم ماه وفات سلطان المشایخ بود
و وفات امیر خسرو بعد ... من نفسه

عطا فرموده و گفت شمارا هم در شهر دهلی باید بود و جفا و قفای مردم باید کشید نماز عصر گذارده هنوز مغرب در نیامده بود که بجوار رحمت حق تبارک و تعالی رحلت فرمود سفر حضرت ایشان روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر است و در آن ایام خواجه خسرو رحمة الله علیه برابر سلطان غیاث الدین تغلق در بنگاله بود بعد استماع این واقعه خواجه خسرو بی رخصت سلطان به تعجیل تمام در غیاث پور رسید و روی گرد آلوده خود بمزار پر انوار آن بزرگوار مالید و لباس سیاه پوشید هم در آن روضه متبرکه ماند بعد شش ماه هم در روز چهارشنبه سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائه او نیز بجوار رحمت حق پیوست و مزار آن بزرگوار در پایه پای حضرت شیخ واقع است ره

در ذکر حضرت ملک المشایخ و الاولیا شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس سره منثوی

جهان معرفت سلطان معنی ❀ وجودش آیتی در شان معنی ❀ دلش از طلعت ایدل ...
همیشه جانش از انوار معمور ❀ بباطن در حقیقت رفته بی باک ❀ بظاهر در شریعت چست و چالاک
بریده کردن شیطان و خناس ❀ مریدانش ز تیغ پاس انفاس ❀ بملک فقر از کشف و کرامت
زده بر عرش کوس استقامت ❀ کلامش پاک از طامات و از شطح ❀ یگانه شیخ رکن الدین ابو الفتح
بملک فقر جز نعمت نبود دش ❀ جمالی ریزه چین خوان جودش ❀ آن مخزن شاهی و رازآگاهی
و آن منبع جود نا متناهی آن ادریس صفت خلد و حدت و آن برجیس برج معرفت آن گوهر معدن صفات لاریب و آن لؤلؤ لجه دریای غیب آن مفتاح قفل حق الیقین شیخ المشایخ ابو الفتح رکن الدین قدس سره در زمره مشایخ برگزیده حق بود و در ارباب ولایت پسندیده و مطلق او شیخی بس عظیم القدر بود و بعلوم ظاهر و باطن مملو و معمور و در کشف و کرامات مشهور و ضعی عجیب داشت و طوری غریب نظر یافته جد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة و الدین زکریا قدس سره بود و نور دیده پدر حضرت شیخ المشایخ صدر الملة و الدین عارف قدس سره و والده مبارکه او بی بی راستی نام داشت او نیز در راستی و درستی رابعه عصر بوده و حفظ قرآن به تمام و کمال داشت و هر روز یک ختم کلام وظیفه داشت و ارادت بحضرت خود شیخ الاسلام بهاء الملة و الدین زکریا داشت وقتی در شب ماهی از برای سلام بخدمت شیخ الاسلام بهاء الملة و الدین آمده بود و حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح را ایشان حامله در رحم داشت حضرت شیخ الاسلام تعظیمش بیش از آنکه بظهور پیوسته نمودند چنانچه حضرت بی بی را عجب آمد که این تعظیم و اکرام نه بر منوال عادت است حضرت شیخ فرمودند که ای بی بی این تعظیم شخصیست که او حالا در شکم تست او چراغ خاندان و شمع دودمان ما خواهد شد ایضا از حضرت پیر دستگیر خود شیخ شمس الملة و الدین قدس سره استماع دارم که روزی حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة و الدین بر چهارپائی تکیه فرموده بودند و دستار مبارک خود را بر پایه چهارپائی نهاده و حضرت سلطان المشایخ شیخ صدر الدین عارف در زیر پلنگ بر زانوی ادب نشسته و حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح در آن ایام چهار ساله بودند

بعد ازو در گرد پلنگ بازی کرده می گردیدند چون بپایه پلنگ رسیدند که بالای آن پایه دستار حضرت شیخ الاسلام بود یکبارگی برداشته بر سر خود نهادند حضرت شیخ صدر الدین بانگ زدند که ای رکن الدین بی ادبی مکن دستار حضرت ایشان از سر فرود آر و هم بران پایه پلنگ بدار حضرت شیخ الاسلام فرمودند بابا صدر الدین منعش مکن که باستحقاق بر سر نهاده است من این دستار هم بر و عطا نمودم چنانکه آن دستار را هم چنان محفوظ در صندوق داشته بودند چون بعد وفات پدر خود حضرت شیخ صدر الدین قدس سره بر سجاده نشستند همان دستار بر سر نهادند و خرقه پدر عزیز شیخ صدر الدین عارف قدس روحه که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بشیخ بهاء الدین زکریا عطا نموده بودند پوشیدند ایثاری عظیم داشت هر طائفه که بدو رسیدی و هر چه مدعای او دیدی البته بدو رسانیدی چنانچه خلایق حضرت ایشان را قبلة الحاجات می خواندی روش حضرت ایشان مانند روش حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر بودی قدس سره و هر چیزی که در مجلس ایشان بخاطری خطور یافتی اکثر ایشان را مکشوف شدی سبحان الله زیادت ازین چه بزرگی باشد که هم چو سید جلال بخاری المعروف بمخدوم جهانیان قدس روحه مستفید شد و مرید ایشان شد و مثل شیخ عثمان سیاح قدس سره که در دهلی آسوده است مرید و مربوب ایشان بود نقل است از حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود اودهی که در آنچه حضرت شیخ المشایخ رکن الدین ابو الفتح از ملتان بدهلی آمدی خلق را از عطای ظاهر و باطن ایشان هر روز روز عید بودی و هر شب شب قدر دو بار در عهد سلطان علاء الدین آمده بودند و سه بار در عهد سلطان قطب الدین آمدند سلطان علاء الدین با وجود استکباری که داشتی باستقبال ایشان سوار شدی و باعزاز تمام در شهر آوردی و دو لک تنکه در روز آمدن ایشان شکرانه فرستادی و پنج لک تنکه وقت وداع پیش ایشان نهادی آن دو لک تنکه که در وقت آمدن بایشان رسیدی همان زمان ایثار شدی و پنج لک تنکه که وقت رخصت آمدی همان زمان بخلایق بخشش شدی و حضرت ایشان را با حضرت نظام الملة و الدین محبتی عظیم بوده چنانکه بارها فرمودی که من از ملتان محض آیم بدار الخلافت دهلی بعشق و محبت حضرت شیخ نظام الدین قدس سره می آیم نقل است که وقتی در مسجد کیلوکهری نماز گذاردند بیک دیگر هر دو بزرگوار ملاقی شدند بعد از آن در خانه حضرت شیخ المشایخ نظام الملة و الدین قدس سره تشریف نمودند کسبی در ویشان اهل کمال صاحب حال در آن مجلس حاضر بودند مولانا علم الدین علامه که برادرزاده ایشان بوده بخاطر او گذشت که چون درینجا قران السعدین واقع است اگر میان این دو بزرگوار نکته علمی گفت و گوی یابد بسیار مستحسن باشد هر دو بزرگوار هم بدو اشارت کردند که هر چه در خاطر عاطر شما بگذرد در میان آرید مولانا علم الدین رحمة الله علیه گفت که

آیا چه حکمت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکة الله بجانب مدینه هجرت
فرمود حضرت شیخ رکن الدین در جواب فرمود که در خاطر من این مقدار می گذرد که بعضی از
کمالات حضرت رسالت متوقف بهجرت مدینه بود که از مکة الله آنجا رسید و آن کمالات
بحصول پیوندد و حضرت شیخ نظام الدین قدس سره گفتند که در خاطر من این معنی راه می
یابد که بعضی ناقصان اهل مدینه آن قدرت و استطاعت نداشتند که از مدینه در مکة الله
بیایند و از حضرت ایشان فیضی حاصل نمایند خدای تبارک و تعالی حضرت ایشان را
بمدینه فرستاد تا آن مردم اهل نقصان بکمال رسیدند الغرض درین کلام از آن نیّرین
قران السعدین این نوع تواضع بیکدیگر بظهور پیوسته نقل است که دو بار در
عهد سلطان قطب الدین پسر سلطان علاء الدین در شهر دهلی نیز تشریف نمودند
اکثر در میان این آفتابان عالم تاب جمعیت و معیت بحصول پیوستی و حضرت شیخ
المشایخ رکن الملة والدین را عادت بودی که چون بدیدن سلطان قطب الدین
میل می نمودی و بدیوان تشریف فرمودی زمانی تخت روانی که بر آن نشستی ایستاده
ساختی خلایق اهل حاجت عرایض مرقوم نموده بر تخت روان ایشان می انداختندی و حاجت
خود عرض داشتندی و در دو دهلیز به تخت روان سوار می رفتندی و در سیوم دهلیز سلطان
باستقبال بدر آمدی و اندرون می بردی و بر زانوی ادب پیش شان می نشستی و قدم
رنجه نمودن ایشان غنیمت می پنداشتی و حضرت سلطان المشایخ بخادمی اشارت فرمودی تا
تمام عرایض خلق آوردی و پیش سلطان نهادی تا سلطان تمام آن عرایض بخواندی و تا
هر عرایض را جواب با صواب در پشت هر عریضه ثبت نمودی البته حضرت شیخ از آنجا
مراجعت نفرمودی نقل است از سید خورد مبارک کرمانی که روزی عرس حضرت ملک
المشایخ فرید الملة والدین قدس سره بود حضرت شیخ المشایخ رکن الملة والدین ابو الفتح
نیز حاضر بودند که قوالان سماع در دادند حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین را وجدی
و حالی پدید آمد خواستند که برخیزند که حضرت شیخ رکن الملة والدین دست مبارک در دامن
ایشان زدند و نگذاشتند که حضرت ایشان برخیزند و در تواجد و چرخ درآیند بعد زمانی دیگر
باز حضرت شیخ مشار الیه بقصد تواجد برخاستند چنانکه حضرت شیخ رکن الملة والدین هیچ
بدامن ایشان دست فراز نکردند بلکه دست بسته بدستور مشایخ دیگر از جا برخواسته ایستادند
بعد تفریغ سماع و دعوت چون بمنزل خود مراجعت نمودند خدمت مولانا علم الدین علاء
عرض نمود که مخدوم هیچ معلوم نیست که در جای قوام تواجد دامن حضرت شیخ مشار الیه را
کشیدند و نگذاشتند که حضرت ایشان برخیزند و در تواجد درآیند چون بار دوم بقصد تواجد
قیام نمودند هیچ دست از آستین بدر نیاوردید و باز نداشتید موجب چه بود خدمت
سلطان المشایخ رکن الملة والدین قدس سره در جواب فرمود که من حضرت ایشان را اول بار
در ملکوت یافتم دست من تا بآنجا می رسید بار دوم در عالم جبروت دیدم دست از دامن ایشان
کشیدم و نیز نقل است از مولانا ضیاء الدین ترابی قدس سره که بعد نقل حضرت شیخ نظام
الملة والدین قدس سره بزیارت ایشان از خطه ملتان بدهلی تشریف نموده بودند در عهد

هر عریضه را

خدمت شیخ رکن الدین ابو الفتح

سلطان

سلطان غیاث الدین تغلق و سلطان مذکور هم در آن ایام از بنگاله بدار الخلافت دهلی
مراجعت نموده بود و حضرت شیخ باستقبال سلطان دو سه منزل رفته و او را دریافت مقدار دو
کروه از شهر سلطان محمد پسر سلطان مذکور عمارتی نو ساخته بود سلطان در آن عمارت
نزول نمود حضرت شیخ حاضر بود طعام در میان آوردند سلطان خواست که بعد تفریغ طعام
از آن مقام بتغلق آباد درآید در حین طعام خوردن به سلطان فرمود که زودتر ازین مقام
و عمارتش بدر آیند که عمارت نوبت سلطان گفت بعد اتمام طعام ازین مقام بیرون
آیم باز حضرت شیخ فرمود که بهتر این است که زود بدر آیید حضرت شیخ این بگفت و از سر طعام
دست نا شسته برخاست هنوز بدهلیز دوم نرسیده بود که آن عمارت افتاد و سلطان
و کسانی که با او بودند در زیر عمارت هلاک شدند و حضرت شیخ به سلامت بدر آمدند و چنان
تحقیق پیوسته است که خدمت شیخ المشایخ شیخ وجیه الدین عثمان سیاح سنامی قدس سره که
الآن مقبره او در دهلی واقع است هم در آن ایام مرید حضرت شیخ المشایخ رکن الملة شده است فاما
خرقه خلافت بعد از مراجعت سیاحت در خطه ملتان یافته است او شیخ نام دار است
پسر قاضی وجیه الدین سنامی بود و در اول حال ببی پریشان قدم بودی در آنجا او از خطه
سنام بدهلی آمد پیش دیوانیان می دوید تا او را جایی جهت نویسنده گی تعین کنند روزی
گذرش بجانب کیلوکهری افتاد حضرت سلطان المشایخ رکن الدین ابو الفتح را دید که در کناره
آب جون وضو می کنند و نماز می گزارند چون نظر او بر روی مبارک ایشان افتاد دو دیده پُر
[illegible] و مرید ایشان شد چنانچه حضرت ایشان شیخ عثمان را برابر خود بردند تا خطه ملتان
دو سال کامل در خدمت حضرت شیخ رکن الملة والدین بود و قرآن مجید هم در آن ایام حفظ کرد
و نسخه عوارف حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة والدین قدس سره پیش حضرت ایشان تحصیل کرد
و از آنجا رخصت مکة الله گرفت نقل است از حضرت شیخ نصیر الملة والدین قدس سره که
من شیخ عثمان رحمة الله علیه را دیده بودم در روزی که او مرید گشت ترک و تجرید کلی نمود
غیر از یک لنگ که ستر عورت کند هیچ جامه بر خود نگذاشت حتی که دستار هم از سر انداخت
و هم چنان در خدمت حضرت پیر خود می بود روزی که از حضرت شیخ رخصت گرفت هم بران ستر بندی که
داشت روان گشت چنانکه ابریقی و عصایی هم نداشت و هم چنان مجرد سیاحی می نمود چون بمکه
مبارک رسید و حج کرد بمدینه آمد و بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت
و یک سال در آن بقعه متبرکه بماند باز در موسم حج به بیت الله آمد وقتی در نیم روزی طواف می کرد
و آن ایام تموز بود حضرت خواجه خضر علیه السلام در عین طواف سایه آستین مبارک خود بر سرش انداخته برابر او
گرد بیت الله طواف کرد شیخ عثمان بجانب خواجه خضر بنگرید که سایه آستین خود بر سرش ارزانی
داشته الله فی الحال طواف بشکست و از آنجا زود مسافر گشت و بزیارت اکثر انبیا علیهم السلام مشرف شد
بعد هفت سال هم چنان مجرد و سر برهنه در ملتان رسید و روی گرد آلود خود بهمان ایامی که داشت
بپای حضرت شیخ رکن الدین ابو الفتح مالید چنانکه حضرت شیخ او را در کنار گرفت و سر بر سرش بوسید و فرمود
آن روز که در طواف کعبة الله خواجه خضر علیه السلام سایه آستین خود بر سر تو انداخته بود خوب کردی که
از آنجا زودتر بدر آمدی و الا گرفتار خلق می شدی و همان زمان لباس مبارک خود او را پوشانید
و دستار خود بر سرش نهاد و بعد چند روز بجانب دهلی رخصت داد که برود و حضرت شیخ نظام الملة والدین

به تغلق آباد درآید

ف

وفات سلطان غیاث الدین تغلق در سال سبعمائه و بیست و پنج از هجرت بود

او شیخ نامدار

گذارش

که او نیز

مبارک

این جا

و بزیارت اکثر انبیا مشرف شد

آنجا پست تو هم در دهلی باش اما بیشتری در ملازمت ایشان باشی و چون آنجا برسی اول
ایشان را دریابی و سلام من برسانی و بجائی که ایشان اشارت نمایند بمانی حضرت شیخ
عثمان سیاح هم چنان کرد چون بدهلی رسید اول حضرت شیخ نظام الملة والدین قدس سره را
دید و سلام حضرت شیخ رکن الدین ابوالفتح بدیشان رسانید چنانچه ایشان برخاسته علیکم
السلام فرمودند و حضرت شیخ عثمان سیاح رحمة الله علیه را چندان محبت با حضرت
ایشان بظهور پیوسته که در تحریر نیاید و این شیخ عثمان مذکور اغلب در سماع در
وجد و حال بودی و بسی تواجد نمودی و قبل از محضری که سلطان غیاث الدین تغلق
از جهت حضرت شیخ المشایخ نظام الملة والدین کرده بود چنان حکم نموده بود که هیچ مطربی
و قوالی که سرود کند و صوتی و نقشی از دهن بدر آورد زبانش از قفا بکشند چنانکه
هیچ قوالی را یارای آن نبودی که هرگز دهانی باز بانی به سرودی بکشاید چنین شنیدم که
حضرت عثمان سیاح در جماعت خانهٔ خود نشسته بود امیر حسن قوال پسر امیر سما مت که
حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره او را بانواع کرم نواخته بودند
و سرآمد قوالان مجلس ساخته بر در جماعت خانهٔ شیخ عثمان رحمة الله علیه بگذشت
دو سه همچنین پیراهن بود در حضرت شیخ مشار الیه را نشسته دید چون می دانست که
او محرم و همدم حضرت شیخ المشایخ نظام الملة والدین قدس سره است فی الحال در آمد
و حضرت شیخ مشار الیه را دریافت و بنشست و حضرت شیخ فریفته و کشتهٔ سرود بود چون
او را دید نزدیک خود خواند فرمود که ای حسن می توانی که چیزی از نقشی و عملی
بگوش من آهسته خوانی او جواب داد که ای حضرت شیخ تو نیکو می دانی که حکم سلطان
بچه تاکید و تحذیر بوقوع پیوسته است که هیچ کس بجنس صوت قرآن نمی تواند خواند
چه جای نقش و عمل است باز شیخ فرمود که درین جا هیچ کس بیگانه نیست تختهٔ در
زنجیر می کشیم و آهسته اگر می شنویم حسن مذکور چون ابرام حضرت شیخ مشار الیه
بدین نمط دید او را ناچار شد بیتی در پردهٔ عشاق شروع کرد **بیت** زاهد ز دین
بر آمد و صوفی ز اعتقاد ؛ ترسا مجوی شد و عاشق همان که هست ؛ بمجرد سماع
حضرت شیخ مشار الیه از حالت خود رفت فی الحال در تواجد برخاست و فرمود لوجه الله
بلندتر بگو حسن نیز از حالت حضرت شیخ بی اختیار گشت بفراغ خاطر چنانچه می باید
شروع کرد حضرت شیخ فرمود در بکشایند مجرد این تسامع قریب دویست قوال
حاضر آمدند و هر جا که صوفی بود نیز در سماع در آمد چنانکه غوغای عظیم پدید گشت
در گرد حضرت شیخ چه از اهل تفرج و چه از صوفی چند هزار آدم بگرد آمد از دهلی تا
تغلق آباد که موازنهٔ یک فرسنگ راه است حضرت شیخ با آن جمعیت راه تغلق آباد پیش
گرفت چنانکه تمام خلایق از وضیع و شریف متحیر شدند که آیا چه فتنه روی نمود که
حکم سلطان در منع پهره و دهران نمط بود القصه چون قریب تغلق آباد رسید سلطان
بر بام نشسته بود از خواصان خود به پرسید که آیا این چه جمعیت است که از طرف دهلی
می آید ملک شادی داماد که یکی از محرمان خاص او بود پرسید و دوانید که خبر و
صورت حال دریابد ملک مذکور اسب تاخته آمد و دید که حضرت شیخ عثمان سیاح است
و همراه او

و همراه او صوفیان بوجد و مطربان بی عدد اند و تواجد کنان و سرود گویان می آیند او
فی الحال صورت حال ایشان به سلطان عرض نمود سلطان فرمود که تذکرهٔ خسرو خان
کشندهٔ سلطان قطب الدین بیارید تا به بینم که این شیخ چند لک تنکه شکرانه گرفته بود
فی الحال اگر چیزی گرفته باشد ایذای عظیم برسانم و این معنی همه را روشن بود که حضرت شیخ
از اموال خسرو خان درمی و دیناری قبول نه نموده بود همه کس عرض نمودند که حضرت
شیخ فتوح او رد کرده بود سلطان چون این معنی معلوم نمود فی الحال بملک شادی
فرمود که حضرت شیخ را در محلی خاص فرود آرد دعوتی و شربتی از مطبخ خاص برساند از
ما سیلامی گوید قوالان را انعام بدهاند ملک مشار الیه هم چنان کرد بلکه چیزی زیاده
چنین گویند که حضرت شیخ را بدان جمعیت هم سه روز مهمان داشت و شکرانهٔ خوب
در نظر آورد حضرت شیخ بشکرانهٔ او ملتفت نگشت و از تغلق آباد در غیاث پور
حضرت شیخ نظام الملة والدین قدس سره می بودند رسید و ایشان را دریافت و محضری که
صورت حال آن در قلم آمده است بعد ازین واقع است حضرت سلطان المشایخ
شیخ رکن الدین ابوالفتح را قدس سره مثل حضرت شیخ عثمان سیاح بلکه زیاده از و بسیار
مریدان اند که اگر همه در قلم آرم کتاب باطناب کشد از مولانا اسماعیل احمد [illegible] که
[illegible] ماه قبل از آنکه رحلت فرمایند از خلق انزوا گزیده اند و اصلا از حجرهٔ خاص بدر نیامدند
مگر در وقت نماز فرض امام معهود اندرون می رفت و بعد از ادای فرض بیرون می آمد
در دهم ماه رجب رجب قدره روز پنجشنبه بعد نماز عصر مولانا ظهیر الدین محمد که
خادم خاص ایشان بود اندرون طلبیدند و اشارت نمودند که برد و اسباب تجهیز و تکفین ما
مهیا سازد چنانچه مولانا ظهیر الدین مذکور بیرون آمد و این معنی بدرویشان محرم راز که
معرفت مستثنی و ممتاز بودند در میان آورد همه دانستند که البته امشب رحلت
آن ملک المشایخ است وقت نماز مغرب امام معهود را اندرون طلبیدند و نماز فرض
ادا فرمودند بعد صلوة اوابین سر به سجده نهادند و جان پاک بقابض ارواح دادند
حضرت ایشان را فرزند صلبی نبود که بر سجاده و خرقه بسپارند تا الآن اولاد برادر ایشان است که
شیخ اسماعیل نام داشت صاحب سجادهٔ ایشان می شود و بجای آن ره نمای عالم می نشینند
و به بندگان نفع می رسانند والسلام **در ذکر حضرت ملک المشایخ قاضی**
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه مثنوی آن مخزن گنج سر عرفان ؛ وآن مطلع نور
ذات سبحان ؛ آن قفل کشای باب تحقیق ؛ وآن راه بر طریق تصدیق ؛ بارنده بکشت
حالش از غیب ؛ باران سحاب فیض لاریب ؛ در علم و عمل دلش یگانه ؛ دریافته نور
جاودانه ؛ در جذبهٔ دین کشیدهٔ حق ؛ در نور یقین گزیدهٔ حق ؛ خورشید سپهر
عز و تمکین ؛ یعنی که حمید دولت و دین ؛ همواره بجنبش ملایم ؛ در جام جمال ایست دایم ؛
آن کوه قاف حلم و وقار وآن لجهٔ اصداف علم و ابرار آن فیض بخش طالبان اله و آن

پیشوای ره روان درگاه آن ثانی سفیان ثوری شیخ حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
در زمانه خویش همتایی نداشت و همواره در کشت مجتهد تخم معرفت می کاشت
او فرزند بخارا بود برابر پدر خود عطاء الله محمود از بخارا در عهد سلطان معز الدین
سام در دار الخلافت دهلی آمد در علم ظاهر بپایه اجتهاد رسیده بود فاما در آن ایام
بدست کسی دست بیعتی و ارادتی نداشت پدرش هم در دهلی برحمت حق پیوست
و او را قضای ناگور دادند سه سال قاضی خطه ناگور بود و در دیانت و تقوی
نظیری نداشت شبی از شب ها حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که
گویی بسوی خویش می خوانند علی الصباح ترک و تجرید نمود هیچ کس را خبر نکرد و از
آنجا سیاح گشت چون به بغداد رسید حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة قدس سره را دریافت
و مرید گشت و خرقه خلافت یافت یک سال بخدمت ایشان مجرد و ملازم بود
و چشم باطن او در آنجا کشوده و فیض های نامتناهی برو روی نمود حضرت شیخ
المشایخ خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره آنجا بودند ایشان را دریافت
اخلاص و محبت فوق الحد بدیشان داشت و از حضرت شیخ شیوخ رخصت
گرفت و بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف و یک سال و دو ماه
و هفت روز در حرم حضرت رسول مجاور بود و از آنجا بمکه الله آمد سه سال در آنجا
نیز مجاور و صحبتی اولیای کبار را دریافت و نعمت ها حاصل نمود نقل است از حضرت
سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره در گرد بیت الله بطواف مشغول بود
بزرگی را در طواف بیت الله دید در عقب او گام کشادن گرفت هر جا که آن بزرگوار
می رفت و قدم می نهاد نیز شیخ حمید الدین بجهت تبرک قدم بر قدمش می نهاد آن بزرگوار
صاحب کمال بدان حال اطلاع یافت و روی به شیخ مذکور آورد و فرمود حمید الدین
متابعت ظاهر نمودن سهل است متابعت آن کن که مرا در طواف میسر است شیخ
حمید الدین عرض نمود مخدوم شما را چه چیز در طواف میسر است که مرا نیست آن
بزرگوار فرمود مرا در هر قدم ختم قرآن میسر است شیخ حمید الدین متحیر گشت و در دل گذرانید
مگر معانی قرآن بوضع در دل می گذرانند بمجرد این خطره آن بزرگوار فرمود اقرء ملفوظا
لا مفهوما القصه آن چنان کسان را دریافت و از آنجا مراجعت نمود و سیر کنان
بدار الخلافت دهلی رسید حضرت ملک المشایخ خواجه قطب الدین بختیار اوشی
در آنجا بودند حضرت ایشان را دریافت و در حیات و ممات از ایشان جدا نگشت چنانکه
مزار آن دو بزرگوار در یک حوالی اند بیشتر در خلاء و ملا از حضرت خواجه قطب الدین
جدا نمی گشت ایضا از حضرت شیخ نظام الملة والدین نقل است که حضرت شیخ حمید الدین
قدس سره را دیده ام در غایت طبع لطیف بود بیشتر سخن او بی لطایف و ظرایف نبودی
روزی شیخ کبیر خوارزمی که از علمای کبار نام دار بود با مولانا برهان الدین بلخی در عرشی
به اصفهان عراقی سواره می رفت و حضرت شیخ حمید الدین از عقب بر اشتر پیاده سواره

رسید

ناگوری قدس سره

رسید ایشان چون او را بدیدند عنان اسپان کشیدند و شیخ مشار الیه را در میان خود جای کردند
و در آن اثنا شیخ کبیر رو بشیخ مشار الیه آورد و بتبسم گفت که مرکب شما بسیار صغیر است
شیخ جواب داد اگر چه صغیر است در روش به از کبیر است ایضا از حضرت سلطان المشایخ نظام
الملة والدین نقل است که اگر چه شیخ محمد حمید الدین قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین
عمر سهروردی قدس سره بود و در سماع غلوی تمام داشت اگر چه بعضی سهروردی سماع
بر سبیل ندرت بشنوند فاما او را بواسطه صحبت حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس سره
در این کار استغراقی و غلوی تمام بود و بلکه در دار الخلافت دهلی با وجود مدعیان و منکران
سماع او سکه این کار در بیت بیاخت می گویند نزدیک کوشک سفید سلطان شمس الدین
در خانه درویشی استدعا نمودند چنانچه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره
آنجا حاضر گشت و حضرت قاضی محمد حمید الدین قدس سره نیز برابر ایشان بود و درویشان اهل
حالی صاحب کمال دیگر هم بودند ناگاه مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند که در فلان جا
اجتماع سماع است مولانای مذکور محتسب عظیم بود از خانه خود با خدمتکاران و طالب علمان
جمعیت نموده روان شد تا اهل سماع را به تشهیر و تحجیر باز دارد ناگاه درویشی که او را علی
بدیده گفتندی از بیرون در آمد و بحضرت سلطان المشایخ خواجه قطب الدین صورت حال
رسیدن مولانا رکن الدین با جمعیت تمام معروض داشت حضرت خواجه قطب الدین قدس سره
روی مبارک بسوی شیخ حمید الدین رحمة الله علیه آورده صورت حال رسیدن مولانا رکن الدین
سمرقندی فرمود حضرت شیخ حمید الدین صاحب خانه را طلبید و گفت برو در کنج مخفی باش هر چند که
ترا طلب نماید حاضر نگردی داگر بی اجازت صاحب خانه که تو یی مولانا رکن الدین از در آید
اول مواخذه ما بر وی بثبوت شود این بگفت و بسماع مشغول گشت در اینجا مولانا رکن الدین
بر در رسید صاحب خانه را طلبید هر یکی گفت که او حاضر نیست بمهمی مشغول است مولانا
مذکور با خود اندیشید که اگر بی اجازت صاحب خانه اندرون در آیم مواخذ باشم زمانی بایستاد
و قدم در راه نهاد در آمدن نتوانست ایضا از حضرت شیخ نظام الملة والدین قدس سره نقل است که
علمای که ایشان را انکار بود گویند نیز با شیخ حمید الدین محمد منازعتی عظیم می کردند و اتحادی مستقیم
نداشتند تا وقتی مولانا شرف الدین [illegible] رنجور گشت حضرت شیخ حمید الدین محمد قدس سره چون خبر
رنجوری او شنید از صفا و صدق که درویشان را باشد بر در مولانای مذکور بقصد عیادت رسید
مولانای مذکور را از آمدن ایشان خبر نمودند بر فور گفت کسی که سماع بشنود و خدای تعالی را
معشوق گوید من هرگز روی او نه بینم و نه روی خود بدو بنمایم او را الکذا برد که بر در ما باشد القصه
اندرون نگذاشت آخر الامر چون ذکر سماع حضرت شیخ حمید الدین محمد بسیار شد بیشتر علمای
آن عهد استفتی کردند و بر آن کتب ها نوشتند حضرت شیخ هیچ ملتفت نمی گشت و بکار خود
مستقیم الحال بود مگر در آن وقت فقیهی بود او را مولانا داود تبریزی گفتندی او بخدمت
حضرت شیخ آمد شدی داشت او نیز بر اتفاق ایشان محضری بنبشته بود و حضرت شیخ را این معنی
روشن گشته بود روزی بخدمت ایشان در آمد پیشتر حضرت شیخ با او گفت شنیده ام که

آن فقیه

توهم برا استفتی چیزی مرقوم نموده راسبت است او از انفعال خویش سر در پیش
انداخت و مجیب نگشت بعد از آن حضرت شیخ حمید الدین محمود فرمود آنها که استفتی
کرده اند و گفته بنشسته اند تجنّب من تنور از منبیه نکنیم ما در بدر نیامده اند و تو کم
فی الحال از شکم مادر بیرون آمده هنوز بدان طفل می مانی که از غایت پستی
طبیعت شیر علم پیر نتواند خورد و حضرت شیخ حمید الدین محمد را در سلوک و ارشاد
تصانیف بسیار است مثل لوایح و طوالع شموس که شرح نود و نه نام است
بر و جلد اتمام یافته و آن نسخه را بغیر اهل کمال صاحب حال در نتوانند یافت
ایضاً نقل است که چون مولانا قطب الدین کاشانی در شهر دهلی رسید می گفت که من
از تعشق حضرت شیخ حمید الدین محمد ناگوری رحمة الله علیه درین شهر آمده ام روزی
مجموعه رسایل ایشان طلبید و مطالعه نمودن گرفت و با دانشمندان که برابر او بودند
فرمود یاران بدانید و آگاه باشید که آنچه ما و شما خوانده ایم و هر که در نیافته ایم همه درین جا
مرقوم است ایضاً از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین مرقوم است که با
وجود این کمالی و حالی که مر حضرت شیخ حمید الدین محمد ناگوری را رحمة الله علیه بود
هر کس دست ندادی و مرید نکردی مگر در تمام عمر سه مرید گرفته است و آن هر سه
مرید کاسب بوده اند و بکمال کشف و کرامت منسوب یکی از ایشان شیخ احمد نهروالی
بوده است که حضرت خواجه قطب الملة والدین قدس سره با او محبتی عظیم داشت
چنانکه حضرت شیخ الاسلام بهاء الملة والدین قدس سره از درویشان کم کسی را پسندیدی
و ستودی مگر حضرت شیخ احمد نهروالی را که در شان او فرموده است که مشغولی و
استغراق شیخ احمد مایه ده صوفی است او بافنده بود شبی از شب ها دزدی در
خانه او از برای دزدی درآمد و در چهار گوشه خانه بشتافت هیچ چیزی نیافت
خواست بیرون رود حضرت شیخ احمد رحمة الله علیه مشغول بود بر احوال دزد
مطلع گشت و [illegible] آواز داد که زمانی بایست خالی مرو بر ریسمانی که ترتیب
بافتنی داده بود دوازده گز جامه بافته بود از ریسمان به بر بعد پیش دزد انداخت
و گفت این را بردار و به سلامت برو چون صباح شد دزد با اهل و عیال خود پیش
ایشان آمد و از دزدی تائب گشت و بخدمت ایشان ماند و یکی از واصلان حق گشت
و او را مریدان بسیار بودند چون بمسجد جمعه متوجه گشتی به انبوهی مریدان آمدی
چنانکه علی شوریده از جمعیت او بدبردی و غیرت کردی روزی با جمعی مریدان بجایی
می رفت شخصی را دید که ترکی برو ظلم می کند و بی موجب در ته لگد کشیده است
شیخ احمد جمیع مریدان خود را اشارت نمود که گرد بر گرد آن مظلوم حلقه کشیدند و آن
ترک را از لگد کردن باز داشتند درین میان علی شوریده از پیش رسید چون
حضرت شیخ احمد رحمة الله علیه او را دید تبسم نمود و فرمود ای علی ما که جمعی برابر
می داریم از برای این کار با خود می آریم تا مظلومی را از دست ظالمی خلاص سازیم

دوم مرید

دوم مرید حضرت شیخ عین الدین قصاب بود که در بازار نو کهنه دهلی کناره ایستاده
کردی و گوشت می فروختی بسی اهل کشف و صاحب نفس بود در حق کسی هر نفسی
می راندی نام حیات [illegible] از حضرت شیخ نظام الملة والدین قدس سره منقول است که من آن
قصاب را دیده بودم و بصحبت او رسیده خلایق از وی نعمت ها یافتند و فیض ها
بردند چنانکه قاضی فخر الدین ناقله در اول حال بخدمت او بسیار رفتی تا وقتی که
شیخ عین الدین قصاب گفت فخر الدین مطلوب تو چیست او گفت مطلوب من
آن است که جایی قاضی شوم در جواب گفت برو قاضی شهر تو خواهی شد نام حیات [illegible] مردی
دیگر نام بخدمت او آمدی او را گفت ترا مقصود چیست عرض کرد مرا می باید که امیر داد شوم او را
گفت که برو امیر داد خواهی شد او نیز نام حیات گشت و مولانا وجیه الدین در مبدا احوال در
خدمت او ملازمتی داشت او را گفت ترا مقصود از ملازمت چیست او گفت مرا باید که
عالم ربانی شوم او نیز از نفس مبارک او عالم با تقوی شد مردی دیگر مولانا احمد نام بخدمت او
بسیار بودی او را گفت ترا چه می باید مولانای مذکور گفت مرا محبت حق تبارک و تعالی می باید
او نیز از جمله واصلان گشت سیوم شخصی از مریدان او شیخ شاهی رسن تاب بود که در بداون
بودی و رسن تابی می کردی بسی اهل کشف و اهل معامله بودی او را مردمان شیخ شاهی
روشن ضمیر می گفتندی روزی که حضرت شیخ محمد حمید الدین ناگوری او را خرقه داد بر حضرت شیخ
محمود موینه دوز فرستاد که من امروز این جوان را که کاسب و صاحب دل است خرقه
پوشانیده ام شما چه می فرمایید شیخ محمود موینه دوز فرمود بسیار کاری خوب و ما یلیق واقع
شده است البته هر کاری که از شما بوجود آید پسندیده و مستحسن است بعد از آن او را طرف
خطه بداون رخصت نمود تا آنجا باشد چون در بداون رفت و ساکن گشت همواره بکار خود
مشغول بودی و بندگان خدای را ارشاد می فرمودی روشنی عجیب داشت نقل است
حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین محمد بداونی قدس سره که روزی حضرت شاهی با جمیع
یاران و مریدان در باغی نشسته بود و فرمود که شیر برنج بپزند دو سه مرید را مطبخ شیر برنج
فرمایش نموده بود چون شیر برنج فرمایش نموده بود چون شیر برنج در پیش ایشان و جمع
درویشان حاضر آوردند به اول لقمه دریافت که ازین طعام خیانتی و نقصانی معلوم می گردد
مریدانی که شیر برنج مرتب ساخته بودند ایشان را حاضر آوردند و پرسیدند یاران چه معامله است
کسی از شما قبل از یاران درین طعام دستی رسانیده است ایشان گفتند ما هیچ دستی نرسانیده ایم
فاما شیر بجوشید و تفت نموده بر زمین ریختن گرفت ما آن را نگذاشتیم که ضایع شود و آن را بکار
بردیم و اندکی از آن بخوردیم شیخ مذکور فرمود بایستی که بر زمین ریختی یا در کاسه دیگر بینداختی
و امانت داشتی تا بر نصیب حاضران گشتی ایشان گفتند حالا چنین واقع شد اکنون
ایستاده ایم هر چه تدارک این کار باشد امر نمایند شیخ شاهی گفت ایشان را در آفتاب گرم ایستاده
کنند تا آن قدر که قبل از یاران شیر خورده اند عرق از اندام ایشان بریزد چون بسیار عرق
از ایشان بریخت ایشان را در سایه خواندند و حجام را طلب نمود و فرمود آن قدر که از یاران من
خوی بیرون ریخته است از اندام من خون بیرون [illegible] بریزد تا شرط انصاف و آداب
بجا آید و قاعده الطاف و محبت روی نماید بعد از آن [illegible] از اندام مبارک خون [illegible] و بر زمین ریخت

نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین قدس سره که وقتی شیخ المشایخ نظام الدین
ابو المؤید جد شیخ جمال که در خطهٔ کول آسوده است وارد دار الخلافت دهلی در بداون آمد
و او را رنجوری روی نمود که برای نشستن و برخاستن نماز دشوار گشت چنانچه از پهلو به
پهلو جنبیدن نمی توانست روزی شیخ شاهی ریسمان تاب بعیادت او رسید شیخ نظام
الدین ابو المؤید قدس سره گفت البته در حق من دعائی و همتی بگمار که ازین رنجوری خلاص
شوم شیخ شاهی گفت مخدوم شما کامل اید و من مردی بازاری ناقص مرا چه جگر
همت که اشتغی در شان همچو شمائی باشد حضرت شیخ مشار الیه معذور نداشت گفت
البته دعا و توجهی باید نمود بعد از آن شیخ شاهی مذکور گفت چون مرا البته این کار
می فرمائید یاری دارم شرف الدین که نزدیک دکان من دکانی دارد بخیاطی روزگار
بسر می آرد او را باید طلبید آخر حضرت شیخ همچنان کرد او را نیز حاضر آورد شیخ شاهی
رو بشرف الدین خیاط آورد و گفت حضرت شیخ را رنجوری صعب روی نموده است
از ناف تا بالا در عهدهٔ من آمد و از ناف تا پایان در عهدهٔ تست هر دوی ایشان
زمانی در مراقبه شدند و برخاستند شیخ شاهی دست خود از سر تا ناف شیخ فرود آورد
و شرف الدین خیاط از ناف تا قدم دست کشید همان زمان شیخ نظام الدین ابو المؤید
برخاست و قامت خود را در عافیت راست ... و صحت کلی یافت و نیز نقل است از حضرت
شیخ نظام الملة والدین قدس سره که در آنجا کرامات و مکاشفهٔ حضرت شیخ شاهی مشایخ
گشت عالمی برو روی آورد جمعیتی بیحد بوقوع پیوست در بداون درویشی بود او را
محمد نخاسی می گفتند یکبار در مجلس مسجدی با شیخ شاهی و احمد(?) این شیخ شاهی مذکور
پیشه فام بود درویش محمد نخاسی چون او را بدید بر فور از زبان کشید که ای سیاه بسی
هنگامه گرم ساخته ترسم که بسوخته نگردی بفرمان الله تعالی هم در آن ایام در خانهٔ شیخ
شاهی آتش گرفت می خواست خود را بیرون اندازد نتوانست همان جا بسوخت الفقیر
در آن عهد این نوع درویشان اهل کسب بودند که فیض از حضرت شیخ محمد حمید الدین ناگوری
می ربودند و حالا نیز طالبان حق از تصانیف او فیض می یابند ایضاً نقل است از حضرت
شیخ نظام الدین حاضر بودم حضرت شیخ بخدمت مولانا بدر الدین اسحاق اشارت نمود که
برو خریطهٔ که در آن مکاتیب درویشان است که بجانب من مرقوم داشته اند حاضر گردان
و مکتوبی که حضرت شیخ حمید الدین محمد ناگوری بجانب من ارسال نموده است بکش و بخوان
خدمت مولانا خریطهٔ مکاتیب حاضر آورد چون در آن خریطه دست انداخت همان مکتوب
حضرت شیخ می خواستند بدستش آمد بیرون کشید حضرت شیخ مشار الیه فرمود برخیز
و بخوان بندگی شیخ برخاست و خواندن گرفت عبارتش این بود فقیر حقیر ضعیف نحیف
بندهٔ درویشان و از سر و دیده خاک پای ایشان محمد عطاء المعروف بحمید الدین
ناگوری و این رباعی نیز در آن مکتوب مرقوم بود **رباعی** آن عقل کجا که در کمال تو رسد
و آن روح کجا که در جلال تو رسد ‖ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ‖ آن دیده کجا که در جمال تو رسد
می گویند که آن روز تمام از چاشت تا چاشت سماع هم بر این رباعی حضرت شیخ را
وجد و حال بود نقل است از حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره که

وقتی

التمش — یعنی روشن دارد خدای تعالی حجت او را

وقتی در عهد سلطان شمس الدین انار الله برهانه بعد وفات حضرت ملک المشایخ خواجه
قطب الدین قدس سره در دهلی امساک باران شد و غله بسی گرانی گرفت و خلق خدای را
بسی تفرقه روی نمود و بیشتری مردم از بی نانی هلاک می شدند سلطان شمس الدین نور
الله مرقده معتمدی را رهبر راه کرد و گفت برو بر درویشان و اهل الله که درین شهر اند
از ما سلامی و نیازی رسان و چنین عرض دار که حرب و قتال و دفع ظالم و کفار و فتنهٔ
دیگر کار پادشاهان است اما در آن تقصیر نداریم اما توجه باطن بحق تبارک و دعای خیر اهل
اسلام و خلایق خاص و عام عهدهٔ حق شماست توجه بحق تعالی نمایند و دعای استسقا
فرمایند تا از برکت اخلاص دعا و توجه شما حق تبارک و تعالی کرم فرماید و باران رحمت
بر سر خلق خدا از رحمت ارسال نماید چون این پیغام بحضرت محمد عطاء یعنی قاضی حمید الدین
ناگوری قدس سره رسید جواب داد که سلام ما بحضرت سلطان رسانی و عرض نمائی که
درویشان را دعوتی و نعمتی شکرانه کنید که بسماعی در آیند و دعای باران کنند چون پیغام
گذارنده به سلطان رسید آنچه از حضرت قاضی حمید الدین رحمة الله علیه شنیده بود بعرض
رسانید سلطان بسیار خوش حال گشت و فرمود چون ایشان سماع طلبیده اند
بالقطع باران رحمت خواهد بارید جائی مرفوع تعیین نمود که صفا دهند و فرش ها گسترانند
و نعمت های الوان به پزند و گویندگان خوش لهجه که در ادای صوت ممتاز بودند حاضر
آرند و اهل الله را استدعا کنند که فردا قدم رنجه فرمایند چون دوم روز شد درویشانی که
در شهر بودند حاضر شدند و سلطان شمس الدین نیز حاضر آمد در آن عهد بسیار اولیا
بودند شنیده شده است که آنها که در آن مجلس حاضر بودند اسامی شان این است حضرت
شیخ علی سجزی رحمة الله علیه حضرت قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه حضرت شیخ
احمد نهروالی قدس سره که حضرت قاضی حمید بارها در شان او فرمودی که مشغولی شیخ احمد
مایهٔ مشغولی ده صوفی است حضرت شیخ بدر الدین سمرقندی که از خلفای حضرت شیخ
سیف الدین باخرزی است قدس روحه و نیز شیخ رکن الدین فردوسی قدس سره و سید
قطب الدین غزنوی برادر زادهٔ حضرت شیخ نور الدین مبارک قدس سره و حضرت شیخ نظام
الدین ابو المؤید غزنوی قدس سره و حضرت شیخ محمود موئینه دوز قدس سره و درویشان دیگر
رحمة الله علیهم اجمعین جمع آمدند و سماع در دادند و هم در حین سماع تقاطر باران
پیدا شد و چندان بارید که درویشان به تشویش بمنزل خود رسیدند و نقل حضرت شیخ
حمید الدین محمد قدس روحه در نهم ماه مبارک رمضان است چنین گویند که هیچ رنجی(?)
در بدنی نداشت و خود ختم قرآن به نماز تراویح نمود و بعد وتر سر بسجده نهاد و جان
داد بعد از دیری معلوم کردند که او از دار فانی به سرای جاودانی عزیمت نموده است

در ذکر حضرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه گوید مثنوی

آن شهنشاه مملکت تجرید ‖ فانی از خویش و باقی از توحید ‖ ز توکل براه حق پویان
ره بر وادی خدا جویان ‖ راه عرفان ز خار و خس رفته ‖ گوهر معرفت بجان سفته
باطن از حق تمام نور شده ‖ ظاهر از شر شبهه دور شده ‖ پاک دین پاک ذات و پاک خصال
گشته از جام عشق مالامال ‖ کرده روشن تمام روی زمین ‖ آفتاب جهان نجیب الدین
چون جمالی ازو صفا دریافت ‖ متوکل براه حق بشتافت ‖ آن [illegible] صحیفهٔ تصوف

در آن باغ بان حدیقهٔ تعرف مرشد سالکان تحقیق هادی رهروان صدق و
تصدیق کشاف الخلایق مبین الدقایق قطب سپهر ولایت مرکز دایرهٔ بدایت
و نهایت آن اهل کمال صاحب دل شیخ المشایخ نجیب الدین متوکل قدس الله سره
العزیز شیخی عظیم القدر بود و در زمانهٔ خود همتایی نداشت و برادر حقیقی سلطان
المشایخ فرید الدین مسعود بود قدس روحه ارادت و خلافت هم از حضرت ایشان
داشت و حضرت شیخ مشار الیه او را بدار الخلافت دهلی رخصت نموده بود که
همان جا متوطن باشد پیش دروازهٔ مندریی منزل داشت و از غایت استغراق
و مشغولی حق خطرهٔ غیری بدل نمی گماشت و نمی دانست که امروز کدام روز است
و این کدام ماه است یا غله در شهر بچه بها است بیگانه و خویش منعم و درویش همیشه
پیش او یکسان بودی روزی شیخ نور الدین محمد غزنوی رحمت الله علیه از وی
پرسید مخدوم برادر حضرت شیخ فرید الدین مسعود شما اید جواب داد که برادر صوری
منم تا برادر معنوی که تواند بود باز شیخ نور الدین پرسید شیخ نجیب الدین متوکل
شما را می گویند جواب داد نجیب الدین متاکل منم متوکل که تواند بود نقل است
از حضرت شیخ المشایخ نظام الملة و الدین محمد بداونی قدس سره که ما را ابتدا ارادت
بحضرت سلطان المشایخ فرید الملة و الدین مسعود قدس روحه از دولت بیعت دست داد
روی نمود چنانکه در ذکر ایشان مرقوم است و نیز از حضرت سلطان المشایخ
نصیر الملة و الدین محمود اودهی منقول است که وقتی روز عید بود خلایق بجهت
دست و پای حضرت شیخ می بوسیدند در آن ایام جمعی قلندران از خراسان
آمده بودند دیدند که خلق خدا را به ایشان رجوعی تمام است در عیدگاه میان
خود گفتند این شیخ بس بزرگ است ما را امروز مهمان او باید بود حضرت شیخ
از نماز عید بمنزل خود توجه نمودند قلندران مذکور از عقب رسیدند و عرض نمودند که
حضرت شیخ شما درین شهر عظیم القدر اید ما را باید که امروز مهمان شما باشیم حضرت
شیخ مشار الیه فرمود مرحبا و اهلا خوش باشد در خانه هرچه باشد و مهیا هم گردد
باشد بسیار مستحسن است ایشان را در جماعت خانه بنشانند و خود درون خانه
آمد و با حرم خود گفت که امروز جمعی قلندران از خراسان مهمان رسیده اند اگر
ماحضری باشد دریغ نباید داشت حرم ایشان عرض نمود صاحب خانه شما اید
غیبت که خانه شما را روشن است دو روز است که فرزندان شما را سیر نا گشته و بوی
طعام در مشام شان نرسیده است فرمود هلا کر چادری یا پیر بوتی داشته باشی
بیار تا به بازار فروشیم و آن را فروخته ماحضری بسازند حرم نیک بخت پیر بوتی
داشت که بر وی بسیار رقعه پیوند زده بود لایق آن نبود که کسی بهر درم او را
واخرد حضرت شیخ چون چنان دید کوزهٔ آبی و قدحی برداشت و در پایان
مجلس قلندران ایستاده گفت درویشان معذور دارید که ماحضر همین است
درویشان اهل دل بودند آن آب را به تعظیم تمام بگرفتند و نوشیدند و دست
و پای حضرت شیخ به تبرک بوسیدند و برون رفتند حضرت شیخ بالای حجره رفت
و مشغول شد و با دل خود می گفت این چنین روز عیدی بگذرد و در حلق

فرزندان ما

فرزندان ما بوی طعام نرسید و مسافران بیایند و هم چنان محروم باز گردند شیخ
درین بود که مردی از فرود بالا آمد و این بیت گویان بر آمد بیت با دل گفتم دلا اگر
حق بینی دل گفت اگر مرا نمایی بینی شیخ دریافت که خواجه خضر است علیه السلام بر خاست و
تعظیم کرد خواجه بنشست و آغاز کرد چه بیت که با دل جنگ می کنی که این چنین
روز عیدی بگذرد و در حلق فرزندان من طعام نرود بهر مرای من طعام بیار شیخ
تبسمی کرد و گفت خواجه می دانید جنگ من با دل خویش هم ازین واسطه بود که در
خانه هیچ موجود نیست خواجه گفت برخیز و نفس را پاس دار شیخ برخاست و
از آنجا فرود آمد می بیند یک خوان طعام در صحن خانه نهاده اند برگرفت و بر حرم
رفته پرسید این طعام که آورد گفت مردی آمد من از وی پنهان شدم او این طعام نهاده
رفت شیخ از آن طعام مبلغی در دامن کرده بالا آمد می بیند که خواجه خضر نشسته
بعد از آن گفت آری این سعادت که یافتم از بی نوائی یافتم نقل است از حضرت
سلطان الاولیا نظام الملة و الدین قدس سره در مبدا حال که حضرت شیخ المشایخ نجیب
الدین متوکل در شهر دهلی رسید در نزدیکی خانهٔ او ترکی بود ایتمر نام مسجدی بنا
کرد و در پهلوی مسجد خانهٔ خوب عمارت نمود امامت آن مسجد مر حضرت شیخ المشایخ
نجیب الدین متوکل را داد رحمت الله علیه و خانه هم باو تفویض نمود چنانکه حضرت شیخ
در آن جا ساکن گشت و چیزی وظیفه هم تعین نمود آن ترک مذکور دختری داشت
و در عروسی آن دختر یک لک و چند هزار تنکه خرج کرد حضرت شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه
وقتی در محاوره با او فرمود که مومن تمام آن کس باشد که اولاد دوستی حق تبارک و تعالی
بر دوستی اولاد غالب بود اکنون یک لک و چند هزار تنکه در عروسی دختر خود خرج کردی اگر
دو چندان در راه حق خرج نمایی آنگاه تو مومن کامل باشی ترک مذکور ازین سخن برنجید
و حضرت شیخ را از خانه و مسجد بیرون کشید و وظیفه که کرده بود منع ساخت حضرت
شیخ المشایخ نجیب الدین رحمة الله علیه چون از دهلی با جودهن رسید صورت حال بحضرت
سلطان المشایخ فرید الملة و الدین قدس روحه عرض نمود حضرت شیخ فرمود نجیب الدین
خدای عز و جل می فرماید که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها
یعنی هر آیتی که منسوخ سازیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن یا مانند آن بدین سبب
ملتفت نباید بود اگر ایتمر رفت خدای تعالی اینگری پیدا آرد که او خدمت شما را
بواجبی نماید چون حضرت شیخ نجیب الدین متوکل از قصبهٔ اجودهن بشهر دهلی رسید
آن ترک ایتمر نام کشته شده بود ترکی دیگر هم در آن ایام اینگر نام پیدا گشت و بجوار حضرت
شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه منزل ساخت و مرید حضرت شیخ شد و بخدمت کار او
منسوب شد نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة و الدین قدس سره که ترکی بود
تگلش گفتندی مردی پاک اعتقاد و صالح بود شبی حضرت عزت را در خواب دید بامداد
بخدمت حضرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه آمد این خواب بگفت اول او را

بیعت کنند داد و گفت آنچه من خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی
حضرت شیخ نجیب الدین رحمت الله علیه قبول کرد بعد از آن تکلش با و گفت که من
امشب حضرت عزت را بخواب دیده ام شرح آن احوال و اسرار باز راند بعد دیدن
آن خواب تکلش مذکور چهل سال بزیست و حضرت شیخ نجیب الدین با هیچ کس
اظهار نه نمود وقت نقل تکلش بر سر او حاضر گشت تکلش مذکور بحضرت شیخ
رو آورد و گفت ای شیخ یاد داری آن خواب را که با تو گفته بودم حضرت شیخ جواب
داد که آری یاد دارم اکنون حال تو چیست تکلش گفت از برکت صحبت تو عرق
آن حال می رود این بگفت و جان بحق تسلیم نمود و آن تکلش مرید و معتقد ایشان بود

نقل است از حضرت شیخ نصیر الدین محمود اوده ی قدس سره که وقتی در خانه حضرت شیخ
سه فاقه گذشته بود جمعی جوالقیان بخدمت ایشان رسیدند و مهمانی توقع نمودند
حضرت شیخ را عادت بود اگر چیزی برای مهمان موجود نداشتی کوزه آبی بگرفتی و بمهمانان
قدح قدح می خوراندی و عذر می خواستی با ایشان نیز هم چنان کرد ایشان آب خوردند
و با خود گفتند که این مردی عزیز الوجود است اگر با خود چیزی داشتی تقصیر نه نمودی
اگر او چیزی ندارد ما خود البته چیزی داریم بهتر است که پیش او بگذاریم بعد از آن همیانهای
خویش وا کشودند هر نقدی که در میان داشتند پیش حضرت شیخ نهادند می گویند مقدار
پانصد تنکه سفید بود که به شکرانه شیخ در میان آوردند و تکبیری در خواستند و باز
گشتند حضرت شیخ آن همه مبلغ را در همان روز بمصرف رسانیدند حاضری گفت در خانه شما
عسرتی تمام است چرا چند روزه نگاه نداشتید جواب داد که چون می آید بره که کم نیاید
و چون می رود نگاه مدار که نیاید نقل است که حضرت شیخ نجیب الدین رحمت الله علیه را
دو پسر بود یکی محمد نام دوم احمد نام هر گاهی که بسی بر ایشان تفت شدی و در عین
غضب بودی هم چنین فرمودی که ای خواجه محمد تو چرا چنین گفتی اگر چه در غایت
خشم بودی نام های ایشان به ادب بیان فرمودی که محمد و احمد نام های مصطفی صلوة الله
و سلامه علیه است بی ادبانه نباید گفت و نیز مسموع است که در خطه بداون درویشی
بود او را وجیه الدین صاحب دل می گفتندی حضرت شیخ نجیب الدین رحمت الله علیه
قاصداً از دهلی در بداون بدیدن او رفت چون بجماعت خانه او در آمد او را دید که
بر حصیری نشسته است حضرت شیخ نزدیک حصیرش کفش مبارک فرود آورد
از جهت آنکه مبادا از دور فرود آوردن کفش با چیزی آلوده شود که بر حصیر بانتوان آمد
و آن شیخ بدین سبب رنجیده تعظیم ایشان نکرد و بنا کت بنشست مگر پیش او
کتابی بود بر مصلا نهاده چون حضرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه
دید که او اصلا متکلم نمی شود گفت مخدوم این چه کتاب است که بر مصلای شما است
او به تندی جواب داد که اگر خواندن می دانی بردار و بخوان تا بدانی چه کتاب است
حضرت شیخ آن کتاب را فی الحال بر داشت و بکشاد در اول سطر مرقوم بود که در
آخر الزمان درویشان متکبر پیدا شوند که اگر صالحی به نزدیک مفرش ایشان کفش
فرود آرد از آتش تکبر بسوزند و قصد ایذای او کنند حضرت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمت الله علیه آن کتاب پیش او داد و گفت هم شما بخوانید که درین کتاب چه نوشته اند
سلامی کرد و برخاست و روبراه نهاد نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین
قدس سره

آنگاه ۱۲۱

قدس سره در قصبه اندر پهت که به نزدیک غیاث پور واقع است عورتی بسی بزرگ از اهل
کشف و کرامت رابعه عصر ساکن بود او را بی بی فاطمه سام می گفتند چنانکه حضرت شیخ
فرید الملة والدین قدس سره او را بارها بستودی و فرمودی که مشغولی این عورت ماید
ده مرد کامل است و حضرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه می فرماید که من اکثر
بخدمت او رفتمی و بسی فواید از وی تحصیل نمودمی و هر وقت که در خانه حضرت شیخ
المشایخ نجیب الدین متوکل فاقه افتادی بی بی فاطمه مذکوره را مکشوف شدی مقدار
یک من کلیچه بخانه شیخ فرستادی و گفتی در خانه برادر من دو سه فاقه است این طعام
آنجا ببرید و سلام من برسانید و گویید وجه حلال است و حضرت شیخ مشار الیه فرمودی چنانچه
این عورت را احوال فقر ما مکشوف است اگر خلیفه عهد را هم مکشوف شدی چیزی بایر گشت
فرستادی و این سخن بمطایبه گفتی و نیز نقل است از حضرت شیخ نصیر الملة والدین اوده ی
قدس سره که آن بی بی فاطمه سام حضرت شیخ المشایخ نجیب الدین متوکل را برادر خوانده بود
و الهی مودت بدیشان داشت عجب عورتی با برکت و ریاضت بود صوم دوام داشتی
و درویشان عهد را در حق او اعتقادی کامل بود او کنیزکی داشت که بکسب مزدوری
دو نان جوین و یک کوزه آب هر روزه بخدمت او آوردی و پیش مصلای بی بی فاطمه نهادی
و برفتی و دیگر بمزدوری مشغول شدی و بی بی فاطمه از آن دو نان بیاره اظهار نمودی باقی
هر که خواستی ایثار فرمودی تا اگر آن سعادت نصیب شدی چون عمر او بآخر رسید شبی از شب ها
بی بی فاطمه سام نماز شام گذارده بود چون فارغ شد کنیزک نان و آب پیش آورد خواست
تا بیاره نان روزه افطار نماید باز در خاطرش گذشت ای فاطمه اگر این شب آخرین حیات
تو باشد افسوس باشد که حظ نفس برگرفته باشی نان و آب نصیب فقرا کرد و خود مشغول شد
شب دوم چون وقت افطار گشت همین معامله کرد چنانچه چند شبانروز اصلا افطار ننمود
هم چنان از شب تا روز و از روز تا شب مستغرق بمشغولی حق می بود بعد از چهل روز
مردی نورانی را در صحن خانه ایستاده دید از وی به پرسید که تو کیستی او جواب داد که عزرائیلم
مرا بقبض روح تو فرستاده اند بی بی فاطمه گفت این قدر فرصت بده که تجدید وضو سازم و
دو رکعت دیگر بگذارم ملک الموت گفت این قدر فرصت بدادم در کار
باشی حضرت بی بی فاطمه هم چنان بکرد بعد تفریغ چون سر به سجده نهاد بجوار رحمت حق بپیوست
همان شب حضرت شیخ نجیب الدین متوکل رحمت الله علیه بر سر وقت او رسید و نماز جنازه
گذارده بر کناره حوضی نزدیک قصبه اندر پهت بخاک سپرد و همان شب حضرت بی بی را
در واقعه دید که گوئی بالای عرش نماز می گذارد از وی به پرسید که بی بی منزل تو کجاست گفت
در عالم جبروت بصحبت بی بی فاطمه زهرا می باشم نقل است از حضرت شیخ نظام الملة والدین
محمد بداونی قدس سره که من در حیات حضرت زبدة المشایخ فرید الملة والدین قدس الله سره العزیز
سه کرت بخدمت ایشان از شهر دهلی بقصبه اجودهن رفته ام و هفت بار بعد از رحلت
ایشان رسیده ام و شیخ جمال الدین هانسوی رحمت الله علیه نیز هفت بار بخدمت ایشان
رسیده است و حضرت شیخ نجیب الدین متوکل اول بار که از دهلی بخدمت ایشان رسید وقت

و داع فاتحه در خاست که همچنان که این بار سعادت پای بوس یافته‌ام بار دیگر هم بدین سعادت مشرف کردم حضرت شیخ فرید الدین فرمود حاجت فاتحه خواندن نیست بار ها خواهی آمد چنانکه هژده بار دیگر آمد بعد از آن در نوزدهم بار فاتحه التماس نمود که این بار البته فاتحه بخوانید که یکبار دیگر ملاقات شریف میسر آید تا ببیست مرتبه درست شود حضرت شیخ فرید الملة و الدین ساکت شد حضرت شیخ نجیب الدین متوکل دانست مگر التماس من بگوش حضرت ایشان نرسیده است بار دیگر این سخن را اعادت نمود حضرت شیخ هیچ جواب نفرمود و فاتحه نخواندند و همچنان رخصت داد پس از آن میان ایشان ملاقات میسر نشد چون بدهلی آمد در نهم ماه مبارک رمضان رحلت فرمود

فصل دهم ۱۲

در ذکر حضرت سلطان المشایخ شیخ جلال الدین ابو القاسم تبریزی قدس الله روحه رحمة الله علیه

مثنوی

آن جهان معرفت دریای راز ✤ شمع ایوان در آتش و در سوز و گداز
گنج اسرار حق و کان کرم ✤ در گروه پاک بازان محترم ✤ آتش عشق خدا او وحدت
جان و دل در شعلهٔ آن سوخته ✤ در محیط عشق از پا تا بفرق ✤ در کمال معرفت چون برق
در شریعت پای صدق او درست ✤ در حقیقت دایما چالاک جست ✤ آن ملک سیرت جلال الدین
دره در دین کرده شیطان را هلاک ✤ چون دلم از سر عشقش آگه است ✤ همت او با جانم همراه است
آن خلاصهٔ رهروان اطلاق و آن سر حلقهٔ عاشقان آفاق آن صوفی با صفا
و آن لؤلؤ لجهٔ مهر و وفا آن سیمرغ کوه قاف عفت و آن شهزادهٔ بیشهٔ همت
آن مهبط نسیم صبح خیزی شیخ المشایخ ابو القاسم جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه
شیخی بود عظیم القدر و بر سپهر معرفت و مشیخت بدر پیر او و مرید حضرت شیخ المشایخ
شیخ بدر الدین ابو سعید تبریزی بود رحمة الله علیه در علم ظاهر و باطن دریای
مواج بود و در کمال خود مثالی نداشت و تمام مشایخ کبار او را در مشیخت و معرفت
مسلم داشتندی و در کشف و کرامت بی نظیر پنداشتندی در ترک و تجرید نهایتی نداشت
و در توحید و تفرید آیتی بود و در جذب خواطر مستثنی و ممتاز بعد رحلت حضرت
سلطان المشایخ شیخ بدر الدین ابو سعید تبریزی رحمة الله علیه که پیر او بود از
تبریز در بغداد آمد و هفت سال در صحبت حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة و الدین
عمر السهروردی قدس سره بود نقل است از حضرت سلطان المشایخ شیخ بهاء الدین
زکریا قدس روحه که در آن جه حضرت شیخ المشایخ جلال الدین تبریزی قدس سره در بغداد
رسید هر سال برابر حضرت شیخ شیوخ شهاب الملة و الدین رحمة الله علیه در کعبة الله
رفتی و حج گذاردی و بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرف شدی و حضرت
شیخ شیوخ رحمة الله علیه پیر معمر شده بودند حضرت ایشان را در راه کعبة الله
توشهٔ سرد و خشک و مثال کلیچه و بگماة چنانچه مسافران را همراه بر داشتن لازم
باشد بطبع حضرت شیخ موافق نمی آمدی و حضرت شیخ المشایخ جلال الدین تبریزی
قدس روحه دیگدانی شاخ دار با تابهٔ معلق که در آنجا آتش کنند و سر شریف ایشان را
آزار نرساند ساخته بود دیگی بر روی نشانده پیاده برابر محافهٔ ایشان می بردی

و از وقت

بود وقت حاجت آن طعام پیش حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین عمر قدس سره
می نهادی القصه آداب خدمت را بدین منوال رسانیده بود و تمام مشایخ آن
عهد عاشق روش او بودند و کسی که خدمت حضرت شیخ شیوخ بدین نمط کند
معلوم می توان کرد که خدمت پیر خود بچه حد رسانیده باشد نقل است از حضرت
سلطان المشایخ نظام الملة و الدین قدس روحه که وقتی که حضرت شیخ شهاب الدین عمر
قدس سره از مراجعت حج بیت الله به بغداد رسیدند و در خانقاه خویش جلوس
داشتند از مریدان و معتقدان هر یکی هدیهٔ معین آوردند و پیش حضرت ایشان
گذاشتند درین میان عورتی صالحه رسید و یک درم آورده در آن هدایا داشت
حضرت شیخ شیوخ اشارت بدرویشان حضار مجلس نمودند که هر کرا هر چه باید
از هدایا برگیرد هر یکی هر چه خواست بر داشت و حضرت شیخ المشایخ جلال الدین
تبریزی رحمة الله علیه همان درمی که آن پیر زن آورده بود برگرفت حضرت شهاب
الدین عمر السهروردی فرمود که همه برکتی که بود تو بر داشتی و همه دیگری هیچ نگذاشتی
نقل است از حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمة الله علیه که وقتی در سفر کعبة الله
همراه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در تیه بنی الام رسیدیم راه صعب و
[illegible] بود و بیشتری شتر های مردم قافله هلاک شدند و فقرا و غربا که در قافله بودند
[illegible] ... آورد چنانچه اهل قافله از بی مرکبی عاجز شدند درین میان شتربانان
[illegible] بنی الام یک شتران برای فروختن آوردند هر شتری را ببیست اشرفی بها نهادند
از اهل قافله کسانی که استطاعت داشتند بهم بدان بها خریدند و آنهایی که غیرت
داشتند دق در باییه بها نمودند رضا بقضا دادند و دست از جان بشستند درین میان حضرت
شیخ المشایخ شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه صاحب اشتران را طلبیدند و فرمودند
بشمارید که چه مقدار شتر نافروخته مانده است حضرت شیخ جلال الدین تبریزی بسیار یا لطیف
یا لطیف یا لطیف می فرمود و دست در ریگ می انداخت و پر از اشرفی بیرون می آورد
و شتران می خرید و بمستحقان می رسانید القصه تا یانصد شتر بها مانده کان انعام کرد و از آنجا
پا پیاده به سمت بیت الله الحرام کشیدند نقل است از حضرت شیخ المشایخ شیخ فرید الدین زاهدی
رحمة الله علیه که در آنجه حضرت شیخ المشایخ شیخ جلال تبریزی از بغداد بدار الخلافت دهلی
رسید عهد سلطان شمس الدین التمش بود سلطان مذکور کمالات حضرت شیخ را کما ینبغی
می دانست باستقبال حضرت شیخ از شهر بیرون آمد در آن ایام شیخ الاسلام آن مقام شیخ
نجم الدین صغرا بود او نیز برابر سلطان با جمع مشایخ حاضر بود سلطان چون حضرت
شیخ را دید از اسپ فرود آمد و بجانب ایشان دوید و در یافت و بجانب شهر حضرت شیخ را
برابر خود کرده آورد درین میان سلطان مذکور بشیخ نجم الدین صغرا گفت که حضرت شیخ را
در کجا فرود آورند البته جای معین باید پیدا کرد که در جوار من باشند تا که وبعکه حضرت ایشان را دریابم
شیخ نجم الدین مذکور را رگ حسد جنبید در پهلوی قصر سلطان خانهٔ خوب بود در آنجا

جیبیان مستولی شده بودند و هیچ کسی یارای آن نداشت که بگرد آن خانه تواند
گشت و آن خانه را بیت الجن می نامیدند و علی الدوام مقفول می بود شیخ نجم الدین
صغری به سلطان گفت که این شیخ را به بیت الجن فرود می باید آورد سلطان
جواب داد که چرا مهمان را بجای مشوش و موحش فرود آرند شیخ نجم الدین گفت
از دو حال خالی نیست یا این مرد کامل است یا ناقص اگر کامل است خانه را از جنیان
پاک خواهد ساخت و اگر ناقص است سزای او همین است که بجنیانش گذارند
القصه آهسته درین گفت و گو بودند که حضرت شیخ از نور باطن دریافت و فرمود
نجم الدین کلید آن خانه حاضر می باید ساخت تا قبل از نزول خود درویشی بفرستم که
صفا بدهد چون کلید آوردند حضرت ایشان را خادمی بود ترابی نام کلید بدستش
داد و فرمود برو قفل در بگشای و اندرون درآی و به بانگ بلند بگو که ای جنیان
شیخ جلال الدین تبریزی می رسد زودتر بدر آئید که مدتی شما ساکن بوده اید الآن
شیخ درین خانه ساکن می شود و این حمایل مرا در خانه بیاویز هم بگویید در آنجا
خادم مذکور در آن خانه رفت و این ندا در داد تفرقه عظیم در جنیان افتاد
تا یکبارگی بدر شدند و حضرت شیخ هم در آن خانه نزول فرمود دیگر نقل است از حضرت
شیخ نظام الملة والدین قدس سره که در آن زمان که حضرت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره بعید
دوم روز بقصد ملاقات حضرت قطب المشایخ شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره از
منزل خود آمد و شاه راه گذاشته بکوچه های تنگ رفتن گرفت در آن ایام مقام حضرت شیخ الاسلام
قطب الملة والدین نزدیک کیلوکهری بود حضرت ایشان را نیز مکشوف شد که شیخ جلال الدین
بقصد ملاقات من می آید حضرت ایشان نیز از منزل خویش بقصد استقبال او روان
شدند و بکوچه های باریکی می آمدند در وسط راه میان این دو عزیز ملاقات واقع شد
آن روز هم در خانه حضرت خواجه قطب الدین جمعیت بود و درویشان در استماع سماع
مشغول بودند و وجد و حال درویشان برین بیت بود **بیت** در میکده وحدت
هوشیار نمی گنجد ❊ در عالم بی رنگی اغیار نمی گنجد ❊ و آن شب جمعه بود چنانچه نماز جمعه را
هر دو بزرگوار در مسجد مناره یکجا گذاردند و هر یکی بمنزل خویش رجوع نمودند
و حضرت شیخ المشایخ ابو القاسم جلال الدین تبریزی رحمت الله علیه بسیار مقید
بودند و اکثر نماز فجر بوضوی نماز عشا می گذاردند و نماز فجر بگاه می گذاردند و
بعد از فجر تا آغاز چاشت بر پلنگی تکیه می فرمودند و هم در آن ایام بهزار و پانصد دینار
غلامی صاحب جمالی ترکی خریده بودند و آن غلام در حسن و زیبائی نظیر نداشت
و شیخ او را در غایت مرفق می نواخت و حضرت شیخ مشار الیه او را بسیار دوست
می داشت و ایام بهار بود سلطان شمس الدین بر بامی که می بود صحن خانه حضرت
شیخ از آنجا می نمود روزی سلطان شمس الدین مذکور شیخ نجم الدین صغرا را بمصلحتی
پیش از صبح بر خود طلبیده بود و امامت نماز فجر او را فرموده و حضرت شیخ

المشایخ

المشایخ شیخ جلال الدین رحمت الله علیه نماز فجر بگاه ادا نموده بر پلنگی در صحن خانه تکیه
فرموده بودند و آن غلام ترک پای حضرت شیخ می مالید چون سلطان نماز فجر ادا نمود شیخ
نجم الدین صغرا را نظر بر حضرت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد دید که میرزی بر روی خود
کشیده در خواب است و غلام مذکور پایش می مالد فی الحال دست سلطان کشیده بکرانه
بام آورد و گفت شما بر این چنین درویشان اعتقاد می کنید کدام وقت خفتن است
و این چنین غلام صاحب حسنی را نزدیک خود داشتن سلطان جواب داد شاید نماز فجر
گذارده تکیه کرده باشد و هیچ باکی نیست که نزدیک پاکی غلام حسنی چالاکی قرب یابد و این
معنی هم در آن حین شیخ جلال الدین را مکشوف شد و میرزی از روی مبارک خود بانداخت و
آواز داد گفت ای نجم الدین اگر بیشتر که می دیدی این غلام را در کنار من می یافتی این بگفت
و میرزی بر روی کشید و به شغل باطن اشتغال نمود سلطان شمس الدین به شیخ نجم الدین
صغری گفت ای شیخ نماندی که مرا و خود را مفضح بسازی ترا خواهند گفت شخصی که شیخ الاسلام
باشد اینقدر صفائیش نبود که قادر بر حقیقت حال شخصی باشد و مرا خواهند گفت که
سلطان او را اینقدر دید و داد نیست که مردی اهل اخلاق را بر زمره درویشان
و مومنان شیخ الاسلام سازد نقل است از سید خورد مبارک کرمانی رحمت الله علیه که
بجهت این کلمات سلطان شمس الدین شیخ نجم الدین صغری انفعال یافت حسد او با حضرت
شیخ جلال الدین تبریزی یکی بصد بدل گشت و همواره در صدد آن شد که در شأن حضرت
شیخ مشار الیه تهمتی و بهتانی وضع نماید در شهر دهلی مطربه زنی بود در غایت
حسن و نهایت نغمه سرود و اکثر ملوک شهر را بدو میلی و محبتی تمام بود و گاه گاهی
بخدمت حضرت شیخ نیز گذری کردی و بر شیخ نجم الدین هم آمدی و آن مطربه گوهر
نام داشت شیخ نجم الدین صغرا او را آموخت که اگر تو بر فسق شیخ جلال الدین مقر شوی
و هر جا که بگویم حاضر آرم بیچجا با بگویی که شیخ مذکور با من کاری فاحش بوجود
آورده است آنگاه من پانصد دینار سرخ بتو دهم و از جمله پانصد دینار دویست و
پنجاه حالی در قبض تو نمایم و دویست و پنجاه بر امینی که جایی این راز مکشوف نسازد
امانت دارم روزی که تو در محضر مشافهه شیخ این تقریر کنی آن دویست و پنجاه دینار
سرخ آن روز از دارنده این بگیری آن مطربه دید که آن مبلغ کلی است و من عورتی
فاحشه از این سخن گفتن مرا چه تفاوت کند بطوع و رغبت قبول نمود شیخ نجم الدین صغری
دویست و پنجاه دینار سرخ تسلیم او نمود و دویست و پنجاه دیگر به بقالی که او را احمد
مشرف می گفتند تسلیم او کرد و آن مطربه را مقابل او ساخت که بعد ادای این بهتان
از وی بگیرد و بعد استحکام این کار آن شیخ دعوی دار نابسزاوار در حق آن بزرگوار اشتهار
آن تهمت داد و رسم بی دینی پیش نهاد و از آن فاحشه پیش سلطان تقریر کنانید
سلطان مذکور گفت که حالیا این عورت بر زنای خود مقر است و لایق تعزیر می شود
فاما بی شهود بر حضرت شیخ ثبوت نمی یابد و تو خود مدعی شده الآن حاکمی دیگر باید تا

حکمی درین باب فرماید پس محضر مشایخ باید ساخت و این قضیه را در میان باید انداخت
القصه فرمان صادر شد که مشاهیر از مشایخ شهر در دار الخلافت دهلی حاضر آیند و هر که به
تشریف قدوم مبارک خود سعادت مند گردانند در اندک فرصت مشایخ کبار که در علوم
ظاهر و باطن صاحب اعتبار بودند حاضر شدند مسموع است که دویست و پنجاه اولیا
مثل شیخ المشایخ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره در مسجد جامع حاضر شدند سلطان شمس الدین
رو بشیخ نجم الدین صغرا آورد و گفت هر کرا امین از جمله این مشایخ کبار دانی باختیار خود
حاکم گردان تا حق بمرکز خود قرار یابد شیخ نجم الدین مذکور حضرت سلطان المشایخ بهاء
الدین زکریا را قدس سره اختیار نمود و سبب این اختیار آن بود که در ایامی که حضرت شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدین زکریا از حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین عمر قدس سره بطرف ملتان رخصت یافت
حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمت الله علیه باهم می بودند چون به نیشابور رسیدند حضرت
شیخ جلال الدین تبریزی رحمت الله علیه رفت و حضرت شیخ فرید الدین عطار را دریافت
چون بمنزل خود آمد حضرت شیخ المشایخ بهاء الدین زکریا از وی پرسید که امروز در شهر کدام
از درویشان کرا دریافتید شیخ جلال الدین گفت حضرت فرید الدین عطار را دریافتم ایشان
فرمودند میان شما چه نوع صحبت گذشت حضرت شیخ جلال الدین جواب داد که چون شیخ فرید الدین
عطار مرا دید پرسید درویشان از کجا می رسید گفتم از خطهٔ بغداد گفت آنجا از مشغولان
حق کیست من هیچ جواب ندادم حضرت شیخ بهاء الدین زکریا گفت چرا نگفتی که حضرت شیخ
شهاب الدین عمر را دریافته ام حضرت جلال الدین گفت که عظمت استغراق حضرت شیخ
فرید الدین عطار مرا چنان درگرفت که اصلا شیخ شیوخ شهاب الدین عمر بیاد من نیامد
ازین سخن خاطر مبارک شیخ بهاء الدین زکریا غبار گرفت و هم از آن مقام از یکدیگر جدا
گشتند غرض این سخن پیش شیخ نجم الدین صغری رسیده بود دانست که شیخ المشایخ بهاء الدین
زکریا از وی ناراضی است بدین سبب بمنصفی قضیهٔ ایشان را قبول نمود و آن محضر
در روز جمعه بود و سلطان نیز حاضر گشته بعد از ادای نماز جمعه در صحن مسجد که آن جا میلی
واقع است مشایخ و اکابر حلقه زده نشستند و شیخ نجم الدین آن مطربهٔ مذکوره را حاضر
گردانیده شیخ جلال الدین تبریزی را طلب نمودند همین که حضرت شیخ جلال الدین قدس سره از در
مسجد درآمدند و کفش از پا کشیدند همه مشایخ از عظمت او باستقبالش برخاستند
و حضرت شیخ بهاء الدین زکریا دوید و کفش او بر داشت و در آستین خود کشیده در مجلس
نشست سلطان شمس الدین گفت محضر برخیزد کسی را که حاکم ساخته بودند او این
تعظیم کرد پس حاجت گفت و گو نماند حضرت شیخ المشایخ شیخ بهاء الدین زکریا گفت مرا
واجب است که خاک کفش او سرمهٔ چشم خود سازم زیرا که او هفت سال در سفر و حضر
با حضرت شیخ شیوخ شهاب الدین عمر قدس سره معیت داشت تعظیم او واجب است
فاما نباید که شیخ نجم الدین صغری داند و گوید که عیب او بدین تعظیم پوشید اگرچه همه
اهل الله را روشن است که ازین ذات پاک این معنی هرگز متصور نیست فاما آن مطربه را
در پیش خود طلبید تا حق به ظهور پیوندد حضرت شیخ بهاء الدین آن مطربه را پیش خود خواند

و فرمود

و فرمود البته هرچه باشد راست گویی و الا خراب گردی مطربهٔ مذکوره بآواز بلند گفت که
حق تبارک و تعالی حاضر و ناظر است که این معنی محض دروغ و افترا است و حضرت شیخ
جلال الدین از آب حیات پاکتر است و شیخ نجم الدین صغری مرا پانصد دینار سرخ قبول نموده
و از آن جمله دویست و پنجاه بمن داد و دویست و پنجاه دیگر به احمد مشرف بقال امانت
نهاد که بعد تقریر این بهتان بمن ادا نماید احمد مشرف را نیز حاضر آوردند او نیز هم چنان که
بود قبول نمود و آن دویست و پنجاه دینار در محضر حاضر آورد چنانکه شیخ نجم الدین از
غایت انفعال بیخود گشت و سلطان شمس الدین همان ساعت او را از شیخ الاسلامی
معزول ساخت و از نظر انداخت و عهدهٔ شیخ الاسلامی به شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره داد
از آن گاه تا الی یوم شیخ الاسلامی در خاندان کرام و دودمان عظام ایشان است نقل است از
حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین محمد بداونی قدس سره که چون مشایخ بعد این قضیه محضر
بر یکی منزل خود راجع گشت حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمت الله علیه نیز از دهلی بخطهٔ
بداون آمد روزی بر لب آبی که نزدیک شهر است با جمعی درویشان نشسته بود برخاست
وضوی تجدید ساخت و گفت درویشان بیایید تا نماز جنازهٔ نجم الدین صغری بگذاریم که او
همین ساعت در شهر دهلی نقل کرده است اگرچه ما بواسطهٔ تهمت او از شهر دهلی بدر آمدیم
او از کرامت پیر ما از دهر بدر آمد بعد چندروز خبر رسید که در همان ساعت که حضرت شیخ
غایبانه نماز جنازه گذارده بود رحلت نموده بود نقل است از حضرت سلطان المشایخ
نظام الدین محمد بداونی قدس سره که روزی شیخ جلال الدین تبریزی در بداون بر دهلیز خانهٔ خود
نشسته بود که شخصی هندوی از مواس کتهیر که نزدیکی خطهٔ مذکوره واقع است آوندی
پر از جغرات کرده برای فروختن آورده بود بر سر کرده می گذشت چون به نزدیک منزل
شیخ جلال الدین تبریزی رسید نظر او بحضرت شیخ افتاد آوند جغرات که بر سر داشت بر
زمین نهاده فی الحال مسلمان گشت حضرت شیخ او را علی نام کردند روز دیگر بخانه
رفت و هرچه در ملک داشت تمام در پیش حضرت شیخ نهاد حضرت شیخ فرمود که این نقود
پیش خود نگاه دار و هر جا که فرمایم خرج کن و عادت حضرت شیخ بود که هر کرا انعام می فرمود
البته کم از ده درم نبود القصه تمام آن مبلغ بصرف رسید و یک درم بر علی مذکور ماند او را
در خاطر گذشت که اقل انعام حضرت شیخ ده درم است و بر من یک درم بیش نمانده است چون
بکسی اشارت فرمایند نه درم دیگر باید که داده شود درین میان سایلی رسید حضرت شیخ به علی
اشارت نمود که آن یک درم که داری بدین سایل بده نقل است از حضرت سلطان المشایخ نظام
الملة والدین قدس سره که میان حضرت قاضی کمال الدین جعفری و حضرت شیخ مودت و محبت
بلیغ بود روزی حضرت شیخ بخانهٔ قاضی مذکور تشریف فرمودند خدمتگاران قاضی جعفری
گفتند که زمانی بنشینید که الآن حضرت قاضی در نماز اند چون فارغ شوند خبر کنیم حضرت شیخ
گفتند قاضی نماز گذاردن می داند این بگفت و بمنزل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی را با حضرت
شیخ در جائی ملاقات واقع شد قاضی گفت شما این فرموده اید که قاضی نماز گذاردن می داند حضرت
شیخ گفت بلی قاضی گفت مخدوم در نماز شما بجای قران چیز دیگر می خوانید یا رکوع و سجود نوع
دیگر می کنید حضرت شیخ جواب داد که همین قرآن می خوانند و رکوع و سجود همین نمط می کنند

عفی الله عنه
شیخ نجم الدین صغرا
رحلت نموده [illegible]

ولیکن نماز شما به نزدیک علمای ظاهر زیاده ازین نیست که در حین تکبیر متوجه قبله باشید و چون
بر کنی از ارکان متوجه شوید اگر مشتبه شود تحری نمایید فاما نماز فقرا آن است که تا رب
کعبه را مشاهده نکنند الله اکبر نگویند و اقل مرتبهٔ صلوة ایشان آن است که نماز بر عرش بگذارند
قاضی مذکور چون این سخن شنید ساکت گشت هم در آن شب او را در واقعه نمودند که گویی حضرت
شیخ بالای عرش نماز می گذارند علی الصباح قاضی بخدمت حضرت شیخ رسید و هنوز خواب
خود تقریر نه نموده بود که حضرت شیخ فرمود که قاضی اقل مرتبهٔ صلوة فقرا آن است که شب در
واقعه دیدی قاضی دست حضرت شیخ بوسید و معذرت نمود و پسر بزرگ خود را که سیف الدین محمد
نام داشت مرید حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه ساخت می گویند در ایامی که حضرت
شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه از خطهٔ بداون بطرف بنگاله عزیمت نمود درویش علی
جغرات فروش که نو مسلم شده بود بدنبال شیخ مذکور می رفت چون مقدار یک دو فرسنگ
رفت حضرت شیخ فرمود که درویش علی باز گرد او عرض نمود که مخدوم خواجهٔ من و پیر من
تویی من بی تو در این جا چه کنم حضرت شیخ فرمود برو من این مقام را در حوالهٔ تو نمودم
هم چنان شد با وجود چندین مشایخ خلق هم بدو توجه نمودند نقل است که شیخ وحید الدین
ترمذی از حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه پرسید مردی که روزه ندارد و
سحر نخورد چگونه باشد حضرت شیخ جلال الدین قدس سره جواب داد که سحر هم بخورد و شام هم
و چاشت هم باید که قوتی که بدان حاصل آید در طاعت حق تبارک و تعالی صرف نماید
حضرت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه چون در بنگاله رفت تمام خلایق آن دیار
رجوع بایشان نمود و مرید گشت حضرت شیخ در آن مقام خانقاه ساخت و لنگر انداخت
و چند باغ زمین بر بها خریده وقف آن لنگر گردانید و از آنجا پیشتر شد و آن محل را دیو
بندر گویند در آن جا راجایی بود کافر و بتخانه بنا نموده بود و بر بالای آن زری فوق الحد
خرج کرده حضرت شیخ رفته آن بتخانه را شکست و هم در آن بتخانه تکیه ساخت
و آن راجای کافر را مسلمان گردانید و آن مقبرهٔ ایشان هم در آن بتخانه است و نصف حاصل
آن بندر وقف لنگر ایشان است

در ذکر حضرت شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره

مثنوی

جهان معرفت جان مشیخت ❁ دلش شمع شبستان مشیخت
بعلم ظاهر و باطن صفاسنج ❁ ز اسرار نهانی یافته گنج
بذکر آیینهٔ دل صاف کرده ❁ خدایش مخزن الطاف کرده
ز دست عشق سنگی خورده بر دل ❁ شهادت با سعادت کرده حاصل
تنش آداب ظاهر را ادیبی ❁ دلش امراض باطن را طبیبی
چراغ مسجد اقصای مقصود ❁ نصیر الدین و ملت شیخ محمود
بزرگی داد در عالم خدایش ❁ جمالی کیست تا گوید ثنایش

آن مبارز نبرد جهاد اکبر و آن
مشاهد شهود ظهور اظهر آن صنوبر ریاض ریاضت و آن نیلوفر حیاض افادت
آن شامل تنزیه و تشبیه و آن حامل تشبیه و تنزیه فر آن برگزیدهٔ حضرت معبود عبد الواحد
نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز در مشایخ کبار مختار بود و در عهد آن روزگار اولی الابصار
جد بزرگوارش عبد اللطیف یزدی و پدر نامدارش یحیی نام داشت و تولد او در خطهٔ
لاهور بود و تولد حضرت شیخ مشار الیه در خطهٔ اوده و پدرش حضرت شیخ را نه ساله
گذاشت و از دار فنا بدار بقا رحلت نموده بود و والدهٔ مبارکهٔ او در صلاحیت و عفت

و حضرت شیخ در سن نه سالگی بوده که پدر بزرگوار او از دار فنا بدار بقا رحلت نموده بود ۱۲

نظیر نمی داشت در تحصیل علوم ظاهرش سعی بلیغ می نمود در مبدای حال پیش مولانا عبد الکریم
شروانی که یکی از ممتازان عهد خویش بود هدایه و بزدوی تحصیل نموده و بعد از رحلت آن
بزرگوار پیش مولانا فخر الدین محمد گیلانی از هر علمی نصیبی کامل بحصول آورده در بیست و پنج
سالگی ترک و تجرید نموده بمجاهدهٔ نفس و مجاهده نفس اشتغال کلی نموده ریاضتی عظیم داشت
و عبادتی مستقیم هفت سال با یک دو درویش تا نماز جماعت فوت نشود بویرانه های آن
دیار می گشتی و تخم سعادت بزمین استعداد می کشتی اکثر افطار او ببرگ سنبهالو بودی
و آن گیاهی است که در زمین هند می باشد در چهل و سه سالگی از دیار اوده بدار الخلافت دهلی
آمد و بسعادت ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین محمد بداونی مشرف گشت
و مدتی در خدمت ایشان ملازم بود چنانکه همهٔ درویشان حضرت ایشان او را نصیر الدین محمود گنج
می گفتند او نیز محبوب قلوب مشایخ بود در آن ایام والدهٔ مبارکهٔ ایشان در خطهٔ اوده بصدر
حیات بود از حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین رخصت گرفته بخدمت والدهٔ خود
در خطهٔ اوده آمده در خدمت ایشان می بود و بعد وفات آن عزیزه چند ماه بجهت شرف
زیارت والدهٔ خود در خطهٔ مذکوره ماند والآن مقبرهٔ والدهٔ ایشان پس پشت نمازگاه
عید خطهٔ اوده است و از آنجا باز به شهر دهلی رسید و روی گرد آلودهٔ خود بپای پیر خویش
حضرت نظام الدین محمد بداونی مالید و بملازمت ایشان در جماعت خانه که در قصبهٔ کیلوکهری که
بکنارهٔ آب جون واقع است می ماند و بالای بام آن جماعت خانه حجرهٔ خاص حضرت سلطان
المشایخ نظام الدین محمد بداونی بود و حضرت ایشان در آن حجره مشغولی داشتند حضرت شیخ
نصیر الدین محمود نیز بگوشهٔ آن جماعت خانه مشغول می بودند هم در آن ایام وقتی از اوقات
چند درویش از مریدان حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره از ملتان رسیدند چند روز
هم در آن جماعت خانه آرمیدند که شبی از شب ها آن درویشان برای تجدید وضوی تهجد پوشش ها
گذاشته بکنارهٔ آب جون رفته بودند و ایام زمستان بود بدبختی پوشش های درویشان دزدی
برده رفت چون درویشان تجدید وضو نموده بجماعت خانه رسیدند در پوشش خود پوشش
درویشی نیافتند یکبارگی زبان شنیع به غوغا کشیدند درین میان حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود
لباچهٔ نو که در بر داشت بآن درویش که پوشش گم کرده بود در پوشانیدند و از آن گفت و گوی پریشان
خواهم آورد که مبادا از غوغای ایشان در مشغولی حضرت نظام الملة والدین تفرقه رو نماید و این
معنی را حضرت سلطان المشایخ بنور باطن دریافت و بعد نماز چاشت حضرت شیخ نصیر الدین محمود را
پیش خود خواندند و کسوت خاص خود پوشانیدند و بسیار استحسان نموده بشاشت فرمود حضرت
ایشان را در خطهٔ اوده خواهری بود از ایشان بزرگ او نیز رابعهٔ عصر بوده و او را دو پسر بود
یکی مولانا زین الدین علی دوم مولانا کمال الدین احمد و حضرت شیخ مشار الیه گاه گاهی از حضرت شیخ
المشایخ نظام الملة والدین رخصت گرفته برای مرمت خاطر همشیرهٔ مبارکهٔ خود می آمدی و باز
بخدمت پیر خود بدهلی رسیدی و اکثر بودن ایشان بخانهٔ حضرت شیخ المشایخ شیخ برهان الدین غریب که
یکی از خلفای حضرت سلطان المشایخ نظام الملة والدین است می شدی و میان ایشان محبتی عظیم
و مودتی مستقیم بود روزی حضرت سلطان المشایخ کلاهی بمولانا برهان الدین غریب رحمة الله علیه
عنایت فرموده بودند و آن کلاه مدتی بود چند گاه از مولانای مذکور آن کلاه گم شد و در گم شدن آن
اضطرابی عظیم بدیشان روی نمود حضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره هم در خانهٔ ایشان بین العصر

والمغرب به استغراقی تمام مشغول بودند مولانا برهان الدین رحمة الله علیه پیش ایشان
رفت و بنشست چون حضرت ایشان از استغراق باطن به شعور ظاهر آمدند حضرت مولانا را
دیدند که سراسیمه شده مغموم و محزون نشسته است حضرت شیخ نصیر الدین محمود احوال باز پرسیدند که
موجب تفکر و سبب تحیر چیست حضرت ایشان قصه گم شدن کلاه باز نمودند مجرد شنیدن
این معنی حضرت شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که مولانا محزون نباشید زود باشد که از حضرت
شیخ تبرکی به از آن رسد و آن کلاه نیز یافته شود دوم روز پیش حضرت شیخ خود رفتند آن روز
حضرت شیخ مشار الیه مصلای صف خاصهٔ خویش که بدان جماعتی نماز گزاردندی عطا فرمودند
و مولانای مذکور مسرور و روبر حضور بخانه آمد خواست که مصلای مذکور ته کرده در بقچه
دارد از آنجا کلاهی که گم شده بود نیز پیدا آمد یکی از کرامات شیخ نصیر الدین محمود این است
روزی در میان درویشان خود می فرمود یاران حق کسوت نگاه دارید
شد منزله خدای تبارک و تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم نشوید و حق کسوت نگاه
داشتن آن است که گندم نمای جو فروش نباشید جفا کشید و وفا کنید و از حضرت شیخ المشایخ
نظام الملة والدین یمنی فرمود که در شهر دهلی باش و جفا و قفای خلق میکش هرگز مرا دل و
نیت نبود که در آبادانی باشم البته در کوئی و بیابانی مشغول بودمی فاما چون حضرت ایشان بدین
نمط نفس راندند بهمان امر بظهور آمیوسبت و حضرت ایشان مثال پیر اهل کمال خویش حضرت
شیخ نظام الملة والدین قدس سره حصور بودند و در کدخدائی نکردید و از شیران حضرت
شیخ نظام الملة والدین فریفته درویش و مانند خود او بودند گوئی این بیت در شان ایشان است
بیت درویش را چو آینه رنگی ز خویش نیست * با هر که رو نهاد بر آمد برنگ او * و خلفای
حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بوجود شریف ایشان تفاخر می کردند نقل است از حمید قلندر
کاتب ملفوظ خیر المجالس ایشان که یکی بحضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره عرض نمود که در ملفوظ
خواجه معین الدین قدس سره و حضرت خواجه قطب الدین رحمة الله علیه چنین نبشته دیده ام
ایشان فرمودند این نسخه با بر من نرسیده است حاشا که از ایشان باشد که در آنجا بسیار کلمات
مجاوران و معتقدان نا وقوف بنبشته اند که هرگز موافق احوال و اعمال ایشان نیست و نیز
نقل است از قاضی عبد المقتدر تهانیسری رحمة الله علیه که در سماع حضرت شیخ المشایخ
نصیر الدین محمود رحمة الله علیه هرگز مزامیر نبودی مجرد صوت و دستک سماع می شنودی
روزی بدین بیت وجدی و حالی داشتند بیت نظر در دیده با ناقص فتاد است * و گرنه
یار ما از کس نهان نیست * نقل است از سید محمد بن مبارک کرمانی رحمة الله علیه که روزی
سلطان محمد تغلق که در مبدأ حال سلطنت سلطانی پاک اعتقاد بود و خجسته نهاد آخر الامر
از صحبت دو سه فلاسفه مثال عبید سمرقندی و مولانا علی منطقی قندزی و دیگر اقتباس
بسنامی در فسق و فساد افتاد و در راه کفر نهاد حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین محمود قدس سره را
در خانهٔ خود خواند و بر آستانهٔ خود نشاندند و بر زبان راند می خواهیم که طرف خراسان سواری
کنم باید که شما هم همراه ما باشید ایشان فرمودند انشاء الله تعالی سلطان هم فرمود انشاء
الله تعالی مر تبعید رایست حضرت ایشان در جواب فرمودند که بغیر این کلمه هیچ کار بوجود نیاید
و میسر نگردد بس مر تاکید را باشد مر تبعید را در اثنای آن سلطان طعام طلبید و خواست که
اگر شیخ طعام نخورد ایرادی در میان آرد و فسادی انگیزد چون اطباق طعام در پیش
کشیدند

ومی آوردند

کشیدند حضرت شیخ مشار الیه بکراهیتی تمام دست در طعام می بردند درین میان سلطان گفت
مرا نصیحتی فرمایید که بر آن عامل باشم حضرت شیخ فرمود غضب سباعی که در طبیعت شما استقرار
یافته است زایل گردانید بعد از آن یک بدره و تنکه های سفید و دو قطعه صوف سبز و سیاه اشارت
نمود که پیش حضرت شیخ نهید غرضش این بود که حضرت شیخ این را خود بر دارد حضرت شیخ اصلا
ملتفت نگشت درین میان خواجه نظام الدین دبیر خاص که یکی از نزدیکان سلطان بود
و مرید حضرت سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره او دوید و از پیش حضرت شیخ نصیر
الدین محمود بر داشت و کفش حضرت شیخ را راست در پیش نهاد چون حضرت شیخ از مجلس
سلطان بیرون آمدند آن مبلغ و صوف بخادم حضرت ایشان سپرد و جبین خود بر خاک پای
ایشان مالید چون در پیش سلطان آمد سلطان مذکور چون او را دید به نهایت شوریده گردید
دست به شمشیر برد و گفت ای دبیرک کوتاه عقل ترا چه حد بود که از پیش شیخ بدره و صوف بر داری
و کفش او در پیش من بیاری دبیر یعنی خواجه نظام الدین مذکور کوتاه قد بود و منظور نظر حضرت
سلطان الاولیا نظام الملة والدین قدس سره و در شعر شاگرد خاص خواجه خسرو رحمة الله علیه
فی الحال به سلطان گفت که من اگر از آن بدره و صوف بر نمی داشتم البته حضرت شیخ دست
بر آن نمی بردند هم بر زلیچهٔ خاص شما افتاده می ماند آن چه حرمت می بود و آن کفش حضرت ایشان که
بر داشتم شرف روزگار من بود والله اگر ابکشی راضی ام که از ننگ صحبت تو خلاص یابم چنانکه
از برکت صحبت حضرت شیخ هیچ آسیبی از سلطان بدو نرسید روزی بعد از ادای نماز ظهر
از جماعت خانه بحجرهٔ خاص توجه فرمودند چنانکه ایشان را هرگز دربان نبود و خادم خاص
ایشان خواهرزادهٔ شیخ زین الدین حاضر نبود در عین مشغولی قلندری ناپاکی بی باک
تیرابی نام در خلوت ایشان در آمد کاردی در میان داشت کشیده یازده زخم بوجود شریف
ایشان زد و حضرت ایشان در استغراقی که بودند تجاوز نفرمودند در آن حجره ناودانی بود
خون مبارک ایشان از آن ناودان بدر آمد بعضی مریدان که آن حال دیدند و اندرون دویدند
دیدند که آن قلندر ناپاک زخم های کارد می زند و حضرت ایشان دم نمی کشند مریدان خواستند که
آن ناپاک را ایذای عظیم رسانند حضرت شیخ نگذاشت که هیچ کسی بهیچ وجهی مزاحم حال آن قلندر
گردد و خدمت قاضی عبد المقتدر تهانیسری که خادم خاص ایشان بود و خدمت شیخ صدر الدین
طبیب و خدمت شیخ زین الدین را بحضور خویش حاضر گردانیده سوگند داد که مبادا کسی بقلندر
ملتفت شود و بیست تنکه بقلندر انعام فرمودند و بسیار عذر نمودند که مبادا
وقت کارد زدن ایذائی بدست رسیده باشد سبحان الله اهل بصیرت را حسن سیرت ایشان
معلوم گردد که در تسلیم و رضا چه رتبت داشته اند بعد از آن معامله سه سال دیگر در صدر حیات
بودند و در هژدهم ماه مبارک رمضان خواستند که طائر روح را از قفس قالب پرواز دهند
مولانا زین الدین علی عرض نمود که مخدوم بیشتری مریدان شما صاحب حال و اهل کمال اند از
این جمله یکی را اشارت شود که بجای شما بنشیند تا این سلسله بکلی گسسته نگردد فرمودند که
مر درویشانی که با ایشان چنین ظنی داشته باشی نوشته بیار تا ملاحظه نمایم مولانای مذکور به
سه دفتر تذکره مرقوم کرد ادنی و اوسط و اعلی چون تذکره را حضرت ایشان مطالعه نمودند

وفات شیخ نصیر الدین محمود اودهی قدس سره در شب جمعه هژدهم ماه رمضان در سال هفتصد و پنجاه و هفت از هجرت بوده است و در دهلی مدفون اند کذا فی اخبار الاخیار

ذکر خواجه نصیر الدین محمود در بیرون دهلی نوشته است که روز جمعه وقت چاشت

فصل دوازدهم ۱۲

فرمودند مولانا زین الدین این درویشان را بگوی که جمع ایشان خود بخود در حجره جای دیگر بار دیگر برداریند بعد از آن وصیت فرمود که در وقت مدفن خرقهٔ حضرت سلطان المشایخ بر سینهٔ من نهند و عصای حضرت پیر برابر من در لحد بخسپانند و تسبیح پیر بر انگشت شهادت من بپیچند و کاسهٔ چوبی به جای خشت در زیر سر نهند و نعلین چوبی نیز در آغوش نهند چاضران وقت بر وصیت ایشان عمل نمودند سید محمد گیسو دراز که الآن در شهر گلبرگه آسوده اند حضرت ایشان را غسل داد و رسیمانی که بر آن چهار پایی بود که بر و آب غسل بر تن مبارک ایشان رسیده بود از چهار پایی کشیده بگردن خود انداخت و گفت خرقهٔ ما همین بس است و فی الجمله سید مذکور را قبولیتی که روی نمود همه از برکت آن بود و نقل مبارک ایشان در شب جمعه هژدهم ماه مبارک رمضان بود والسلام در ذکر حضرت مخدوم جهانیان بخاری سیادت دثاری سید جلال الملة والدین مخدوم جهانیان بخاری قدس سره العزیز

آن گوهر معدن سیادت ❊ سلطان سرادق سعادت ❊ آن حامی دین سلالهٔ پاک ❊
فرزند نبی خاص لولاک ❊ بانی شریعت و طریقت ❊ استاد مشایخ حقیقت ❊
اندر پی مصطفی در اسلام ❊ از فقر نهاده گام بر کام ❊ سیاح جهان براه دینی ❊
بر داشته توشهٔ یقینی ❊ هم سایر بیت حج اکبر ❊ هم زائر روضهٔ پیمبر ❊
آمد ز خدا به فتح بابش ❊ مخدوم جهانیان خطابش ❊ او صدر مشایخ معالی است ❊
در خدمت او دل جمالی است ❊ آن اختر برج سیادت و آن گوهر درج سعادت آن سلالهٔ

پاک نبوی و آن زبدهٔ اولاد مصطفوی آن برگزیدهٔ قرب حضرت باری سید جلال الملة والدین مخدوم جهانیان بخاری قدس الله روحه در مشایخ کبار خلاصة الابرار بود و در معرفت زبدة الاخیار در علم ظاهر و باطن شیخ کبار مسلم بود و در انوار و اسرار محیط اعظم است که در حد جد بزرگوارش سید جلال الدین سرخ قدس سره از شهر بخارا به قبة الاسلام ملتان آمد و به تشریف ارادت و خلافت حضرت شیخ الاسلام زبدة المشایخ العظام بهاء الملة والدین قدس سره مشرف گشت و بعد از رخصت ایشان در اچه مبارک سکونت و تأهل نمود و او را سه فرزند متولد گشت یکی حضرت سیدی احمد کبیر دوم سید بهاء الدین سیوم سید محمد رحمهم الله تعالی و از حضرت سیدی احمد کبیر دو فرزند بی نظیر بوجود آمد یکی آفتاب عالم تاب یعنی شیخ المشایخ سید جلال الملة والدین المعروف بمخدوم جهانیان بخاری قدس روحه دوم شیخ المشایخ سید صدر الدین المعروف بمیان راجو قتال قدس سره و او نیز مرید و خلیفهٔ حضرت ایشان است نقل است از حضرت سلطان المشایخ والاولیا شیخ سماء الحق والدین قدس الله روحه که در آنچه حضرت شاه کرم برج سیادت شیخ مشار الیه هفت ساله بود پدر بزرگوارش حضرت سیدی احمد کبیر رحمة الله علیه بحضرت شیخ المشایخ شیخ جمال خندان روی برد دست بوس ایشان مشرف ساخت حضرت شیخ جمال قدس روحه طبقی پر از خرما در پیش داشت و هر یکی از حاضران مجلس را چند چند خرما نصیب کرد اند چون قسمت بحضرت سید مشار الیه رسید حضرت ایشان آن خرما را بخوردند و خسته های خرما نیز فرو بردند چنانکه حضرت شیخ جمال خندان روی این حال بدید و از حضرت ایشان پرسید که چرا این خرما را با خسته هم خوردید حضرت ایشان با آن خورد سالگی جواب دادند که خرمای که از دست شما رسیده باشد خستهٔ آن نباید انداخت مجرد شنیدن

این جواب

این جواب حضرت شیخ المشایخ جمال الملة والدین قدس سره فرمود که با باشی آن پسر اند که دود مان خویش منور خواهید ساخت و هم خاندان مشایخ و اگر چه حضرت سلطان المشایخ سید جلال الملة والدین مرید پدر خود حضرت سیدی احمد کبیر بوده اند فاما نعمت و خلافت از حضرت ملک المشایخ شیخ رکن الدین ابو الفتح قریشی قدس روحه دارد نقل است از حضرت شیخ المشایخ صدر الملة والدین قدس روحه برادر حضرت ایشان که به شیخ راجو قتال مشهور است که حضرت سلطان المشایخ جلال الملة والدین مخدوم جهانیان سیصد و چند اهل کمال را دریافته و فیض کلی از ایشان گرفته و سفری در اطراف و اکناف عالم کرده و این حقیر نیز در مکه و مدینه و در بیت المقدس و بغداد و بسیار جای های دیگر حجره های متبرکه او یافته است و در آن جاها دوگانه های نماز ادا نموده و الآن آن حجره ها را مجاوران اند که جاروب کشی می کنند و چراغ ها و قندیل ها می افروزند و حضرت ایشان را با حضرت شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه که در مکة الله پیری عظیم القدر بود صحبتی بسیار و محبتی بی شمار بوده است روزی حضرت شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه در بیت الله بگفت که اگر چه الآن در شهر دهلی آن درویشان که بوده اند رحلت نموده اند فاما اثر و برکت ایشان هم در حضرت شیخ نصیر الدین محمود است و او الآن چراغ آن شهر است که رسوم مشایخ را بطلعت وجود خود روشن می دارد همان زمان حضرت سید مشار الیه نیت کرده که اگر از این سفر مراجعت نمایم اول در شهر دهلی در آیم و حضرت ملک المشایخ نصیر الملة والدین قدس سره را دریابم آخر آن جهان گرد چون حضرت ایشان را دریافت ایشان بر فور فرمودند که خدمت سید را بواسطهٔ فرموده شیخ عبد الله یافعی رحمة الله علیه حسن ظنی بدین فقیر بوقوع پیوست حضرت سید جواب داد که رحمت حق تعالی بر حضرت شیخ عبد الله یافعی باد که مرا بدین حضرت برای دولت فرستاد و از ایشان نیز خرقهٔ مشایخ چشت گرفت و مناقب حضرت قطب الاقطاب سید جلال الملة والدین مخدوم جهانیان از آن برتر است که در تحریر مسطور شود این حقیر در کنجد فاما از بهر تیمن و از بسیار اندکی مرقوم می شود نقل است از حضرت شیخ المشایخ سماء الحق والدین قدس سره که یعنی خان جهان تلنگی که دستور سلطان فیروز بوده با حضرت ایشان اصلا اعتقادی نداشت و بدیها می گفت با وجود سلطان فیروز مذکور از کمترین معتقدان ایشان بوده و قتی بهر نویسنده را خان جهان مذکور در حبس داشته بود و بروی شدت می نمود آن نویسنده چون هیچ صورت تخلیص پسر خود ندید در حمایت حضرت سیادت پناهی خزید و حضرت ایشان را به شفاعت پسر در خانهٔ خان جهان بردند و این خبر بخان مذکور رسید و از اندرون بدست خواصی گفته فرستاد که سید را بگوئید که من هرگز شفاعت تو نخواهم شنید و روی تو نیز نخواهم دید بار دیگر سر در من به شفاعت و منت نیائی چنین گوئید که نزدیک گشت حضرت سیادت پناهی به شفاعت بر در خان جهان قدم رنجه فرمودند و او هر بار همان جواب می داد تا بحدی که بیستم گشت باز به شفاعت او رفتند آواز اندرون گفته فرستاد که سید غیرتی نداری که چندین بار ترا جواب داده ام دیگر به شفاعت پیش آئی حضرت ایشان گفتند ای عزیز هر بار که می آیم ثوابی بمن می رسد و مقصود مظلوم نمی شود می خواهم که آن مظلوم را از دست ظلم تو برهانم و ترا نیز به ثواب برسانم خان جهان مذکور چون این سخن شنید سر خود برهنه ساخت و رسنی در گلوی خود انداخت و بپای حضرت ایشان افتاد

و مرید گشت و مظلوم را خلعت و اسب داده رها کرده فتوحی که آورده بود پیش حضرت ایشان
آورد و حضرت ایشان نیز آن تمام فتوح را بآن مظلوم بخشیدند و بمنزل خود آمدند و حضرت
ایشان را مخدوم جهانیان از آن گویند که وقتی در شب عیدی بمقبرهٔ مطهرهٔ حضرت شیخ
الاسلام بهاء الملة والدین قدس سره مشغول بودند ایشان عیدی درخواستند آوازی شنیدند که
ترا حق تعالی مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین است از آنجا بمقبرهٔ شیخ صدر الملة
والدین متوجه شدند و همین معنی التماس نمودند از ایشان نیز آوازی شنیدند که عیدی شما
همان است که حضرت بابا وجد من فرمودند از آنجا چون بیرون آمدند هر که می دید می گفت که
حضرت قطب العالم مخدوم جهانیان می رسید و ایضاً از حضرت پیر نظیر شمس الحق والدین
استماع دارم که وقتی حضرت ملک المشایخ شیخ رکن الملة والدین از آستانهٔ دهلیز خود
بیرون می آمدند همانا که نردبان آستانه پاره پست بود حضرت سیادت پناهی فی الحال
خود را وا غلطانیدند و سینهٔ مبارک خود بجای نردبان نهادند تا بر سینهٔ شریف ایشان
حضرت شیخ مشار الیه پا نهند و از آستانه بگذرند چون حضرت شیخ رکن الملة والدین این حالت
بدیدند انگشت شهادت بدهن کشیدند و فرمودند حضرت سید جلال الدین در نبوت یکی میبود و در
وآن بکسی نمی رسید و اکنون در مرتبهٔ ولایت و معرفت خود را بجایی رسانیده که مافوق
آن جز نبوت نیست این بگفت و دست حضرت سید بوسید و سینهٔ مبارک ایشان بر سینهٔ
شریف خود مالید و معترف علوم حضرت ایشان کتاب مستطاب خزانهٔ جلالی بس است
و تمام اهل حال و صاحب کمال را از وی فیض می رسید و کمالات و مکاشفات آنحضرت
در کتاب مناقب قطبی که یکی از درویشان حضرت ایشان مرقوم نموده است از آفتاب مشایخ تر است
حاجت نیست که این حقیر تحریر نماید و مریدان و خلفاء حضرت ایشان در کشف و کرامت
معروف و مشهور اند علی الخصوص برادر صوری و معنوی و مرید و خلیفهٔ ایشان حضرت
سلطان المشایخ صدر الملة والدین المعروف به شیخ راجو قتال قدس روحه که بر سپهر کمال
آفتاب بی زوال بود و بعلوم ظاهر و باطن بی صاحب کمال و گنج عظمت و صاحب جمال هم
و هیچ کسی تاب نظر او نداشت و هر چه بر زبان مبارک او می گذشت بالقطع هم چنان می شد روزی
پسر حضرت ایشان ریش متعلقی بی جرم تراشیدن حکم کرد آن مسکین پیش حضرت ایشان
صورت حال وا نمود بر زبان مبارک ایشان گذشت که او ریش خود بدست خود خواهد تراشید
هم در آن حین پسر حضرت ایشان را حالتی روی داد که فی الحال سر تراشی بخواند و پیش
خود نشاند و گفت زود محاسن من بتراش سر تراش مذکور بترسید و آئینه و
استره پیش او گذاشت و خود را به بهانهٔ دست شستن بدر برده جایی پنهان شد
آن پسر چون هم چنان دید آئینه در پیش نهاد و استره کشید و محاسن خود بدست
خود تراشید ایضاً مشهور است که پیش حضرت سیادت پناهی شیخ جلال الملة
والدین مخدوم جهانیان قدس سره جینی آمد و مسلمان شد و مرید گشت و حضرت
سیادت پناهی او را عبد الله نام نهاد و در اندک ایامش شهرتی عظیم روی داد
و غوغای او در جینیان افتاد روزی آن عبد الله مذکور بحضور حضرت شیخ مشار
الیه رسید حضرت شیخ به سوی ایشان تیز دید همان زمان از پا در افتاده بفغان و فریاد
می گفت

مشایخ ای مشهور ۱۲

می گفت بسوختم بسوختم هر چند مشکهای آب بر سرش می ریختند سودی نداشت
هم چنین از جهان بگذاشت نقل است از حضرت سلطان المشایخ شمس الحق
والدین قدس روحه که در آنچه حضرت قطب المشایخ جلال الملة والدین مخدوم جهانیان
قدس روحه در اچه رجوع گشت در آنجا داروغه بود هندو و تعیینی نموده سلطان
فیروز نواهون نام داشت مقرری فارسی نویس بود او به پرسیدن حضرت
قطب المشایخ مخدوم جهانیان قدس سره آمد در آنجا آمده نشست گفت خدای
تعالی حضرت مخدوم را صحت دهد که ذات پاک مخدومی ختم اولیا است چنانچه محمد
علیه السلام ختم انبیا بود حضرت مخدوم سیادت پناهی دانست که این هندو
بگران ادایی که نمود بحکم شرع محمدی مسلم می شود بجانب حضرت برادر اعز
شیخ صدر الدین میان راجو قتال بدیدند و فرمودند شنیدی که نواهون چه تقریر کرد
شیخ مشار الیه عرض نمود که آری شنیدم دیگر و مسلمانان دیگر اهل دین و دیانت
نیز گواه شدند نواهون مذکور هم در آن ساعت برخواست و از خطهٔ اچه بگریخت
ورود بدار الملک دهلی نهاد چون به سلطان فیروز رسید صورت حال باز نمود سلطان
مذکور او را بسیار دوست می داشت گفت اگر بر تو این ادایی که کردی ثابت شود
مسلمان شوی یا نه گفت هرگز من مسلمان نخواهم شد هر چه باد اباد هم در آن ایام
حضرت قطب فلک اسلام مخدوم جهانیان بجوار رحمت حق پیوست و بعد زیارت
سیوم حضرت سلطان المشایخ صدر الملة والدین شیخ راجو قتال قدس سره گواهان را
همراه کرده بسمت دهلی متوجه گشت چون بنواحی شهر رسید سلطان فیروز خبر آمدن
ایشان شنید دانست که بقضیهٔ نواهون قصد نموده اند دو سه علما را که در شهر ممتاز بود
پیش خود طلبیده به ایشان مشورت نمود و صورت تخلیص نواهون از ایشان پرسید پسر
قاضی عبد المقتدر تهانیسری رحمة الله علیه دانشمندی تیز طبع بود شیخ محمد نام او بسلطان
عرض نمود که چون حضرت سلطان باستقبال شیخ روند در اول لقیه از حضرت ایشان
بپرسید که حضرت شیخ بقضیهٔ آن کافر آمده اند چون حضرت شیخ گویند بلی بقضیهٔ آن کافر
آمده ام پس اقرار بکفر او نموده باشند بدین تقریب ما در بحث در آئیم حضرت سلطان فیروز آن علما را
همراه کرده باستقبال حضرت شیخ متوجه گشت در وقت ملاقات بپرسید که حضرت شیخ
بقضیهٔ آن کافر آمده اند حضرت شیخ مشار الیه در جواب فرمودند نه بقضیهٔ آن مسلم
آمده ام شیخ محمد پسر قاضی عبد المقتدر گفت که هنوز ثبوت اسلام او من حیث الشهود
نشده شما چون حکم باسلام او می نمائید حضرت شیخ نظری بجانب او تیز کرده گفت مخدوم
زاده از بحث شما آنچه دیانت نمی یابم هر وید سیاه خلکی کفن خود بکنید هم در آن حین درد
در شکمش در گرفت و هم بدان حال بخانه اش بردند قاضی عبد المقتدر بود ید بحضرت شیخ
رسیده عرض کرد که حضرت مخدوم همین یک دیده دارم او را بمن بازبخشید حضرت شیخ فرمود
او کشته شد و او را آن بسر شود که اهل تقوی باشد و شیخ محمد مذکور هم در آن حال وفات
یافت و منکوحهٔ او حامله بود بعد از قضیهٔ شیخ محمد پسری متولد شد او را ابو الفتح نام

صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ۱۲

لقیه ای ملاقات ۱۲

نهادند او نسبی درویشی دانشمندی عزیز الوجود گشت و الآن مقبره آن در خطه
جونپور است و آن نواسه مذکور باوجود شهود اقرار اسلام نمود گردنش زدند
و حضرت شیخ مشار الیه از دهلی بعد از حج باز آمدند حضرت او را خلفای شریعت
شعار طریقت دثار بسیار بودند و خلاصه آن خلفای حضرت سلطان المشایخ کبیر الدین
اسمعیل قدس روحه که مرشد پیر این حقیر حضرت شیخ سماء الحق و الدین قدس روحه بود
در علم ظاهر دریای بی ساحل و در اسرار باطن بحر عجیب و هو بیت اهل السماع دارم که
مبدا احوال آن صاحب کمال پیش حضرت شیخ المشایخ شیخ صدر الدین راجو قتال قدس سره
نسخه عوارف می خواندند مجذوبی بود یحیی نام نسبی صاحب کشف و کرامت او نیز
پیش حضرت صدر الملة والدین قدس سره گاه گاهی می آمدی شبی از شب با آن مجذوب
در گنبد حضرت قطب المشایخ جلال الملة والدین مخدوم جهانیان برای زیارت در آمده بود
مجاوران آن بقعه پاک در گنبد را اعتقاد هر شب قفل می کردند آن مجذوب هم در آنجا ماند
و معتاد حضرت شیخ المشایخ کبیر الدین قدس سره آن بود که در هر شبی برای زیارت حضرت
ملک المشایخ مخدوم جهانیان قدس روحه می رفت و به اشارت انگشت شهادت
قفل در گنبد می گشود و تا نماز تهجد هم در آن گنبد ختم کلام الله می فرمود و بعد صلوة
تهجد از آن مقام خرام بیرون می آمد و اشارت بقفل می نمود هم چنان بسته می یافت
شبی که درویش محمد یحیی مجذوب در گنبد ماند تمام معاینه صورت حال ایشان نموده
چون روز شد پیش حضرت سلطان المشایخ صدر الملة والدین قدس سره آمد و تمام ماجرای
شب گذشته مکشوف ساخت و حضرت سلطان المشایخ شیخ کبیر الملة والدین از نور باطن
معلوم کرده آن روز از انفعال این صورت حال پیش حضرت صدر الدین قتال قدس سره
سبق خواندن نیامد حضرت شیخ مشار الیه خود بخانه ایشان تشریف فرمودند و سبق
گفتند و بخانه خود آوردند این اضعف الانام پسران آن حضرت سلطان المشایخ
کبیر الملة والدین قدس سره را دیده است هر دو صاحب حال و اهل کمال بودند و حافظ کلام
ربانی بظاهر و باطن آراسته یکی را شیخ عبد الشکور نام بود دوم را عبد الغفور هر دو
در پیش حضرت سلطان المشایخ سماء الحق والدین سبق معرفت می خواندند و هر که حضرت
ایشان را می دید عاشق صورت و سیرت ایشان می شد گویی حضرت جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
متمثل بصورت حضرت ایشان شده بودند آخر الامر هر دو آن بزرگوار به شرف شهادت
رسیدند و بعد شهادت بر سبیل عادت لبهای ایشان به تلاوت قرآن می جنبید
استماع دارم از حضرت سلطان المشایخ سماء الحق والدین قدس سره که حضرت
سلطان المشایخ شیخ کبیر الملة والدین قدس سره مر حضرت شیخ عبد الشکور و عبد الغفور را
بسیار دوست می داشت چنانچه در وقت رحلت هر دو را پیش خود خواندند و جامه
خود پوشانیدند و بزبان مبارک راندند که هر چه شما را مشکلی پیش آید بقبر من باز نمائید
جواب خواهید یافت و هم چنان بود سبحان الله تو ان دانست که حضرت شیخ المشایخ
مهر سپهر سیادت مخدوم جهانیان قدس سره را چه رتبت بود که فرزندان و مریدان حضرت ایشان را
این معنی روی نمود اللهم افض علینا من انوارهم و اسرارهم ایضا از سید
شمس الدین رحمت الله علیه نقل است که در نماز چاشت مشغول بودند پسرک خوردی
چهار ساله

روزی حضرت مخدوم جهانیان در نماز

چهار ساله ایشان نزدیک مصلا می گردید و من پیشتر گرسنه بودم بعد سلام رو بجانب من
آوردند گفتند ای فلان شاید این بچه را در دنیا نگذارند من عرض نمودم مخدوم چرا هم چنین
می فرمائید فرمودند در عین نماز خاطر من بدو میلی نمود مشکل کار او بدانم چنانچه در وقت
نماز ظهر تب محرقش گرفت و اندر آن شب بجوار رحمت حق پیوست و نیز از مولانا وجیه الدین محمد
منقول است که من از جهت کاری در خانه مولانا نصیر الدین نصرت خانی ابو المعالی رفته
بودم و هم آنجا قیلوله کردم در خواب دیدم اجتماع خلق انبوه است و بزرگی تذکیر می فرماید
یعنی هر که کار دنیا بر کار دین مقدم دارد کار او بجای افتد و خرابی گیرد چون بیدار شدم از یکی
پرسیدم این بزرگوار کیست که وعظ می فرماید او جواب داد که این حضرت سید جلال بخاری است
و من هرگز ایشان را ندیده بودم میان قصبه ما و اوچه مبارکه مسافتی بلیغ بود چون بیدار
شدم دوم روز احرام زیارت ایشان بستم و به تشریف قدم بوسی آن گل دسته گلزار سیادت
مشرف شدم همان صورت دریافتم که در خواب دیده بودم و همان دو کلمه که در خواب بزبان
دُربار رانده بودند فرمودند که البته کار دنیا را بر کار دین و عقبی مقدم نباید داشت بمجرد
استماع این کلام سر در قدم ایشان در آوردم و بشرف ارادت مشرف شدم و نیز از قاضی
شمس الدین ملتانی رحمت الله علیه نقل است که روزی که حضرت شیخ کبیر الملة والدین والد
حضرت شیخ مشار الیه از ایشان پرسیدند که شما را از ولادت خود هیچ یاد هست از کمال
تواضع که داشتند بحضور پدر خود ساکت ماندند و چون از پیش ایشان بیرون آمدند زود
بمن آوردند و فرمودند که روز ششم از ولادت من عورتی که مرا شست و جامه پوشانید
او را می شناسم که که بود نقل است از مولانا شهاب الدین برهان که در ماه مبارک رمضان
حضرت سیادت پناهی در مسجد جامع اوچه معتکف بودند درویشی چند که بصفت
هم قوم لا یشقی جلیسهم موصوف اند نزدیک حضرت شیخ جلوس داشتند و بعضی متعلمان
اهل صلاح نیز بموافقت درویشان معتکف بودند ناگاه والی اوچه که شوره نام
داشت بدیدن حضرت سیادت پناهی در مسجد در آمد چون گذشت درویشان بگرد حضرت
ایشان بدید خوشش نیامد بر فور بعضی را از آن مجلس بیرون کشید حضرت سیادت
پناهی فرمودند ای شوره تو مگر دیوانه گشته که با درویشان در می افتی بمجرد استماع
این سخن هم در آن چینی جامه که بر تن داشت درید و مسلوب العقل گشت و غوغای
در اوچه افتاد که والی شهر را این حال پیش آمد چنانچه او را در زنجیر کردند بعد چند روز مادر
پیره زالی داشت او گریه و زاری کنان پیش حضرت سیادت پناهی آمد و بعد تمام التماس
نمود که ای حضرت مخدوم جهانیان شفقت شما در باره خلایق عام است این جوان را
بدین پیره زال باید بخشید بعد از الحاح و التماس آن ضعیف فاتحه خواندند و فرمودند که
او را غسل دهند و جامه پوشانند و بزیارت حضرت شیخ جمال خندان روی برند و از آنجا
پیش من آرند هم چنان کردند چون او را بعد از آن زیارت پیش حضرت سیادت پناهی
آوردند فی الحال سر بر زمین نهاد و بوسه بخاک پای ایشان داد و به پای درویشان افتاد
و بحال خود باز آمده مرید شد و یکی از مقبولان حق گشت سبحان الله زهی تصرف و روش که
پانصد رکعت شبانروزی لازمه ایشان بود و اوراد تلاوت قرآن و تربیت درویشان

نماز نافله

و رای آن بود نقل است از مولانا شمس الدین اوچی که من در اوچه اخر ایام حضرت سیادت پناهی بودم چون بکرانه دریا رسیدند به جهازی نشستیم بعد از چند شبانروز درویشان ایشان را آرزوی ماهی بریان نمود حضرت سید مشار الیه از نور باطن دریافت و تبسم نمود که حق تبارک و تعالی بر همه چیز قادر است آرزوی که یاران دارند دور نیست که حق تعالی برساند در همان حین مقدار دو من ماهی از آب دریا جهید و در جهاز افتاد فی الحال گرفتند و بریان ساختند و بکار بردند بعد چند روز چون به ساحل رسیدند خود را بجانب جده کشیدند و بزیارت ام الخلایق حوا امت برکاتها مشرف شدند از آنکه مدفن او در همین پاک جده واقع است بقضای الله تعالی اندر آن روز تابوتی آوردند و خواستند که دفن کنند حضرت سید مشار الیه از مردم پرسیدند که این تابوت از آن کیست که دفن می کنند مردمان گفتند این تابوت بزرگواری است که او را شیخ بدر الدین یمنی می گفتند شصت سال در حرمین الشریفین مجاور بوده دی روز از مکه مبارکه در وقت نماز ظهر به جده رسیده و بعد ادای نماز عصر به تلاوت مشغول بود که جان به قابض ارواح سپرد به استماع این کلام حضرت سید انام سر در گریبان تفکر بردند بعد از آن فرمودند که این بزرگوار را دفن نکنید شاید سکته در نموده باشد فرمودند او را بر دارند و بشهر ببرند و خود برابر تابوت به شهر آمدند و تابوت مذکور را در مسجدی که در کنار آب بود فرود آوردند و بندهای تابوت را باز کردند و شیخ بدر الدین مذکور را از تابوت بیرون آوردند و بر بوریای مسجد داشتند و در مسجد مضبوط نمودند تا کسی در نیاید و خود دوگانه ادا نمودند و به تلاوت کلام ربانی مشغول شدند بفرمان الله تعالی شیخ بدر الدین یمنی در حرکت در آمد و یکایک برخاست و دست حضرت بدر سپهر سیادت را ببوسید چنانکه حضرت سیادت پناهی خلعت خاصه خود او را پوشانیدند بعد از آن فرمودند در مسجد بکشایند و بانگ نماز گویند و وقت عصر بود هم حضرت شیخ بدر الدین مذکور را اشارت به امامت نمودند چنانکه جمهور درویشان دیگر اقتدا در پس او نمودند غوغای عظیم بر آمد دوم روز از آنجا بجهت کعبة الله متوجه شدند بعد تشریف سعادت طواف کعبة الله بزیارت سید کاینات خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه گشتند و شیخ بدر الدین یمنی بر رکاب سعادت ایشان بود چون بحضور روضه پر نور مشرف شدند گفتند السلام علیک یا جدی آواز جواب از قبه روضه مطهره حضرت رسالت پناهی بر آمد علیک السلام یا ولدی چنان چه در مناقب قطبی مسطور است در ایامی که بعد این سعادت ابدی و دولت سرمدی به شهر اوچه مبارکه جای معروف و ماوی مالوف ایشان است رسیدند عمر حضرت ایشان به هفتاد و هفت سال رسیده بود بفرمان الله تعالی روز عید قربان بعد ادای دوگانه رحلت فرمودند مدفن شریف ایشان در اوچه مبارکه واقع است والسلام

در ذکر حضرت سلطان المحققین بهاء الحق والدین قدس سره گوید

مثنوی

آن گشاینده در مقصود ... وان نماینده ره معبود
لجه معرفت از و در موج ... اختر نور دین از و بر اوج
چون براه صفا قدم بکشاد ... گام بر گام مصطفی بنهاد

پادشاه

ولادت حضرت مخدوم جهانیان قدس سره در شب برات که پانزدهم شعبان است در سال هفتصد و هفت از هجرت بوده است و وفات آنجناب در روز عید قربان در سال هفتصد و هشتاد و پنج از هجرت بوده و هفتاد و هشت سال عمر یافته اند کذا فی کتاب اخبار الاخیار لشیخ عبد الحق دهلوی ره

فصل سیزدهم

ولادت مخدوم جهانیان ره ۷۰۷ روشنی عالم تاریخ ولادت آنجناب است ضیاء العلم

پادشاه جهان بزرگ کلیم ... ملکی جهار کرکیش دیهیم
کیست جز وی بملک بی خویشی ... که کند سروری بدرویشی
دو جهان نزد همت والاش ... کمتر از نیم دانه خشخاش
باطن او ز طلعت تکریم ... داده نور صفا بهفت اقلیم
خاک درگاه او پناه ملوک ... در او سجده گاه اهل سلوک
گوهر معدن صفای خدا ... قطره زیر گوهرش دریا
بر جهان فیض اقدسش نازل ... او بکران فیض در جهان کامل
سرو باغ حدیقه تقدیس ... بکریزان ز سایه ابلیس
طایر قدس را بلفظ فصیح ... قوت داده ز دانه تسبیح
هر که دستش به ارادتش داده ... پا بعرش عظیم بنهاده
ره برانش و جان ز روی یقین ... پیشوای جهان بهاء الدین
چون دلش ناظر جمالی گشت ... زان نظر گنج لایزالی گشت

آن مخزن حقایق و دقایق آن محیط حضور هویت و آن بسیط سرور الوهیت آن عنقای قاف قناعت و آن بیضای سپهر هدایت آن آیتمان جهان تمکین قطب المشایخ شیخ بهاء الحق والدین قدس سره هر چند از اجله مشایخ متاخرین بود فاما از روی علم ظاهر و باطن آثار حضرت جنید و بایزید در اطوارش می نمود در جذب خواطر تصرفی عظیم داشت و بهر علیلی که نظر مبارک می انداخت سینه او را از امراض باطن بکلی پاک می ساخت اشفاق نبوی و اخلاق مصطفوی در ادوار و اطوارش هویدا بود بجانب هر مریدی که تبسم می فرمودی کارش به اتمام رسانیدی بیت فی الحقیقت همچو خورشید سپهر ... بر جهان انداختی انوار مهر
و ذاتش بصفات الله موصوف بود و در کشف و کرامت معروف نظر شفقت او بر بیگانه و درویش و بر منعم و خویش یکسان بود از فرزندی تا غیری فرق نمودی و فاسق را بی تحذیرها امر معروف به الفاظ شهد آمیز بکلی از جاده فسق و فساد بر سجاده صلاح و اعتقاد آوردی روزی پسر شهاب خان فرمان نویس سلطان بهلول لودی شیخ محمد نام مست در مجلس حضرت ایشان در آمد این درویش هم حاضر بود خواست که او را از مجلس بیرون کنند از نور باطن مقصد این فقیر دریافتند بر فور روی مبارک به سوی من کردند و این بیت خواجه حافظ بر زبان آوردند بیت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ... همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
بمجرد تسمیه این بیت حالتی در شیخ محمد که یکی از فاسقان مشهور بود پدید آمد فی الحال سر بر زمین نهاد و دست انابت بحضرت ایشان داد و مرید گشت بعد از آن تا زنده بود گرد مناهی نگردید و همه عمر شغل صلاح ورزید و از مقبولان حق گشت نقل است از ملک العلماء والصلحاء برادر حقیقی حضرت ایشان شیخ اسحاق رحمة الله علیه که در اوچه پیش حضرت ایشان بوده از ده سالگی رسید هرگز نماز تهجد ایشان فوت نشد و پدر بزرگوار حضرت ایشان ستاره نموده بود که چون آخر شب آن جا رسید نماز تهجد باید ادا نمود حضرت ایشان از اندرون حجره لحاف بر روی مبارک خود کشیده ستاره می دیدند و بوقت مقرری از حجره بیرون آمده تجدید وضو نموده نماز تهجد ادا می کردند هم از حضرت شیخ اسحاق ره استماع است که وقتی که در ملتان قحطی عظیم افتاده غله بکلی نایدید گشت و دانه بحرمت چون دانه مروارید عزیز و نایدید شد در آن چنان ایام اگر کاهی نیم سیر جو یا گندم بدست می آمد آن را می جوشانیدند و دانه آن بشمرده بهر دم خانه می دادند و هر چه حصه ایشان می رسیدی نصیب فقیری می شدی و فاقه بر فاقه می کشیدی و اصلا بظهور نیاوردی و ایثاری عظیم داشت هر کس

درمی و دیناری در ملک خود نمی گذاشتند با وجود آن که هزارها فتوح رسیدی نصیب مستحقان و
فرزندان گردانیدی و از فرزندان تا درویش وقت ایثار فرق نبود چنانکه این حقیر مدتها در ملازمت
حضرت ایشان بود هرگز مالک نصاب نیافته و از مولانا عطاء الله دانشمند که یکی از کمترین شاگردان
حضرت ایشان است استماع دارم که در خطهٔ ناکور عورتی بود صالحه ارادت بحضرت شیخ داشت
او را ماده گاوی بود شیر آور از شیر آن گاو جغراتی بستی و پیش حضرت ملک المشایخ
گاه گاهی می آوردی درانجا حضرت ملک المشایخ از خطهٔ ناکور عزیمت گجرات فرمودند ماده
گاو آن عورت را دزد ببرد بعد از دو سه روز آن عورت گفت یا مخدوم شهاب الملة والدین
گاه گاهی شیر و جغرات آن ماده گاو بشما هم رسیده است اکنون امیدوارم که آن گاو از برکت شما
بمن باز رسد این بگفت و به نماز عشا مشغول گشت در عین نماز آواز حضرت ملک المشایخ
شنید که بی بی اینک ماده گاو شما رسانیده شده است محافظت نگاه دار چون سلام گردانید ماده
گاو را در صحن خانه ایستاده دید و وقتی حکیمی از طرف بنگاله آمده بود همان روز این فقیر را
دید و پارهٔ سیماب کشته پیش این فقیر نهاد و مقدار نیم حبه بخوردم داد در آن ایام این
اضعف الانام را ضعفی تمام به اندام راه یافته بود و اشتها بکلی رفته از خوردن نیم حبهٔ
سیماب قوتی در بدن سقیم و اشتهای عظیم روی نمود او را گفتم چه باشد اگر ترکیب
کشتن سیماب بمن نمایی چنانکه او قبول نمود و این معنی قبل از سفر آخر بود همان روز بخدمت
حضرت ملک المشایخ اتفاق ملازمت واقع شد چون بخدمت حضرت ایشان رسیدم بر فور
فرمودند فلان کس سیماب بکلی کشته نمی شود نعوذ بالله اگر خام ماند باندام ضرر کند نظر
بر نفع اول او نباید کرد بدانستم که حضرت ایشان را این معنی مکشوف شده است عرض نمودم
مخدوم حرارت محبت شما کافی است پیدا است که حرارت سیماب چه نفع بخشد فرمودند انشاء الله
قوت شما از نور باطن بظهور پیوندد بمجرد استماع این سخن هیچ سستی نماند روزی
بهنگام شتا وقت چاشت دولت آستانه بوسی میسر شد این حقیر بواسطهٔ شرف
قرابت محرمیت داشت اشارت بود که هرگاه که فلان کس بر در آید بیرون نباشد فی الحال
اندرون در آید چون در آمدم دیدم که بر تخت جالس اند و طبقی از طعام کهچری به پیش ایشان
نهاده تناول می فرمایند تبسمی کردند و بهمکاسگی اشارت نمودند فرمودند در خوردن این
طعام جزوی ریاضتی هست اختیار چیست گفتم به سر و دیده چون لقمه در دهن انداختم
دیدم که طعام تمام چون طبع طامعان خام و روغن آن مثال روزگار مهجوران تلخ و حضرت
ایشان به شیرین کامی تناول می فرمایند تحمل نتوانستم نمود سازوار خدمت کار که مطبخ
بحوالهٔ او بود باواز درشت آتش زبان گشودم و ملامت نمودم که ای شوربخت ترش روی
این چه تلخی و خامی ست که بطعام ایشان در آورده البته معلوم نمودند که تلخی قهر من بجانب او
از تلخی روغن زیاده است به تبسم شیرین فرمودند که من سخن ریاضتش اول در میان آورده ام
و شما قبول نموده اید اکنون او را هیچ نباید گفت سبحان الله اخلاق محمدی که از ایشان ظاهر بود
و آثار بزرگی هم در ایام خوردی معلوم و میسر شده چنین استماع است که پدر بزرگوار ایشان محبوب
و مرغوب حضرت محبوب العارفین و مطلوب المحققین حضرت سید صدر الدین محمد بن سید
اجمال المعروف به شیخ راجو قتال بود اگرچه حضرت مخدومی و مرشدی مولانا شیخ سماء الملة
والدین قدس سره نیز مرغوب و محبوب ایشان بودند و لیکن خرقهٔ خلافت و ارشاد از حضرت

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام زبدة المشایخ العظام شیخ کبیر الملة والدین اسماعیل که بظاهر و باطن آینهٔ انوار نبوی
و مظهر آثار مصطفوی داشتند هم از الفاظ دربار آن یگانهٔ اکبر ار مرشدی مولائی استماع است که
در حین دوازده سالگی که مشغول به تعلیم بودم پدر بزرگوار در نیم شبی پیش خود دم می خواندند و
لآلی الفاظ نصایح می افشاندند و می گفتند الهیا پادشاها سماء الدین را از کرم عمیم خود ابواب
سعادت ابدی و اسباب دولت سرمدی مفتوح و میسر گردان پیدا است که دعای آن چنان پدری
در حق این چنین پسری چه قدر تاثیر دارد و هم از حضرت ایشان استماع دارم یعنی بعد از رحلت
حضرت شیخ الاسلام شیخ صدر الدین محمد که پیر و مرشد من بوده اند روزی بملازمت قطب سپهر
کمال حضرت شیخ المشایخ شیخ کبیر الدین محمد که ولی عهد حضرت ایشان بود مشرف شدم و عرض نمودم که
از کمال حضرت مخدومی هیچ نقصان نه پذیرد اگر این ذرهٔ حقیر را بمهر و شفقت پرورش دهند و از
پی گشتگی به سعادت ارشاد استقرار بخشند حضرت ایشان بجواب فرمودند و اظهار تواضع نمودند که
حضرت برادرم شیخ المشایخ شیخ فضل الله سبحی اهل کمال و صاحب حال است ترا با ایشان رسانم
و خرقه بدهانم من از غایت ادب مجیب نگشتم القصه بعد از چند روز نیز همان عبارت
عرض نمودم و باز حضرت ایشان همان جواب به تواضع و انکسار فرمودند آن زمان از
غایت اعتقادی و نهایت اتحادی که داشتم عرض نمودم که ای خداوندکار بنای ارادت
و معاملهٔ پیری و مریدی و مرشدی و مسترشدی بر ربط قلب و خط محبت نهاده اند من این
معنی به نسبت حضرت مخدومی مستحکم و مستقیم می یابم بمجرد استماع این کلام در کنارم
گرفتند و در حجرهٔ خاصهٔ خود بردند و تلقین ذکر فرمودند و بخرقهٔ خاصه بعد ادای دوگانه مشرف
گردانیدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم در آن زمان بخاطرم گذشت که بعد از این ترک
تعلم ظاهر کنم و بصفای باطن کلی مشغول گردم این معنی که در دلم گذشت فی الحال بر ایشان
مکشوف گشت بر فور فرمودند تعلم که بنای شرایع و اساس دین بدان بر پاست ترک نباید کرد
از خدای تبارک و تعالی خواسته ام که اهل ظاهر و باطن از تو فایده گیرند چنانچه پیران ما از ظاهر
و باطن آراسته و معمور بودند امیدوارم که تو نیز آراسته و پیراسته باشی سبحان الله زهی تاثیر دعا
ز آن روز که از سپید زاده بر کام نی قدم نهاده سیال با این حقیر بملازمت و خدمت آنحضرت
می بود و بدیدهٔ ظاهر و باطن معاینه می نمود و در روش و اخلاق آن مرشد آفاق حیرتم
می افزود نیم شبی وضو تجدید فرموده در نماز شروع می نمود مقدار یک پاس شب در نوافل
می گذشت و نیم پاس دیگر در ورد می گذرانیدند بعد از آن نیم پاس دیگر تا صبح صادق بمراقبه
می بود و دیدهٔ باطن بمشاهدهٔ حق می گشود بعد از آن شروع در سنت مؤکدهٔ نماز فجر
می کرد علمای اهل ظاهر و صلحای اهل باطن به نماز فجر ایشان جمع می شدند و این حقیر
از نماز نیم شبی تا نماز اشراق از حضرت ایشان منفک نمی گشت کلوخ استنجا از بیرون
شهر در مسجد نهاده و برگزیده می آورد و آب وضو نیز مهیا می داشت و بدست مبارک
حضرت ایشان می ریخت بعد از تفریغ نماز چاشت و اشراق مشغول سبق و تدریس
علما و صلحا می شدند نیز حاضر می بودم بمقدار نیم روز در تدریس اشتغال می نمودند و
بیشتری درس گفتن حضرت ایشان تفاسیر و احادیث و اصول و فقه به بعضی طالب علمان که

بپایهٔ دانشمندی بکمال رسیده بودند بعد از آن به تربیت مریدان اهل یقین و طالبان حقیقت
رجوع می کرد بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم بر حسب استعداد و اتحاد هر یکی ارشاد
می فرمود و بمصقلهٔ التفات زنگ سلوک از آئینهٔ دل شائقان زدوده در باب طلب که اسباب
ادب در ایشان مرتب بود بخصوصیت او منسوب و معروف بر ایشان فیض می بخشید بعد
افادت بر اهل سعادت به نماز عصر می برخاستند و بمشاهدهٔ قربت حق تبارک و تعالی دیدهٔ
باطن می کشادند و مستغرق جمال الله می گشتند چون اذان صلوة مغرب می شنیدند چشم می کشودند
از مراقبه و بعد ادای صلوة مغرب و نوافل اوابین بمراقبه می ماندند و بعد از نماز عشا قدم از
مسجد به سمت دولت خانه می راندند و در آن جا چهار گوشهٔ بر توشه قرار می کرد و الوان نعمت
پاشیدن می فرمودند و خود نیز بموافقت حضار مجلس دست به تناول می کشودند اهل دل اکثر
گرسنهٔ انعام مستدام او بودند لقمهٔ شفقت بکام مراد ایشان می انداختند و سینهٔ
طلب را بنور سرور معمور می ساختند بعد تفریغ طعام خاص و عام را به تشریف رخصت و
اجازت مشرف می گردانید هر یکی بمعموری باطن و سروری ظاهر بمنزل خود مراجعت
می نمودند و خود بر کهفی که از رسن درشت ساخته بودند مانند پاپی استراحت قرار می کردند
و باشتغال باطن فرو می رفتند اهل ظاهر می پنداشتند که در خواب اند ... که
در بحر احدیت غرقاب است تا بود این معامله داشت و تخم عبادت در مزرع سعادت
همواره می کاشت سلاطین روزگار را پیش آن صاحب وقار هرگز وزنی و مقداری نبود
و فقیر و غنی در دیدهٔ حق بین او مساوی می نمودند اگر هزار تنکه از جائی فتوح رسیدی
پانصد دیگر قرض می کشیدی و باهل حاجت می بخشیدی و موجب قرض آن بودی که چون
معلوم اهل فقر گشتی که امروز هزار تنکه بحضرت شیخ فتوح رسیده است بضرورت دست
پیش حضرت ایشان می کشودی و چون آن مبلغ باهل حاجت کفایت نمی نمود مبلغی دیگر
مقروض نموده بفقرا می رسانیدی و شفقت درباره فقرا و غربا و یتیمان و محتاجان بحدی
داشتی که در موسم هر میوه این طایفه را در پیش خود نشانده الوان نعیم در پیش ایشان نهادندی
و خود نیز بموافقت و موافقت ایشان دست تناول می راندی با وجود شکرانه فتوح که
هزارها از هر طرف متواتر رسیدی از برای قدر کفاف خود قرض می کشیدی یک بار بحضور
درویش دو هزار تنکه فتوح رسید همه را به ایثار مستحقان حاضر الوقت کشیده بود که جمعی
دیگر از فقرا در رسیدند حضرت مخدوم زاده برجاده شیخ المشایخ نصیر الملة والدین را حکم شد
مردمانی که بعد از قسمت رسیده اند ایشان را محروم نباید ساخت هزار تنکه دیگر قرض کرده
بایشان رسانید درین میان این درویش تبسم کرد فرمودند چه می خندید عرض نمودم سبحان الله
اگر درویشان این زمانه را فتوحی رسد نیز قرض می کنند تا کسی ندانند متبسم شدند از حضرت
مخدوم زاده برجاده شیخ المشایخ نصیر الملة والدین قدس سره استماع است که در ایامی که حضرت
ملک المشایخ شیخ بهاء الحق در خطهٔ بیانه متوطن بودند روزی سلطان احمد جلوانی
در حضرت آن عارف ربانی مجال آستانه بوسی یافت سید خوندمیر رسول دار که
بخطاب مرتضی خان مخاطب است برابر خود بعضی امرای دیگر را نیز اندرون خوانده اند
و بمقابل خود نشانده اند در ایامی که سلطان حسین جونپوری بعزم دار الملک دهلی

حرسها

حرسها الله تعالی عن الآفات والبلیات هیات سر عسکر بکمر قوت میان بحکم سیاحت بود و سلطان احمد
جلوانی دست موافقت بفتراک مرافقت او داشت القصه بحضور آن سرو حدیقهٔ مشیخت
چمن گلزار ... ایستاده و هر دو دست بالتماس فاتحه بکشاد و معروض داشت که از حضرت مخدومی
مولائی التماس فاتحه دارم بدین نیت که حضرت سلطان حسین جونپوری را فتح دهلی شود که او
پادشاهی عظیم القدر است بمجرد این استماع بشرهٔ مبشرهٔ حضرت مخدومی متغیر گشت برفور
فرمود که ای احمد آبا و اجداد تو نواخته و منعم سیاختهٔ سلطان بهلول اند و تو نیز پروردهٔ
اوئی ترا نشاید که چنین حقوق نمک بیکبارگی بخاک مذلت اندازی زیرا که کفران نعمتی موجب مذلت
و عدم دولت است مرا چه نسبت بدعای ظالمی که دست ظلم کشاده و پای تعدی از دایرهٔ عدالت
بیرون نهاده بقصد عزیزی دویده که همواره شقایق وار سر تقیید از زمین تعبد و عبادت
بر نمی دارد چون سلطان احمد این سخن شنید بسیار منفعل گشت و یقین دانست که هرگز
دست مراد سلطان حسین بدامن مقصود نخواهد رسید به تدریج هم به سلطان بهلول پیوست
مقصود ازین حکایت این است که پادشاهان را از روی دیانت و دین بدین نمط نصیحت بود با وجود آنکه
سلطان احمد مذکور مردی صفرائی مزاج و تند خو بود و در استیلاء غضب کلمات کفرش از زبان
می جهید و آن روز حضار مجلس را معاینه شد که از غایت دهشت مخدومی چون حرف مضاعف
در هم می خزید تا آن زمان که رخصت یافت ایضا در ایامی که حضرت مخدومی مولائی شیخ سماء الملة
والدین قدس سره در دار الملک دهلی متوطن بودند و این حقیر بزیارت پر طهارت قدم بحضرت آدم
صفی مشرف شده آمده بود اغلب بحضرت ایشان مشرف می شد روزی حضرت سلطان بهلول
پدر سلطان سکندر انار الله برهانه بزیارت ایشان آمد خبر کردند که سلطان تشریف قدم بوسی را
ملتمس و مترصد است اشارت چیست فرمودند در آید سلطان مذکور در آمد و سر در قدم حضرت
ایشان نهاد و مقابل بنشست بعد زمانی سلطان مذکور عرض داشت یعنی این معتقد را
دیدهٔ ظاهر و باطن ناظر بر چهرهٔ کرم و شفقت حضرت مخدومی است زیرا که پادشاهان در معنی درویشان اند
و ما ریزه چینی صورت ایشان حضرت مخدوم فرمودند ریزه چیدن از صورت ایشان این معنی دارد که
اگر کسی توفیق رفیق طریق احوال ایشان نماید باری براه افعال و اعمال این قوم بشتابد تا از صورت
ظاهر درویشان زنگ کدورت ظاهر ایشان بزداید بعد از آن بزبان مبارک راندند که کیل از
انعام مستدام حضرت عزت ایشان محروم باشند اول پیری که در معاصی بر دل و جان خود نگهی ندارد
دوم جوانی که با امید توبه باطن خود را بمعصیت بسپرد سوم سلطانی که با وجود حصول نیل
مرادات جزوی و کلی چراغ سلطنت خود را به صرصر دروغ بی فروغ گرداند باید فرمان شود که
ای موی سفید سیه دل ترا بعد از ضعف پیری چه امید زیستن بود که دیوار توبه بحکم بنیا ختی
و از میتون غفلت بقوت معصیت از بنیادش انداختی و با جوان ندا دهند که ای جوان نادان
ندانستی که شیخ و شاب و اطفال را ناصیهٔ حیات بید قدرت و قضای ربانی است تو که بامید
پیری بحر ای معصیت به نخوت می چرا میدی عاقبت دیدی که به پیری نه رسیدی که تائب گردی و
پادشاه کاذب را بدین خطاب و عتاب در اضطراب اندازند که ای غافل روزگار دروغ از بهر کار عقبی
نبایستی مگر از برای ربط و ضبط دنیای فانی از آن چه کم داشتی که تخم کذب در مزرع اعمال بپیوسته می کاشتی
و تو که در پیری پادشاهی یافته دل را از خوف الهی آگاهی بخشیدی و خود را از کذب و معصیت

بازداری و پیوسته در شکر نعمت منعم حقیقی مستغرق مانی تا بحکم لئن شکرتم لازیدنکم الآیة
از دیاد نعمت یابی نعوذ بالله چنان نباشی که داخل لئن کفرتم ان عذابی لشدید القصه
این کلمات چنان در دل سلطان مشار الیه اثر کرد که قطرات دموع بر صفحهٔ رخسارش می ریخت
و هر قطرهٔ وی بر تار محاسن وی می آویخت چنانچه بعجز و نیاز می گفت حضرت مخدوم می
با وجود چندین تقصیرات محبت درویشان در خود زمان زمان مزید می یابم امید که حق تبارک
به برکت محبت این قوم مرا نجات ارزانی دارد البته بدین گونه عجز و نیاز در میان آورد که
حاضران مجلس را در گریه انداخت آخر الامر مصلای خاص که بر وی مصلا می بود در سلطان به
آن مصلا بر سر نهاد و مراجعت نمود استماع دارم از حضرت مخدوم زاده بر جاده
شیخ المشایخ نصیر الملة والدین رحمت الله علیه که حضرت شیخ مشار الیه بعد وفات سلطان
بهلول نور الله مرقده بزیارت او قدم رنجه فرمودند و زمانی بعد از ادای فاتحه و اخلاص
در مراقبه شدند بعد از آن برخواستند و بر زبان دُرر بار فرمودند سبحان الله این مرد اگرچه
در کامرانی و سلطانی از حد گذرانیده فاما از برکت فرط محبتی که با درویشان خدا داشت
در آن جهان نیز مرتبهٔ عالی یافت روزی به هنگام صلوة شام امام معهود حاضر نبود اشارت
بقاضی بدر الدین حاکم بیانه بود فرمود قاضی مذکور بصف امامت مثال سنانی خشک در آن
برخاست و به تشباع ادای قد قامت را بیاراست و شمشیر زبان را چون زبان شمشیر
برعزم ادای مخرج آن تیز اندر گرفت بعد فتح فاتحة الکتاب بسوی سورهٔ لایلاف متوجه
گشت از تهنگ شمشیر زبان را به تیزی راند بجای والصیف والسیف خواند این حقیر بعد
سلام صلوة روی کلام بسوی امام نهاد و گفت مخدوم عجب مردی صف شکن بوده
بیهمند سرعت را در میدان قراءت چنان تیز تاختی که صلوة مقتدیان را بسیف لسان
بیزه انداختی بمجرد استماع این الفاظ بشره مبشره آن معدن حیا متغیر گشت اگرچه
فی تلک الوقت اظهار نه نمود فاما بروز دیگر در خلوت فرمود فلان کس قاضی بدر الدین را
از کلام شما انفعالی روی نمود او را خوشنود باید ساخت روز دیگر خوشنود نموده شد حضرت
ایشان را اگرچه آمیزشی با بندگان خدای تبارک و تعالی از جهت تکمیل خاص و عام بودی
فاما هر که از خواص و عوام بر ایشان رسیدی البته دهشت حضرت ایشان در روی
تأثیری تمام کردی و همه کس آداب ایشان واجب داشتی استماع دارم از حضرت سلطان
المجددین برهان المتوکلین عالم ربانی شیخ عبد الله بیابانی که پیشتر بزرگی حضرت شیخ
مشار الیه بوده یعنی میان حضرت شیخ ما و میان شیخ وجیه الدین احمد که قطب زمانهٔ
خود بود الآن مقبرهٔ او در گجرات است او شیخی عظیم القدر بود در علم ظاهر ابو
حنیفهٔ وقت و در معاملهٔ باطن بایزید عصر در ایامی که حضرت شیخ المشایخ شیخ سماء الحق
والدین قدس سره بگجرات عزیمت نموده بودند حضرت شیخ المشایخ شیخ وجیه الدین احمد
در صدر حیات بودند و عمر ایشان بصد و بیست و سه سال رسیده بود و حضرت
شیخ سماء الحق والدین قدس سره در آن ایام شصت و پنج ساله بوده اند روزی ملاقات
شیخ وجیه الدین مذکور به شاگردی از شاگردان خود سبق می گفت بمجرد در آمدن حضرت
شیخ سماء الحق والدین قدس سره سبق را بپیچید و حضرت ایشان را به ادبی تمام قیام نموده
در یافت و برو زانوی ادب بنشست با وجود آنکه میان این دو عزیز هرگز ملاقات نبوده قبل ازین

و شیخ

محاسن ریش ۱۲
صیف بصاد مهمله تابستان ۱۲
سیف به سین مهمله شمشیر ۱۲
فی تلک الوقت در همان زمان ۱۲
یعنی شیخ احمد کهتو رحمه الله ۱۲
رفته اند که شیخ ۱۲

و نیز شیخ کسی معروف یکدیگر بود حضرت شیخ وجیه الدین احمد رحمت الله علیه کمالات
واستعداد حضرت ایشان بنور باطن دریافته و یک مصلای خاص پیش حضرت مخدوم
به تبرکی نهاد حضرت مخدوم قبول فرمودند و حضرت شیخ وجیه الدین احمد مرید حضرت بابو
اسحاق مغربی بود و مرید شدن حضرت ایشان بدین نمط است که در آنچه پدر بزرگوار حضرت
ایشان ملک اختیار الدین محمد وفات یافت حضرت شیخ احمد را در هژده سالگی گذاشت
و ملک اختیار الدین محمد مذکور با سلطان فیروز شاه پادشاه قرابتی داشت و از امرای
کبار بود و بعد وفات خزینهٔ وافر گذاشت و او را غیر از شیخ وارثی نبود و حضرت
شیخ احمد از فرط جمال و حسنی که داشت مردمان دهلی او را یوسف ثانی می گفتند
فاما در فسق و فجور مستغرق بودی و مدمن الخمر بود اتفاقا روزی سواره می رفت
گذرش بر خانقاه بابو اسحاق افتاد حضرت ایشان در دهلیز خانقاه خود ایستاده
بودند چون شیخ احمد را دیدند کلوخی مقدار نیم مثقال از زمین برداشتند و به شیخ احمد
رسانیدند و فرمودند ای پسر هنوز تا چند در بلای فسق مبتلا خواهی شد بمجرد استماع
این کلام شیخ مذکور بیهوش گشت و از اسب بر زمین افتاد چون بابو اسحاق چنانش
بدیدند دیده سر مبارک او را بزانوی شریف خود نهادند و اندرون خانقاه آوردند
قدری آب طلبیده پس خورده خود ساخت و ما بقی در دهنش انداخت چنانچه
شیخ بهوشیار گشت و بشرف بیعت مشرف شد و هر خزانه و متاعی که داشت به
تمام پیش بابو اسحاق کشید و بصرف مستحقان رسانید در اندک روزگار بمقام
قطبیت رسید چنانچه اکثر سلاطین هند مرید او شدند و هرگز شیخ مذکور کدخدائی
نکرد و یازده سال بروضهٔ متبرکهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مجاور بودند
و از آنجا بگجرات آمد و سلطان احمد گجراتی که مردی دانشمند و حافظ کلام ربانی بود
مرید حضرت ایشان گشت الآن مقبرهٔ آن بزرگوار نزدیک شهر احمد آباد در قصبهٔ سرکهیج است
و بیشتری سلاطین گجرات در پایان قبر ایشان آسوده اند این حقیر نیز وقت مراجعت
بیت الله بزیارت مقبرهٔ شریفهٔ ایشان مشرف گشته چون بخدمت پیر دستگیر
شیخ سماء الحق رسید و تذکرهٔ زیارت ایشان عرض نمود حضرت مخدومی نیز فرمودند که
میان ما و ایشان ملاقات بوده هم بدان نمط که از عارف ربانی شیخ عبد الله بیابانی
شنیده بودم و در ایامی که حضرت زبدة الاولیا شیخ سماء الحق والدین قدس سره در قصبهٔ
بلا تیره نزدیک قلعهٔ رنتهبهور ساکن بودند این درویش بعد تشریف بیعت
در مبدا سلوک خدمت حضرت ایشان می کرد چنانچه در حجرهٔ خاص ایشان طشتی و
مشربهٔ آبی برای وضوی ایشان می برد و رومال پیش می نهاد بعد از آنکه
آواز دستک حضرت مخدومی می شنید در حجره می آمد و وضو می کنانید مدتی بدین عهده مشرف بود
روزی بعد از ادای نماز اشراق درویشی بمجلس ایشان در آمد مکتوبات عین القضات
همدانی برابر داشت چنانچه حضرت مخدومی مکتوبات مذکوره از دستش گرفتند و یک دو

ف
قرابت خویشی ۱۲
فرط زیادتی ۱۲
فجور گناه
مدمن الخمر یعنی شراب خوار دایمی ۱۲
نزدیک
ف

هذا الكلام ۱۲ — *الاختيار*

في مناقب حضرت امام اعظم كوفي و اصحابه رضي الله عنه و عنهم كلهم من كتاب مختار من مصنفات اعلم العلماء زمانه حضرت مولانا ضياء الدين محمد بن حضرت مولانا سيد غياث الدين محمد الحسيني رحمت الله عليهما و قدس الله تعالى سرهما ۱۲

بدان كه يكي از مناقب و كمالات حضرت امام اعظم ابو حنيفه كوفي رضي الله تعالى عنه آن است كه در عصر
صحابه رضي الله عنهم بعد از فوت حضرت رسول صلي الله عليه وسلم به شصت سال و كسري متولد شده
و چهارده نفر را از اصحاب رضي الله عنهم دريافته از ايشان است انس بن مالك و عبد الله بن انيس
و عبد الله بن ابي اوفي و عبد الله بن حارث و جابر بن عبد الله رضي الله عنهم و از عبد الله بن
حارث روايت كرده كه من تفقه في دين الله كفاه الله تعالى همه و رزقه من حيث لا يحتسب و در
قرن ثاني كه عصر تابعين است رحمهم الله تعالى نشو و نما يافته و در زمان ايشان فتوى داده و با ايشان
مناظره كرده قال ابو حنيفه رضي الله تعالى عنه ما اتانا عن رسول الله صلي الله عليه وسلم فعلى الراس
و العين و ما اتانا عن الصحابة رضي الله عنهم فناخذ و نترك القياس و ما اتانا عن التابعين *رحمهم الله ۱۲*
فهم رجال و نحن رجال و اول كسي كه تدوين علم شريعت كرد امام اعظم بود رحمت الله عليه
و هيچ كس درين امر بر وي سبقت نگرفته بود پس ساير ائمه بعد از وي اقتباس كردند از علم او
و اقتدا كردند بدو و ازين جهت است كه امام همام حضرت امام شافعي مطلبي رحمة الله عليه گفته كه
جميع علما عيال ابي حنيفه اند در فقه قطعه و قد قال ابن ادريس مقالا ❊ صحيح النقل يروي
في حنيفه ❊ بان الناس في فقه عيال ❊ على فقه الامام ابي حنيفه ❊ و هم او گويد رحمه الله تعالى كه من لم
ينظر في كتب ابي حنيفه ره لم يتبحر في الفقه و بعضي از علماي كوفه رحمهم الله تعالى گفته اند كه چهار ربع علم تنها
مسلم است مر ابي حنيفه را و ربع رابع راوي مسلمي دارد به ديگران و چنين منقول است كه وي
رضي الله عنه پانصد هزار مسئله وضع كرده در فقه و صاحب شامل شمس الائمه بيهقي ره گفته كه
ابو حنيفه رضي الله عنه هزار هزار و صد و شش هزار و سه مسئله استنباط كرده و اين مجموع از *(هزار هزار يعني ده لك ۱۲)*
كتاب شيخ الاسلام ابي بكر عتيق بن داود اليماني ره نوشته شد و در تجنيس و ملتقط آورده كه
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما گفته كه باشد بعد از رسول صلي الله عليه وسلم نوري كه عالم را فرو گيرد و آن نور
و آن نور مردي باشد از كوفه كه كنيت او ابي حنيفه باشد و در توريت صفت ابي حنيفه مذكور است
و الله اعلم و نسب وي رضي الله عنه از عمر بن حماد بن ابي حنيفه ره منقول است كه گفت پدر ابي حنيفه ره
ثابت بن زوطي بوده از اهل كابل و ثابت بر اسلام متولد شده و زوطي مولي تيم الله بن
ثعلبه بوده و بعضي گفته اند كه اصل ابي حنيفه ره از ترمذ است و بعضي گفته اند اصل وي از نسا گشت
و از اسماعيل بن حماد ره منقول است كه گفت من اسماعيل بن حماد بن نعمان بن ثابت بن نعمان
بن مرزبان ام كه مرزبان از ابناء فارس بوده و الله كه واقع نشده بر ما بندگي هرگز نه در جاهليت

جدم اعلائم ۱۲

و نه در اسلام

و نه در اسلام و مولانا شيخ قهستاني ره چنين فرموده كه **بيت** والد نعمان كه مرد راه بود ❊
ثابت طاوس عبد الله بود ❊ هرمز او را از بني شيبان پدر ❊ والي بغداد و مولائي عمر ❊
يعني اندر ظل عدلش آمده ❊ ز ابتدا بر دست او مسلم شده ❊ و در شرح منظومه آورده كه
ميان امام اعظم و امام محمد رحمهما الله تعالى قرابتي *قريب* بود از براي آنكه وي رض ابو حنيفه نعمان بن
ثابت بن طاوس بن عبد الله بن هرمز بوده و وي محمد بن الحسن بن عبد الله بن طاوس بن
عبد الله بن هرمز ملك شيبان كه بر دست عمر رضي الله عنه اسلام آورده و ولادت و وفات
امام اعظم ره از حماد بن ابي حنيفه ره منقول است كه گفت پدرم ابو حنيفه ره متولد شده
در سال هشتادم از هجرت و ابو نعيم گفته وفات امام اعظم ره در سال صد و پنجاهم از هجرت بود
در پانزدهم ماه رجب بر روايت اصح و بعضي گفته اند ماه رجب بوده يا ماه شعبان و الله اعلم
و امام اعظم ره انس بن مالك را رضي الله عنه در سنه خمس و تسعين من الهجرة ديده است
و در آن وقت پانزده ساله بوده و الله اعلم اكنون در عبادت و ورع حضرت امام اعظم رض
چنين گوييم عبد الله بن مبارك رحمت الله عليه گفته كه امام ابو حنيفه ره چهل و پنج سال پنج
وقت نماز را به يك وضو مي گزارد و بود كه ختم قرآن مي كرد در دو ركعت نماز در شبي
آورده اند كه شبها امام اعظم ابو حنيفه كوفي و مالك بن انس رضي الله عنهما در مدينه *مباركه منوره ۱۲*
در مسجد رسول صلي الله عليه وسلم بعد از نماز خفتن مذاكره علم مي كردند بي تعسف و تغليظ
تا غايتي كه نماز بامداد را در همان مجلس بطهارت خفتن مي گزاردند و در بعضي اقوال امام مالك ره
رجوع مي كرد از قول خود و بقول امام ابي حنيفه مي آمد امام ابو يوسف ره گويد روزي با امام اعظم ره
در راهي همي رفتم و جمعي كودكان فرياد بر آوردند كه اين است امام ابو حنيفه كه شبها اصلا خواب نمي كند
و بطاعت و ذكر خداي عز مي كند پس گفت مرا اي ابو يوسف مي بيني كه اين كودكان در شان من
چه مي گويند اكنون نذر كردم كه من بعد هرگز پهلوي خود بر بستر ننهم تا ما دامي كه ملاقات نكنم با
خداي تعالى يعني تا روز مرگ پيش زنده داري خواهم عفو علي بن ميمون رحمت الله عليه گويد كه
شنيدم از امام شافعي كه گفت من تبرك مي جويم به امام ابي حنيفه ره و هر روز بزيارت قبر وي مي روم
و هرگاه مرا حاجتي است دو ركعت نماز مي گزارم و بقبر وي مي آيم خداي تعالى حاجت مرا روا مي كند
ابو نعيم روايت مي كند كه در زماني كه منصور خليفه بغداد بود كتابتي كرد به عيسى بن موسى كه امير
كوفه بود كه ابو حنيفه را به بغداد فرستد و چون امام را به بغداد فرستاد و بر منصور در آمد سويق پيش او *(سويق تلخان)*
آوردند و فرمودند كه آن را بخورد وي امتناع كرد و او را اكراه كردند پس چون بخورد في الحال بر خاست منصور
او را گفت كجا مي روي امام گفت جائي كه فرستادي پس او را بزندان بردند فمات في السجن ساجدا
پس جنازه او را از باب خراسان بيرون بردند و مردي از بني تيم نزديك باب الجسر بر وي نماز كرد
و او را در مقابر خيزران دفن كردند و منصور بر قبر او نماز كرد و مردم بيشتر از بيست روز بر قبر او نماز مي كردند
رضي الله تعالى عنه

فوج فوج ۱۲

فی ذکر حضرت امام ابو یوسف رحمة الله علیه

وی امام ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبتة البجلی الانصاری الاوسی است و گفته اند که پدر کلان وی سعد بن حبتة بن بجیر بن معاویه است و مادر سعد بن حبتة دختر ملکی بوده از بنی عمرو بن عوف و سعد بن حبتة رضی الله عنه از صحابه بوده و بجیر که پدر کلان سعد بوده بر کفر مرده و سعد اول پدر امام ابو یوسف است که در اسلام بوده و او از شرف صحبت و نصرت بوده و در کوفه فوت شده و زید بن ارقم بر وی نماز گزارده و پنج تکبیر گفته امام ابو یوسف ره گفته جدم سعد را در روز خندق نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند دعا کرد او را و دست مبارک بر سر وی کشید پس آن مسح در میان ما بخشید تا این زمان
از ابی جعفر طحاوی ره منقول است که مولد امام ابو یوسف سنه ثلاث عشر و مایه بوده است و شباب غضنفری ره گوید وفات وی در احدی و ثمانین و مایه بوده و ابو الخطاب گوید
در بغداد در پنجم ماه ربیع الآخر در سال صد و هشتاد و دو
در تجنیس ملتقط آورده است و شصت و نه سال عمر یافته بود در مناقب آورده اند که
بن ابی مالک گفته که نبود در میان اصحاب امام ابو حنیفه رضی الله عنه مثل امام ابو یوسف ره و اگر نه امام ابو یوسف بودی مذکور نمی شدند ابی حنیفه و ابن ابی لیلی ولیکن وی اظهار و نشر علم ایشان کرد
بن یحیی گفته از محفوظات ابی یوسف بود تفسیر و مغازی و ایام عرب و دیگر علوم
محمد بن سماعه گوید بعد از آنکه ابو یوسف ره قاضی شده بود هر روز دویست رکعت نماز می کرد
ابو یوسف ره گفته هفده سال مصاحب امام ابو حنیفه ره بودم که مفارقت نکردم او را در عید فطر و اضحی و هرگز نماز نگذاردم نه فرض و نه نفل مگر که دعا کردم امام ابی حنیفه را و علی بن صالح ره هر گاه روایت کردی از ابی یوسف ره گفتی حدثنی فقیه الفقهاء و قاضی القضاة و سید العلماء ابی یوسف رحمة الله علیه
حماد بن ابی حنیفه ره روایت کند که روزی امام اعظم رحمه الله نشسته بود و امام ابو یوسف ره از یمین وی و زفر از یسار وی بود و با یکدیگر در مسئله مجادله می کردند پس هیچ قول نمی گفت زفر ره که ابو یوسف اضداد آن نمی کرد تا غایتی که موذن بانگ نماز بگفت پس امام ابو حنیفه رحمه الله دست بر زانوی زفر زد و گفت طمع مکن در ریاستی شهری که ابو یوسف آنجا بود و حکم کرد بر زفر رحمهم الله تعالی
و اول کسی که مخاطب شد به قاضی القضاة ابو یوسف بوده وی قاضی موسی الهادی بود و هارون الرشید بوده در بغداد و پسر خود یوسف را بر جانب غربی بغداد خلیفه ساخته بود و بعد از فوت امام ابو یوسف هارون الرشید یوسف بن امام ابو یوسف را بر همان نوع قرار داد که هر دو بود قاضی القضاة بغداد ساخت مختار الاختیار
در مفتاح الجنان آورده اند که هارون الرشید را پسر لشکری بود معروف و مشهور وقتی بگواهی دادن به نزدیک امام ابو یوسف القاضی آمد و امام ابو یوسف القاضی ره گواهی او را رد کرد و او بیامد و بر خلیفه شکایت کرد و گفت که من ترا خدمت می کنم بدین امید که شرف من زیاده شود نه آنچنانکه مرا مذلت حاصل خواهد شد خلیفه پرسید که ترا چه رسید گفت که امام ابو یوسف شهادت مرا رد کرد خلیفه امام ابو یوسف را گفت چرا گواهی این مرد را رد کردی گفت بدرستی که من شنیدم از وی که روزی می گفت که من بنده خلیفه ام اگر او درین قول صادق است پس گواهی قبول نیست مر بنده را و اگر کاذب است چه قبول

حکم گواهی

حکم گواهی کاذب را بعده خلیفه گفت که گواهی من قبول می کنی امام گفت بلی خلیفه گفت چرا امام ابو یوسف گفت از آن سبب که تو از دن کشتی می کنی و بر خلق فخر ای عز و جل پس خلیفه و باز زیر اندام او و از نوی کرده ام من برضای امام ابو یوسف ره گفت خدای تعالی فرض کرده است پنج وقت نماز را در هر روزی و فرموده است که ادا کنید آن را بجماعت و برابر است در آن قوی و ضعیف و غنی و فقیر و تو بیرون نمی آیی از خانه بسوی مسجد پس خلیفه فرمود تا مسجدی بنا کردند به پهلوی قصر خود در آن مسجد چهار در نهادند و مردمان را فرمود تا در آن مسجد نماز بگزارند و خود از یک در در آمدی و در مسجد حاضر شدی در پنج وقت نماز را بجماعت ادا کردی و باز از آن در بر آمدی

فی ذکر حضرت امام همام محمد بن الحسن الشیبانی ره

وی موصوف بود به کمالات و منزلتی عظیم داشته در کثرت روایت و درایت و رای و تصنیف در فنون علم و در زمان هارون الرشید قاضی کوفه بوده و بعد از آن به بغداد آمد و هارون الرشید او را قاضی القضاة ساخته همراه خود به ری برد و آنجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین و مایه و در آن وقت هشتاد و پنج ساله بود و کان مولد محمد بن الحسن ره سنه اثنتین و ثلاثین و مایه و کسائی ره در ولایت ری نیز در همان روز وفات یافت که امام محمد ره وفات یافته بود هارون الرشید افسوس و دریغ خورد و گفت که امروز فقه و نحو را در شهر ری دفن کردم
ربیع بن سلیمان ره گوید که امام شافعی رحمه الله کتب امام محمد را طلبید که نقل کند وی در فرستادن تاخیر می کرد امام شافعی ره به وی نوشت شعر
قل لمن لم تر عینی من رآه مثله ۞ ومن کان من رآه فقد رأى من قبله ۞ العلم ينهى اهله ان يمنعوه اهله ۞ لعله يبذله لاهله لعله ۞
و هم امام شافعی ره گوید که ندیدم هیچ فردی را عالم تر بحلال و حرام و ناسخ و منسوخ از محمد بن الحسن و هم امام شافعی ره گفته دو کس را منت حق استادی است مالک بن انس را و محمد بن الحسن را و هم او گفته الحمد لله الذي اعانني في الفقه بمحمد بن الحسن و هم او گفته هیچ کس را فصیح تر از محمد بن الحسن نیافتم هر گاه سخن می کرد گمان می بردم که قرآن بلغت وی نازل شده و ابراهیم حربی ره گوید که امام احمد بن حنبل را پرسیدم که این مسائل دقیق را از کجا آوردی گفت از کتب محمد بن الحسن ره
امام محمد ره فرموده که از پدر من سی هزار درهم مانده بود پانزده هزار را صرف نحو و شعر کردم و پانزده هزار دیگر را صرف حدیث و فقه نمودم
محمد بن سماعه ره گوید عیسی بن ابان را دلالت می کردم بمجلس امام محمد وی می گفت این ها قومی اند که مخالفت حدیث می کنند و عیسی بن ابان حسن الحفظ بود مر احادیث را پس چون یک روز عیسی بن ابان نماز صبح را با ما گزارد و آن روز مجلس امام محمد بود از وی جدا نشدم تا او را بمجلس امام محمد آوردم چون امام محمد فارغ شد وی را نزدیک او بردم و گفتم این پسر برادر تو ابان بن صدقه الکاتب است و او را ذکاء طبع و معرفت حدیث است و من او را بمجلس تو دلالت می کنم وی می گوید این قوم مخالفت حدیث می کنند پس امام محمد بر وی اقبال کرد و گفت ای فرزند من چه چیز دیدی از ما که مخالفت حدیث باشد گواهی مده بر ما تا بشنوی از ما پس عیسی سوال کرد از امام محمد از بیست و پنج نوع از حدیث امام محمد از آنها جواب می گفت و خبر می داد وی را از ناسخ و منسوخ و شواهد و دلایل می آورد تا تمام آن را جواب گفت چون از مجلس بیرون شدیم عیسی بن ابان گفت میان من و نور پرده بود الحمد لله که آن مرتفع شد و گمان نمی بردم که در ملک خدای

الکوفی

همچنین مردی بهیبت نیست لازم گفت بحجت وی را تحقیق نشد **ذکر امام همام حضرت زفر بن هذیل العنبری رحمة الله علیه** وی از اصحاب امام اعظم رحمه الله تعالی است و از اهل اصفهان
بوده و کنیت وی ابو الهذیل و پدر وی والی اصفهان بوده و زفر رحمه الله در اول از اهل حدیث
بوده و چون رای بر وی غالب شد بدان منسوب گشت و وی از آن دو بزرگ است که تدوین
کتب کردند به ابی حنیفه ره گفته اند که وی افقه زمان خود و شدید العبادت والاجتهاد بوده است
حسن بن زیاد گوید رحمة الله علیه که زفر و داود طائی برادر خوانده بودند اما داود ترک فقه کرد
و روی بعبادت آورد و زفر جمع کرد میان فقه و عبادت و هم حسن بن زیاد گوید که نه دیدم
هیچ کس را که مناظره کردی با زفر مگر که بر وی رحم می کردم زفر متولی قضای کوفه شد و در کبر
وفات یافت در اول خلافت مهدی عباسی در سنه ثمان و خمسین ومائة امام زفر رحمه الله علیه
گفته که سبب انتقال من به مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن بود که من در اول از اصحاب
حدیث بودم روزی مرا و اصحاب مرا مسئله مشکل شد نزدیک امام ابی حنیفه رفتم و از وی سوال
آن مسئله مشکل کردم امام جواب آن را نیکو گفت من گفتم این جواب را از کجا می گویی گفت از حدیث
کذا و از جهت قیاس کذا پس امام اعظم مرا چنین گفت که اگر مسئله چنین بودی جواب چه بودی
من خود را در جواب آن نابیناتر یافتم از جواب مسئله اول پس امام گفت جواب وی کذا است
از جهت کذا پس زیادت کرد مسئله دیگر و جواب آن را گفت و بیان وجه آن کرد پس من بسوی
اصحاب خود رفتم و ایشان را از این مسائل سوال کردم همه از من نابیناتر بودند پس من بیان جواب
آنها کردم و بیان علل آن نیز کردم گفتند این را از کجا آوردی گفتم از نزد امام ابوحنیفه همین بر این سه
مسئله که از امام اعظم آموختم سر حلقه اصحاب خود شدم و دیگر ملازمت مجلس او بودن امام ابوحنیفه
رضی الله عنه اختیار کردم **حضرت امام همام داود طائی رحمة الله علیه** وی نیز از اصحاب امام
اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه بوده است و وی در کمال زهد و ورع و ریاضت و عبادت بوده
تا آنکه امام اعظم رحمه الله تعالی از اطیب اموال خود بجهت وی چیزی فرستاد در وقتی که حال از فاقه بر وی
تنگ بود وی گفت امام ابو حنیفه علم و ادب بمن آموخته و این مال حلال است و اگر من بودمی که از
کسی چیزی قبول کردمی این مال را قبول می کردم که حلال طیب بود و مطلقا از آن چیزی نگرفت و آن را رد کرد
وفات امام داود بن نصر الطائی ره در سال یکصد و شصت و پنج از هجرت در بغداد بوده است
و قبر وی نیز در بغداد است زیارتگاه است **حضرت امام همام حسن بن زیاد اللؤلؤی رحمة الله علیه**
وی نیز از اصحاب امام ابو حنیفه ره بوده است و حضرت وی حسن الخلق و قریب المأخذ بوده است
محمد بن منصور اسدی ره گوید که از عمر بن حماد پرسیدم که حسن بن زیاد فقیه تر است یا محمد بن حسن
گفت حسن بن زیاد و گفت والله دیدم حسن بن زیاد را که سوال می کرد از محمد بن حسن مسائل را
تا غایتی که محمد بن حسن وی در گریه می آورد از تخطئه وی خود گفته است که من از ابن جریج دوازده
هزار حدیث کتابت کرده ام که محتاج اند فقها به تمام وی گویند که وی در اول امر قضا را قبول کرده بود
و ثانی الحال از آن استعفا کرد و گوشه گرفت طحاوی ره گوید که حسن بن زیاد و حسن بن ابی مالک
هر دو بزرگوار در سنه اربع ومائتین وفات یافتند رحمة الله تعالی علیهما **حضرت امام همام عبدالله بن مبارک رحمة الله علیه**
یعنی در سال دو صد و چهار از هجرت

وی نیز

بن ثابت بن شیبان بن طاوس بن شیبان

وفات امام زفر ره در سال صد و پنجاه و هشت از هجرت بود

وی نیز از اصحاب امام ابوحنیفه کوفی است رحمة الله علیه و از اکابر علما و صلحا است
ابن ابی مطیع ره گفته که ابن المبارک در شرف و بزرگی مثل خود نگذاشت
از وی پرسیدند که امام ابوحنیفه فقیه تر است یا امام مالک بن انس رض گفت اگر دیدی
مثل مالک پیر شود ابوحنیفه فقیه تر است از ایشان احمد بن حنبل ره گفته که
ولادت عبدالله بن مبارک در سنه ثمان عشر ومائة بوده است و در نوازل آورده که
موت وی در سنه احدی و ثمانین ومائة بوده رحمة الله علیه **حضرت امام همام اسماعیل
بن حماد بن امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنهم** وی نیز از اصحاب امام ابوحنیفه است
رحمة الله علیه وی بعد از قاسم بن معن رحمه الله تعالی در کوفه و بصره و تمام جوانب بغداد
قاضی شد و قاضی بود تا مدتی که علت فالج او را عارض شد و بعد از آن استعفا کرد و گوشه
گرفت و در ادب القاضی خصاف آورده که حماد با امام ابی یوسف همراه بودی و از وی
فقه آموختی تا حدی که جانشین شد که جای وی مراجعت می کردند الا این که جوان فوت شد و اگر به پیری رسیدی
بحور اشان عظیم پیدا می شد **حضرت امام همام عیسی بن ابان بن صدقة الکاتب رحمه الله**
وی نیز از اصحاب حضرت امام اعظم کوفی ره بوده است و سبب تفقه وی در ذکر حضرت امام
محمد بن حسن ره ذکر یافت و وی در زمان معتصم بالله خلیفه عباسی قاضی بصره بوده است
هلال بن یحیی ره گوید که از وقت اول ظهور اسلام تا زمان ما در بصره قاضی افقه از عیسی بن ابان
پیدا نشده است گویند که سخاوت بر وی غالب بوده و می گفت که اگر شخصی را در نزد من آوردند که
مال خود را آن کند که من در مال خود می کنم هر آینه بر وی حجر می کردم **حضرت امام همام وکیع رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو سفیان الرواسی است و وکیع مذکور بن الجراح بن الملیح بن عدی بن یونس است
و وی نیز از شاگردان و اصحاب امام اعظم کوفی است رضی الله تعالی عنه و وی حدیث شنیده است
از اسماعیل بن ابی خالد و اعمش و سفیان ثوری و شعبه و علی بن المبارک و روایت
حدیث دارند از وی حمیدی و محمد بن سلام و یحیی بن جعفر بن اعین و اسحاق الحنظلی
و غیره رحمهم الله تعالی و یحیی بن معین گفته رحمة الله علیه که کسی فاضل تر از وکیع بن الجراح
ندیدم اگر گفتند عبدالله بن المبارک نیز از وی فاضل تر نبود گفت ابن المبارک را فضل بود
اما من او را فاضل تر از وکیع ندیدم وفات وکیع بن الجراح ره در سال صد و نود و شش
یا هفت از هجرت بوده است و شصت و هشت سال عمر یافته است رحمة الله علیه **حضرت
امام همام ابو عمرو اسد بن عمرو البجلی رحمة الله علیه** وی نیز از اصحاب حضرت
امام اعظم ره بوده است و بعد از فوت امام ابو یوسف ره قاضی بغداد شد در ایام دولت رشید
حضرت امام همام عافیة بن یزید رحمة الله علیه وی نیز از اصحاب و یاران امام
اعظم ره بوده است گویند که حضرت امام اعظم رحمه الله تعالی اصحاب را نمی گذاشت که هیچ مسئله را
ثبت کنند مادام که عافیة بن یزید حاضر نمی شد و تا به سائر اصحاب موافقت نمی کرد **حضرت امام همام**

وفات امام حماد بن امام ابوحنیفه کوفی ره در ماه ذوالقعده در سال صد و پنجاه از هجرت بوده است

و وفات امام اسماعیل بن امام حماد ره در سال دو صد و دوازده از هجرت بوده است

بن قیس الاودی الکوفی القاضی

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و حمد بی قیاس سزاوار حضرتی ست که ذات او از صفت امکان
و صفات او از سمت نقصان و اضمحلال و صفات او از وصمت عدوان
مقدس و مبرا و منزه و معراست ساکنان روضهٔ قدس و عاکفان
عرصهٔ انس و کاملان عصبهٔ انس از ادراک کنه او قاصر و از اتیان
شکر او فاتر سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
بیت ناطقهٔ خوش سرای عاجز مدح تو شد لاجرم آغاز کرد زمزمهٔ
اختصار سقف معلق و فرش مطبق و نفس مخلق برهان
قدرت مطلق و نشان ارادت بی علت اوست انتظام سلسلهٔ موجودات
و ارتباط سفلیات بعلویات و اختراع عجایب مخلوقات دلیل علم بی نهایت
و بیان حکمت بی غایت اوست و سلامی که نشر آن ناطقهٔ بشر بر تنا بر
و درودی که جز به تقریر هو الذی یصلی علیکم ذر بنا به منفصلی را رسد که حکمت
حکمای عالم کمترین مایهٔ حکمت اوست و معرفت عرفای جهان رشحه از فیض
معرفت او اعنی محمد مصطفی و مکرم مجتبی علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات و علی آله و عترته و صحبه و عشیرته بیت عالمی ز عدم خدای قادر
در سلک وجود کرد ظاهر بدان ایدک الله بروح منه که عدم بر دو قسم است
عدم مطلق و عدم مقید عدم مطلق آن است که هرگز موجود نگردد مثل شریک
باری تعالی و کسی را در آن واحد هم ساکن بودن و هم متحرک بودن و هم سیاه
بودن و هم سفید بودن و این نوع عدم را عدم مطلق گفته اند یعنی وجود او
هرگز ممکن نباشد و قسم دوم عدم مقید است و عدم مقید آن است که اگر امروز
او را وجودی نباشد اما یا فردا یا ماهی دیگر و یا سالی دیگر پیدا شود همچنانکه مرد
مجرد کدخدا شد و فرزندان که نبودند پیدا شدند عدم مقید این نوع را گویند سفر
مراتب الهی نامتناهی ست و مختصر آن از روی کلی این است نظم عقل کل نفس کل

طبیعت کل

این رساله از مصنفات قدوة المحققین حضرت سید قاسم تبریزی است قدس الله تعالی سره العزیز

و اسرته

هیولای کل

طبیعت کل بعد از آن جوهر هبائی دان جسم کل شکل عرش و کرسی بین
نه فلک شد بامر حق گردان فلک اطلس است اول او آخرینش قمر مبین
عیان بعد از آن کره اثیر و هوا بعد از آن آب و خاک را می دان شد تمام
آنگهی جماد و نبات ظاهر آمد از آن سپس حیوان گشت بارز بحکم
حب ازل ملک و جن و عاقبت انسان جامع جملهٔ مراتب شد
اوست مقصود کل ز کون و مکان این همه مراتب ظهورات حق اند و
علت غائی و مقصود از این همه کلیات وجود انسانی بود که جملهٔ معاملات
بعلق بازغی با اوست و در سلک هستی اکمل از وی هیچ موجودی نیست
و اوست مقصود امر کن فکان و برهان برین قول خداست یا ابن
آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک لاجلی و انت تفر منی
و بعد از او جملهٔ کائنات آن از ملک و ملک طفیل اویند قوله تعالی ولقد کرمنا
بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر خطبهٔ کبریائی اوست مراد به بر عالم ملک است
و مراد به بحر عالم ملکوت یعنی ما انسان را برگزیدیم از بر ملک و از بحر ملکوت
زیرا که اگر ملکوت است مقید است بخاصهٔ خود که آن قدس و نزاهت و طهارت است
و از جامعیت انسان محروم است و هر چه ملک است او نیز این معنی میسر
نیست زیرا که او آلات و ادوات انسان است و او در مرتبهٔ حرف است زیرا که
حرف ادای معنی را بتمامه کافی نیست بخلاف انسان بود که بخصوصیت خود جامع
جمیع اشیاء و صفات جمالی و جلالی گشت بیت در یک دریا هزار کشتی
چه عجب در یک کشتی هزار دریا عجب است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بودم من گنجی پنهان خواستم که شناخته
شوم انسان را آفریدم تا شناخته شوم و در توریت نیز آمده است که نرید
ان نخلق انسانا بصفتنا و هیئتنا هر دو صورت اعطای این معنی
می کند که انسان آینهٔ خدای نماست بیت حدیث عشق تو پیمانهٔ می ازل است

بارز یعنی ظاهر و آشکارا

تمامت کافی نیست

رخ چو ماه تو آینهٔ خدای نماست ❊ چون لُباب جملهٔ معانی و حقایق او بود
نفس او جامع جملهٔ مراتب از اعلی علیین تا اسفل سافلین و اصل همه
کائنات او بود لاجرم جبرئیل علیه السلام را بیک راه او سپاختند و با وجود از مسافت
معراج او باز ماند بیت ز سیر و سلوک تو جبرئیل وا ماند ❊ که با تو نیارد
کسی هم عنانی ❊ تو ساقی حق که جان و جهان را ❊ ز فیض تو باشد شراب
معانی ❊ و در بیرلغ آل تمغای عنایت توقیع ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر ثبت کردند چون خلیفه بر صورت مستخلف باشد اینجا گفتند
خلق الله تعالی آدم علی صورته مراد بدین صورت صورت جسمی نیست
بلکه صورت صفات ازلی است چنانچه در قرآن بجملهٔ صفات و اسمای جنس
انسان را یاد کرده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلاً
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع
البصیر و همهٔ آیات بینات بدین معنی ناطق است آمدیم بتحقیق این آیت
ظاهر معنی این است که پاک است آن خدای که برد محمد را صلعم شب معراج تا بنماید
نشان های صفات کمال او را کل صفات او را و عموم مفسران قائل اند بدین معنی که انه
هو السمیع البصیر و ضمیر انه راجع است با حق مسلم اما حقیقت سخن الا آنکه
ضمیر انه راجع بانسان است از برای آنکه می گوید که بنده را خود را ببردیم بمعراج
تا بنمائیم باو آیات و بینات خود را زیرا که انسان سمیع است و بصیر و این دقیقه
دانستن درین مقام در غایت لطافت و نزاهت است و بهذا قال الرحمن
خلق الانسان علمه البیان چون هرگز ممکن نیست که غیر او با و رسید
و او را بشناسد بلکه آن کس که شناخت حق را هم بنور حق شناخت که
لایری الله الا الله نه بیند خدای را جز خدای پس آن علمی که مخلوق است که گویند که
ما حق را شناختیم همان حیثیت علم خدا است که با بنده ارزانی داشته است
الا انه مردودة الی اهلها باین معنی گویاست لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار

القهّار بیت بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا ❊ با آفتاب توان دید آفتاب کجا
یکی ست ❊ اکنون انسانی بدین کیفیت و بدین سیمت کمال از مرتبهٔ مبدأ
تا مرتبهٔ معاد محتاج است بدو تجلی اول التجلی للوجود یعنی حق سبحانه و تعالی
از مشیت عظمی انسان را وجودی بخشید یعنی قابلیتی که آلات و ادوات
شناخت او را باشد و آن آلات حواس ظاهر و باطن است تا بچشم بیند
و بگوش بشنود و بزبان بگوید و بعقل بسپارد و از جملهٔ جوارح این چنین
عقل چون سلطانی است در هودج دماغ و جملهٔ حواس ظاهر و باطن
هر کجا که در عالم کون و فساد چیزی می یابند بدو می رسانند و او هست آدم
معنوی و خلیفة الله الاعظم اوست بیت چو آدم را فرستادیم بیرون ❊
جمال خویش بر صحرا نهادیم ❊ یعنی آدم سمیع بود و بصیر بود و حی بود و مرید بود
و متکلم بود جمال ازلی این صفات بود که از مرتبهٔ غیب بمرتبهٔ شهود آمد
این تجلی از برای حصول استعداد خداشناسی و خدادانی بود تجلی ثانی که
بلسان قوم تجلی للقلوب گویند یعنی ظاهر شدن حق بر دل های بندگان تا شناسا
شوند از همه وجهی بحق جل جلاله و عم نواله و جملهٔ انبیا و اولیا درین مقام
بکمال نفس خود رسیده اند لله الامر من قبل و من بعد و سر لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن اینجا پرده بر انداز بیت
اگر دعوی کند ارنی بهوای نااهلی ❊ نه بیند آنچه نبی دید و آنچه دید ولی ❊ خدای را
بشناسی و خاص بنده شوی ❊ خدای را تو به بینی برغم معتزلی ❊ اما سر این
این حدیث که آسمان و زمین مراد در نگنجیدند و دل بندهٔ مومن مراد در گنجاند چیست
آری سموات روحانیات اند و روحانیات مجرد را توسیع و گنجائی جمیع اسما
و صفات نباشد و ارضیات نیز جسمانیات محض اند و سعت و گنجائی حق
ندارند پس انسانی بایست که مرکب بود از روحیات و جسمانیات تا تجلی
جمیع صفات و اسمای خدای را بقوت جامعیت قبول تواند کردن ملک

خواست که خدای را به بیند نتوانست بجهت محجوبیت بنور و ملک نیز نتوانست
بجهت کثافت جسمانی چون کمالی کل درین مقصد جمع روحانی و جسمانی
و این آینه جامع بغیر از انسان در جمیع آفرینش کسی را نبود لاجرم سر آیت
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بر این معنی
گواهی می دهد و در ضمن این آیت اسرار ما لا کلام است چون مردم لبیب بر آن
واقف کردند بعد از تامل بسیار بر آنند که فی الواقع حقا ثابت این است
آفتاب عزت از برج شرف بر من بتافت گفتم آخر بی تو چندین کاه من چون
زیستم اما یقین امانت بیشتر کسی که درین مقام سخن گفته اند بیان غیر واقع
بوده است و بعضی از آنچه گفته اند که امانت یا صلوات است یا معرفت وجود
و در این ها مجموع کائنات مشترک اند و در قرآن خاص کرده است وحملها الانسان
یعنی آسمان و زمین و جبال و هر چیز که درین ما بین موجود است امانت برداشتن رد کرد
اما انسان قبول کرد خطبه کمال او را بلفظ ظلومی و جهولی ادا کردند و همین
پیش مفسران و اصحاب ظاهر ذم است نه مدح بخلاف اهل تحقیق که ظلومی
و جهولی به نزد ایشان مدح است و مدح ما جهل یعنی قابلا و مستعدا چون
ظلومی و جهولی را که استحقاق خلافت الهی عبارت از آن است و این سیاق
غوری دارد و دانستنی است که خطبه ملک از آنچه خدای تعالی داده است
فیض روح قدسی و انوار روحانیات و نظافت و طهارت و هیبت است
و در فطرت انسانی این همه هست مع الزیادة و آن کمال زیادتی که مخصوص
انسان است عبارت از دقیقه نفس انسان است و اشارت نبوی صلعم
با این معنی این است من عرف نفسه فقد عرف ربه روح قدس از عطیه جمال است
و نفس انسانی از رشحه جلال و روح انسانی آینه افعال و صفات سلطان
ازل است و نفس انسانی خزینه معرفت ذات لم یزل چون استعداد حصول

جمیع

از رقیقه نفس انسانی است

بجمیع کمالات موقوف بود بر دقایق نفسانی و روحانی و از قمه عرش تا
تحت الثری هیچ موجودی را جامعیت این هر دو حاصل نیست بغیر از انسان
و تا صفت ظلومی و جهولی در انسان نباشد بشرف مشاهده جمال جبروت
نرسید ظلومی جهولی صفت نورانی ولیکن مظهر عین ظهور الله اما معنی
اذا انجاور شی حده انعکس ضده اینجا غمزه ها دارد ظلوم و جهول صیغه
مبالغه است و ضد ایشان عدل و علم است وقتی که ظلم و جهل از حد خود
تجاوز کنند مبدل شوند بعدل و علم بنا بر این موجب ظلوم و جهول مدح
باشد نه ذم اما ر خلافت صورت جمعیت می خواهد تا توانند قیام بمطلوب
مجموع نمودن من الجن والانس والملک والحیوان خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا قوله تعالی خلقت بیدی مراد بهر دو نص صفتین متعلقتین
من الجمال والجلال بالله و قوله ایضا قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع
الرحمن و قوله تعالی بل یداه مبسوطتان و اصحاب الیمین و الشمال منسوبون
الیهما فافهم فانه دقیق و عدم قابلیت قبول امانت و معنی عرض امانت
این است یعنی که در علم ازل معین است که هر شیء را به قابلیت آن شیء قبول کرد
و آن در علم الهی قابلیت جامعیت یعنی نفس و روح انسانی بغیر از انسان
هیچ شیء را نبود و بس و اقتضای حقیقت این معنی را که بغیر از انسان کسی قابل این معنی
نیست عبارت از عدم قبول است و عدم قابلیت انسان را منع و ابا خواند
بلسان الحال دون المقال و معنی حمل و قبول باتفاق محققان هیچ نیست
الا استعداد خاص ذاتی و قابلیت اتصاف بصفات خلافت الهی یا ابن آدم
اطعنی اجعلک مثلی انا حی لا یموت اجعلک رجلا لا تموت و از این جا
نمود که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش و بی یمشی و آیت و علم آدم الاسماء کلها بیان مجموع می کند بر آن که

تقلبها کیف یشاء

مراد بآدم نوع است نه شخص تنها اگرچه بر آدم هم صادق است و آدم صوری که
ابو البشر است و اولاد او همچنین قوتا کان او فعلا و غیر او هیچ کس را این
مرتبه بهیچ وجه حاصل نیست چون کاینات بی هادی و مرشدی راه خدا را
نتوانند رفت ناگزیر است مبشر شدن از مرشدی که مؤید باشد من عند الله
تا به یکی ردی او بکمال نفس خود برسد قوله تعالی وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علیم حکیم
و این خلفا را تفضیل هست بر یکدیگر مثلا داود خلیفه است و ابراهیم خلیفه
و این الاول من الآخر آدم خلیفه است و ابراهیم خلیفه و این المقدم من التالی
ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض صورت این آیت باهر است و در
صورت این معنی چون فیاض جود کسوت وجود را در کارخانه فطرت الله
بمقراض نفی و بمخیط اثبات بر مقتضای صنع الله الذی اتقن کل شیء
صورت وصل و فصل با تمام رسانید ع زهی بریشم و بخیم زهی [illegible]
و بعد از تقلبات حقایق در مراتب اظهار و اخفا و تطورات در اطوار
و ابتداع و استقرار وقد خلقکم اطوارا هر ذره رنگی و قابلیتی قبول کرد
بیت این طرفه که از یک تخم هر یک زمی میشنو ویحی نادره گر یکی کل در هر
خاری ؛ سلطنت قدم به نعت جلال و جمال از جهت کمال و اکمال در مرایای
افعال به ظهور بپیوست کل الجهات لشمس حسنک مشرق اینما تولوا فثم وجه الله
اینجا مبتنی شد که معانی اعیان در مظاهر اکوان پرتو انداخت این همه نقش
کونا کون از قدس لاهوت بر الواح ناسوت ثبت گشت رباعی من یک جانم که
صد هزار است تنم ؛ چه جان و چه تن که هردو هم خویشتنم ؛ خود را بگری سیاحتم این است
عجب ؛ تا شاد کنم آن دگری را منم ؛ از همه عجب تر آنکه از شدت ظهور مخفی است
و در عین قرب محتجب والا غایت پیدائی این است فاما ان هزاران هزار کس یک کس
باین قرب و باین لطیفه برسند بیت همه بینند نه این نقش که من می بینم ؛ همه طوبی نه

نه این

بنعت جمال و جلال

ای گشته نهان ز غایت پیدائی

نه این چو ... که من می خوانم ؛ خورشید ازل از مشرق لم یزل طالع و لامع است
و فیض آن در عرصه ابد الآباد منبسط گشت مثنوی پیدا تر ازین نمی توان بود ؛ ظاهر تر
ازین نمی توان شد ؛ چون این نور منبسط را غایت ظهور این بود که در انسان
پیدا شد مثنوی عشق از سر کوی خود سفر کرد ؛ بر مرتبه ها همه گذر کرد ؛
صحرای وجود گشت در حال ؛ هم کتم عدم که بی سپر کرد ؛ می جست نشان صورت
خویش ؛ چون در دل تنگ ما نظر کرد ؛ وا یافت امانت خود آنجا ؛ وانگه چو
نظر بنام و در کرد ؛ خود آن سر کوی بد که اول ؛ زانجا بهمه جهان سفر کرد
جان را به نیابت خود آورد ؛ وا داشت لباس خود دگر کرد ؛ در جان بپوشید
باز خود را ؛ این بار لباس مختصر کرد ؛ آنگاه چو آفتاب تابان ؛ سر از در هر
منظرای در کرد ؛ در جمله بچشم بنده اغیار ؛ ظاهر شد و نعت خود دگر کرد ؛ تقلیب
ظهور او در اطوار ؛ اظهار کمال بیشتر کرد ؛ ای دیده تو نیز دیده بگشای ؛
ما را چو ز خویشتن خبر کرد ؛ می بین رخ جان فزای ساقی ؛ در جام جهان نمای
باقی ؛ حقیقت را عشق می نامند و محبت نیز می گویند پادشاه حقیقت
اعلام نصرت و خیام دولت از خلوت خانه عزت ان الله لغنی عن العالمین
بفضای صحرای فاحببت ان اعرف مرفوع و منصوب کردانید فتح باب خیر
وجود و جر اسباب وجود بر خلاف ماضی در حال و استقبال مقرر مثبت شد
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة صورت
امضا یافت ع عشق از سر کوی خود سفر کرد ؛ مراد بعشق اینجا حقیقت است که
همه اشیا دایر و سایر بود و امداد او بند مصرع بر مرتبه ها همه گذر کرد ؛
یعنی از مرتبه ذات بمرتبه صفات و از مرتبه صفات بمرتبه اسما و از مرتبه
اسما بمرتبه افعال و از مرتبه افعال بمرتبه آثار ع صحرای وجود گشت
در حال یعنی از مرتبه قوت بمرتبه فعل آمد ع هم کتم عدم که بی سپر کرد ؛
مراد کتم عدم عالم قوت است ع می جست نشان صورت خویش ؛ یعنی صورت

حقیقی بیت کند

جامعیت جمیع صفات از حیثیت ظهور بکثرت منبسط شد یعنی از مرتبهٔ
اجمال بمرتبهٔ تفصیل آمد و از کوش بهوش و از دوش باغوش در آمد انّی
اَنَا اللّٰهُ رَبُّ العالمین لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنَا ❊ خود آن سر کوی بود کاول ❊ ز آنجا بجهان
گذر کرد ❊ وجود از حیثیت موجودیت قوّتاً کان او فعلاً موجود است یعنی بعد
ازین که بتفصیل آمد و سیر جهان کرد همان وجود قوتی بود که بمرتبهٔ محل آمد
❊ جان را بنیابت خود آنجا ❊ یعنی روح انسانی را بخلافت خود در صورت
نفی و اثبات و ظهور و مکون باز داشت که اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً
در تاریخ سنهٔ تسع و ستین و سبعمایه بود که در شهر هرات صانها اللّٰه
عن الآفات در خانقاه جدیدی در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی زاد اللّٰه قربه
ساکن بودیم وقت سحر اعلی حضرت مولانا بالکلیه تمام و جز ره مدام از خلوت
خود بیرون آمد و عزم خلوت داعی کرد و فریاد بر آورد که از مبارکی سراپی بگوی که
می گویند وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ یعنی من از رگ جان نزدیکترم با دمی
و پنجاه و شصت بسال می دوانند و هنوز نرسیده ایم چه سرّ است این فقیر
گفتم مراد بقرب قرب مکانی نیست بلکه قرب مکانیت است از مجاهن فقر
عزیزی حاضر بود فریاد بر آورد و گفت ای مسلمانان این حکایت همان حکایت
مجنون او را آه المهری است که بخانه بار رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون
آمدی از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع آغاز کردی که هیچ نخوردم و هیچ
امیرزادهٔ ابدال را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش مجنون نهاد و بود
خورد چندانکه می توانست و بعد از سیری مجنون دست باز کشید امیرزاده شمشیر
کشید و سوگند خورد که اگر دیوانه ازین طعام دیگر نخورد بشمشیرش خواهم زدن
دیوانه از ترس جان آن مقدار که امکان بود لقمهٔ چند بکار برد و بعد از آن گفت که
آن مقداری که امکان بود و مجال داشتم طعام خوردم اکنون اگر شمشیر و اگر هلاک
امکان یک لقمه نیست باقی امیرزاده حاکم است امیرزاده کسی را گفت که دیوانه گر را

پرسید

پرسید در بیرون که سیر خوردی دیوانه گفت نعمت فراوان بود اما از ترس
شمشیر چیزی نتوانستم خورد پس همه خلایق از ترس شمشیر اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ
الْعَالَمِیْنَ در حجاب حرمان مانده اند انشآء اللّٰه که حجاب حرمان بنور ایقان مبدل
گردد اِنَّهٗ لَطِیْفٌ لِّمَا یَشَآءُ قصهٔ بآیین جا رسیده بود که درویشی عزیز التماس
معنی رباعی کرد شیخ الاسلام قدوة الانام قطب المشرقین تاج العارفین
فخر العالمین شیخ ابو سعید قدس اللّٰه روحه العزیز فرموده است نمود که در سلک
این رساله ثبت باشد و آن رباعی این است رباعی چو زان بنظاره نگارم صف زد ❊
رضوان زتعجب کف خود بر کف زد ❊ آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ❊
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ❊ سپاس بی قیاس حضرت حق را جلت عظمته
وعلت کلمته که خورشید ازل از مشرق لم یزل بر قلوب قابل و نفوس کامل
دوستان خود فایض و لامع کرد اید و فیض آن در ظهور تجلی جمال که
سبب هدایت عالمیان است بر عرصهٔ ابد الآباد منبسط گشت تا حقایق
و معانی از آن اشارات و عبارات برگزیده گان جناب حضرت احدیت
از مکمن قابلیت بمعدن حاصلیت رسد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و صلوات نامحدود و درود نامعدود بر روح
مطهر محبوب عاقبت محمود باد که واسطهٔ جمیع کمالات و مکارم اخلاق از
حضرت خلاق من حقیقة الاطلاق الی یوم الطلاق وجود مبارک او بود
علیه من الصلوات ازکیها و من التحیات انماها نعت صدر عالم آفتاب
شرع و دین ❊ صفوت آدم نبی المرسلین ❊ ماحی عصیان و آدم نام او ❊ درد
عالم جرعهٔ از جام او ❊ اختیار انبیا بی اختلاف ❊ افتخار دودهٔ عبد مناف ❊
جان پاکش معدن صدق و صفا ❊ شمع ایوان هدایت مصطفی ❊ صلوات
اللّٰه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد هر چند از آن معدن که آن معانی تنزل
فرموده است اتساع آن دارد که آن حقایق بی حد و اندازه توان گفت اما وجه

مختصر برای فهم طالبان نوشته شد والله الملقن ومنه التوفیق والاحسان
وعلیه التکلان حوران کنایت از حوران بهشت اند و رضوان اشارت
بخزانهٔ بهشت و شیخ قدس سره اینجا ترجمان لسان حق است و مراد به نگار
آدم است و نگار آن را گویند در اصطلاح که بهر وجه بسیار و صلاح و سداد
بکمال صفات مرغوب و محبوب باشد و این کمال جمیع اعتدالی از میان همهٔ
اشیاء نوع آدم را مسلم است که خلق الله تعالی آدم علی صورته منشور
دولت و بهجت اوست ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم طراز
خلعت زیبائی اوست و چون بحکم نص صریح و قول فصیح وعلم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائکة در قوت قابلیت آدم معانی جملهٔ اسماء موجود
بر وجه کلی کفته‌ایم که نگار کسی را گویند که بجملهٔ صفات کمال آراسته باشد و از
جملهٔ مخلوقات بدین کمال موصوف و معروف آدم آمد لاجرم شیخ نور الله
مرقده در مقام ترجمان بلسان وحدت می گوید که در وقت ظهور آدم که
نگار عبارت از وست صدای هذا انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش
ملاء اعلی رسید ملک و حوران و رضوان حسن و جمال بی مثال آدم را هر یک
بقدر صفوت خود مشاهده کردند و چون در حسنی که ایشان دیده بودند
در انواع و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته بودند و تصور نکرده از غایت
تعظیم صف زدند بملاحظهٔ مشاهدهٔ او از غایت جمال بی مثال او و از
تعجب دستها بر هم زدند و مراد بخال سیه ظهور سمت فعصی آدم ربه
فغوی بود که بر رخان عصمت آدم یعنی ظاهر صورت و باطن سیرت بصورت
و معنی حزن پیدا شد و از بیم خطاب مستطاب رب الارباب از عقل و
ادراک منخلع گشت و ابدال را از بدل گرفته اند یعنی از هیبت آن صدمت
عقل و هوش و علم و فکر بر موجب قلنا اهبطوا جمیعا فاما یاتینکم
از وجدا گشتند و ابدال شد یعنی عقل مبدل شد بحیرت رباعی گو هیچ سبیلی که
درو

درو گذری نیست گو هیچ قبولی که در و گردی نیست ؛ در جلوه گری های تو
حیران شده‌ام لیکن جلوه گری های ترا حدی نیست رباعی صیاد ازل
چو دانه بر دام نهاد ؛ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی که
می رود در عالم ؛ خود می کند و بهانه بر عالم نهاد ؛ آدم نتوانست که هوس
وار یکبار از گریبان [illegible] مستی بر آرد که ان هی الا فتنتک تضل بها من
تشاء و تهدی بها من تشاء و زیر آنکه هوسی مست وحدت بود آدم مست هیبت بود
و حیرت و چون ابدال شد میان عقل و هیبت این قدر مجال یافت که چنگ
در مصحف زد که ربنا ظلمنا انفسنا و درین حال می بود که ناگاه جذبهٔ
عنایت در رسید و منشور بشارت بشارت ثم اجتباه ربه فتاب علیه
نفاذ یافت این بار جمال با کمال آدم را جلوهٔ دیگر بود چون از مصادمات
تجلیات حقیقت آدم فانی شد صفات ازلی بقوت فنا روی بعروج آورد
و درین بار وجه ظاهر و باطن او بگلگونهٔ فنا آراسته شد بیت یک خال حسن
رخش را هزار کرد ؛ آری ز نقطه ایست که گردد هزار عین ؛ حوران و رضوان
باز از تعجب این قبول و زیادتی بهجت و لطف صف کشیدند و دستها
بر هم زدند بیت ما امروز در جمال تو خود چیز دیگر است ؛ امروز هر چه عاشق
شیدا کنند رواست ؛ ع آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد ؛ و درین
ولا مراد بخال سیه فناء الفناست چون در مرتبهٔ فعصی آدم ربه فغوی یک
فنا یافته بود از قدس و نزاهت و عصمت و آنجا خال سیه عبارت از فنای ذاتی
آدم است که اهل الله آن را فناء الفناء گویند و مراد برخان درین مرتبه وجه
روح و دل آدم است که فانی می شود به تجلی ذاتی احدی و این فنا خالی است
بر حسن معنوی که می افزاید ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ؛ آن نوبت
اول آدم ابدال بود که هوش بدهشت سپرده بود و عقلش بحیرت مبدل گشته
این بار خود را بحق سپرد و بکلی از میان بیرون رفت و اگر درین حال بمانندی مغلوب

فنا بودی خواست که درین حال بما از عنایت ازلی دستش بگرفت و بدست
یاری آن عنایت از غلبات فنا بمعنی بقا باز گشت و تجدد از هستی بسوی شار
و بمقام اعتدال و صحو باز آمد که کرامت در صحو است بدان ایدک الله بروح
منه که اینجا مراد با آدم نه تنها آدم صفی است بلکه معنی آدمیت است
یعنی انسانیت که آن معنی قابلیت همه معانی و ترقی و تنزل و کمال و نقصان
دارد رزقنا الله و ایاکم حلاوت الذکر و الفکر و رفعنا و لکم طلب
التحقیق انه خیر صاحب و رفیق و خصوصیت این رباعی به بیان
آن است که قایل در حالت انشاء مظهر اسم نافع بوده باشد و چون درد
و درمان از حضرت اوست جل جلاله و عم نواله و لا اله غیره نفس بهمه حال
لم یزل و لایزال اشتغال قلب قایل و نفس کامل بدان جناب جلال خواهد
بیت اگر کم کرد این بیدل از آن دلدار بوی خوش ÷ وگر اندر رمد عاشقی نکو یار جو
اگر این بلبل جانم بپرد از قفس ناگه ÷ ز هر خاری بجو بید بوش از آن گلزار جو بید بوش ÷
و اگر دزدی زند نقبی بدزدد نقد عاشق را ÷ ز چین طرهٔ مشکین آن طرار جو بید بوش ÷
اگر دل را بدان دل دار دهی از وحشت پریشانی و دهشت جرا ای خلاص
یابی بیت از دل رسید هر چه بر دیم رسید و من ÷ دل را بدو سپت دادم و از
درج دل برست ÷ چون دل بپیش او باشد کار دل نیکو باشد گویند که شیخ روم
قدس الله روحه العزیز در سفر بلب مرغزاری رسید صوفی دید درویشی سر
اندر جیب دلق ÷ غرق بحر نیستی فارغ ز خلق ÷ گفت صوفی سر بر آور گل ببین ÷
در جوابش گفت مرد راه بین ÷ سر فرو بر در درون دل نگر ÷ تا بکی در رنگ و بو
بردن بسر ÷ چون نظر در دل کنی ای خورده دان ÷ صانع خود را توان دیدن عیان ÷
صنع بینی گر کنی در گل نظر ÷ سر فرو بر سر فرو در دل نگر ÷ صد هزاران رحمت حق
بر روان ÷ خوب گفته است این سخن نعم البیان ÷ لیک در گل نیز بتوان دید دو چیز ÷
جمله ذرات جهان مرآت اوست ÷ یا سمن را از غمش یا در گل است ÷ لاله را از

درد او

درد او چون در دل است ÷ گر بنودی رنگ او در لاله زار ÷ گی زدی بلبل در آنجا ناله زار ÷
در همه گلزار رنگ و بوی اوست ÷ او منزه از صفات رنگ و بوست ÷ تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا پیش اهل تنزیه عظمت و عزت او تا بجائی است که زبان بیان
در تقریر آن عاجز و قاصر آید ÷ گر صد هزار سال همه خلق کائنات ÷ فکرت کنند
در صفت عزت خدا ÷ آخر بعجز معترف آیند کای خدا ÷ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ÷
جائی که آفتاب بتابد ز اوج عز ÷ سرگشته کیست مصلحت ذره در هوا ÷
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن ÷ شاید که شبنمی نکند قصد آشنا ÷
و آنجا که کوس رعد بغرد ز طاق چرخ ÷ زنبور در سبوئی نوا چون کند ادا ÷
عقلی که می برد قدح دردی اش ز دوا ÷ چون آورد بمعرفت کردگار پا ÷ ÷
حق را بحق شناس که در قلزم عقول ÷ در می کشند نهنگ تحیر من و ترا ÷
گویند پشه بر لب دریا نشسته بود ÷ از فکر سر فکنده بصد عجز و صد عنا ÷
گفتند چیست حاجتت ای پشهٔ ضعیف ÷ گفت آنکه آب این همه دریا بود مرا ÷
گفتند حوصله چو نداری مگوی این ÷ گفتا بنا امیدی از و چون دهم رضا ÷
عقلم هزار بار بروزی کند خموش ÷ عشقم خموش می نکند یک نفس رها ÷
جاوید در متابعت مصطفی گریز ÷ تا نور شرع او شودت پیر و مقتدا ÷
چشم و چراغ ملت نور دو چشم دین ÷ صاحب قبول هفت قران صاحب لوا ÷
کان بود ملک عالم و کان زر کان ÷ مس بود خاک آدم و او بود کیمیا ÷
چون آفتاب از فلک دین حق بتافت ÷ تا هر دو کون پر شد از و نور والضحی ÷
هیچ رکم الله نفسه ما للتراب و رب الارباب و ما قدروا الله حق قدره
غور این قصد بیان کند سالک راه خدا را ناگزیر است که علی الدوام بر دو پر خوف
و رجا سلوک کند تا آنجا که بلسان حال او گردد بیت رسته ایم از خوف و رجا عشق
از کجا خوف از کجا ÷ ای خاک بر شرم و حیا هنگام بدنامی است این ÷ در کنج خلوت
ساکن بودم بحکم نص صریح و قول فصیح که اخلاها اخلاها ناگاه هدهد فرخنده فال

بمبارکی درآمد و فرمان میلمان زمان باین فقیر مسیتهام رسانید هر چند
ضعف و نحافت غالب بود بامتثال آن امر مشغول شدیم و امید بحضرت
عزت چنان است که این مختصر را که مشحون بسی فواید جمیل و جلیل است
چون به امعان نظر تأمل کنند بمعانی او متحقق گردند و آنچه میان عموم متل است که
خدای خلعت بارزانی دارد یعنی لمعات انوار قدس بقابلان دهد متع
الله بها و بامثالها نصیحت درویشانه آنکه غنیمت دانید فرصت را که
سال‌ها باید که در بوستان طریقت نهالی بدین سرسبزی و بهجت استعدادی
بدین قابلیت و لطافت پیدا شود و طبقهٔ خلیفه دعا آنکه بیت
جهانت بکام و فلک یار باد ÷ جهان آفرینت نگهدار باد ÷ بکام تو بادا
همه کار تو ÷ خداوند بادا نگهدار تو ÷ و السلام علی من اتبع الهدی
تمت الرساله شریفهٔ حضرت شاه قاسم انوار نور الله مرقده المبارک
بدست خط بندهٔ کنه کار نظام الدین بن میرزا عزیز خان انصاری متولی
در روز شنبه نزدهم ماه ذوالحجه ۱۲۳۹ بیست و چهارم اسد سال ...

ایں رباعی تاریخ وفات حضرت شاه قاسم انوار قدس سره

شاهی که رضا کمینه بودش خادم ÷ می بود بدو جهان معنی قایم ÷
تاریخ که رفت سوی جنت این بود ÷ سلطان محققان واقف قایم ÷ ۸۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی